

- اسلام نویسی، سنت و غرب ● سمت گیری ایالات متحده امریکا و انتخاب خاتمی
- «امت» انتخاب می‌کند! آیا يك جاکش می‌تواند عضو کانون نویسندگان باشد؟ ● اصل
- ضد خدایی دمکراسی را رد می‌کنم! ● اعلان جنگ به سانسور ● برشت و استالین
- شبیه سازی انسان، موهبت است یا فاجعه؟ ● تشابه، برابری، تفاوت ● پیرامون جنبش اخیر کارگران بیکار در فرانسه ● کشتار «اکت آل» در چیپاس
- کانون نویسندگان ایران از آغاز تا امروز ● کتاب تازه‌ی دکتر کیانوری و دشنام به تاریخ ● «کتاب سیاه کمونیسم» و مورخان فرانسوی ● دنیای واقعی
- سالوانور دالی ● خواب و بیداری آقای خویان در خیابان تاریخ ● زنان و تشکل مستقل ● چهار نامه از ایران ● مذاکره غم انگیز (در باره‌ی خود مختاری
- کُردستان ایران) ● ژرژ مارشه در گذشت ● قانون مجبور است که اصلاح بشود ● چتر، گریه و دیوار باریک ● حرف دل ● شعر و داستان ● گزارش و خبر و



سخنی با عزیزان

اکنون هفت سالی است که از گشایش این دفتر می‌گذرد. دوستان بسیاری بر آن قلم زده‌اند و دوستان بسیار دیگری بر آن چشم گشوده‌اند و بر محتوایش اندیشه کرده‌اند و گاه با راهنمایی‌ها و انتقادهایشان چراغی پیش چشممان افروخته‌اند - چرا که همیشه و هر زمان - تا آن وقت که راه هست، بیراهه و چاله هم هست؛ و در این راه، بی‌شک ما نیز از چاله‌ها و بیراهه‌های راه در امان نبوده و نیستیم و گاه نیز، قلمی هم بر کاغذ برده‌ایم که به نادرستی چهره‌ی اندیشمندی را - چه بسا اندیشه را - خراش داده است، که خود بر عذر خویش واقفیم.

باری؛ دوستان عزیز،

تا کنون دفتر را - به هر تقدیر - گشوده نگه داشته‌ایم و شما خود نیز خوب می‌دانید که این مهم به سادگی سرانجام نیافته است.

با این همه ما خود را در این «هنگامه» محکوم به ایستادن می‌دانیم. پس کوشیدیم، یارانی را به کمک فرا خوانیم تا ادامه کاری انتشار «آرش» تأمین شود.

حاصل این تلاش چنین شد که دوستانی به یاری ما آمدند: چاپخانه مرتضوی - کلن، انتشارات باران - سوئد، نشر بیدار - هانوفر، بزرگترین مرکز پخش کتاب - فرانکفورت، دوستی از شهر هانوفر آلمان، هر کدام با پذیرش هزینه‌ی چاپ و صحافی یک شماره‌ی «آرش»، که معادل ۲۵۰۰ مارک است ما را به ادامه‌ی انتشار «آرش» امیدوار کردند.

در همین راستا از شما مشترکین عزیز می‌خواهیم تا در پرداخت آبونمان حساس‌تر باشید و توزیع کنندگان آرش هم اگر مقدورشان است با پیش پرداخت چند شماره ما را یاری کنند.

با سپاس فراوان از همیاری این دوستان

دست اندرکاران آرش

ARASH

B : P : 153 _ LOGNES 77315 Marne la Vallée

Cedex 2 FRANCE

tel : 01 44 52 99 27 Fax : 01 44 52 96 87



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کتجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

تلفن های تحریریه

۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

تلفن

۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

فاکس و تلفن

حرفه پستی: غزال و تارا

نشانی جدید آرش

ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
FRANCE

آرش نشریه ای ست فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود.

اشتراک یکساله (برای شش شماره)
فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک،
اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد،
آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

مقالات

- ۴ - اسلام نویسی، سنت و غرب
۹ - اصل ضد خدایی دمکراسی را رد می کنم!
۱۰ - سمت گیری ایالات متحده آمریکا و انتخاب خاتمی
۱۲ - چهار نامه از ایران
۱۴ - «امت» انتخاب می کند!
۱۶ - تشابه، برابری، تفاوت
۱۸ - ژرژ مارش در گذشت
۱۹ - اعلان جنگ به سانسور
۲۶ - آیا يك جاکش می تواند عضو کانون نویسندگان باشد؟
۳۰ - حرف دل
۳۴ - برشت و استالین
۲۸ - شبیه سازی انسان، موهبت است یا فاجعه؟
۴۰ - بیکاری و فقر خصلت ... (پیرامون جنبش اخیر کارگران بیکار در فرانسه)
۴۲ - اجلاسیه سالانه آی پک (گروه های بزرگ کارگری در ونکوور-کانادا)
۴۴ - کشتار «آکت آل» در چیپاس
۴۶ - اعتراض به حمله ی ارتش علیه روستاهای چیپاس
- اسد سیف
ترجمه: ع. آهنین
مجید پهلوان
- اشپیگل
- یحیی نادری
ترجمه: نجمه موسوس
عیسی صفا
باقر مؤمنی
سعید یوسف
توجه: مهناز متین
ک. روزدار
بابک آذری
جابر کلیبی
محمد صفوی
رضا م. از کمیته (Iyabasta) پاریس
رسول رحیم زاده
- میشل پرو،
کریستین اکرن

گفت و گو با

- ۲۰ - نعمت میرزازاده
۲۶ - شهلا لامیجی
- آرش
عفت ماهیان

نقد و بررسی

- ۴۸ - خواب و بیداری آقای خویان در خیابان تاریخ
۵۰ - کتاب تازه ی دکتر کیانوری و دشنام به تاریخ
۵۱ - «کتاب سیاه کمونیزم» و مورخان فرانسوی
۵۲ - دنیای واقعی سالوادور دالی
۵۴ - بررسی نمایشنامه تمثال
۵۵ - نامه های از تهران
۵۷ - زنان و تشکل مستقل
۵۸ - مذاکره ی غم انگیز (در باره ی خود مختاری کوردستان ایران)
- حمید صدر
رضا مرزبان
ر. فراهانی
ترجمه: زیتلا کیهان
مهستی شاهرضی
منیره برادران (م.رها)
شادی امین

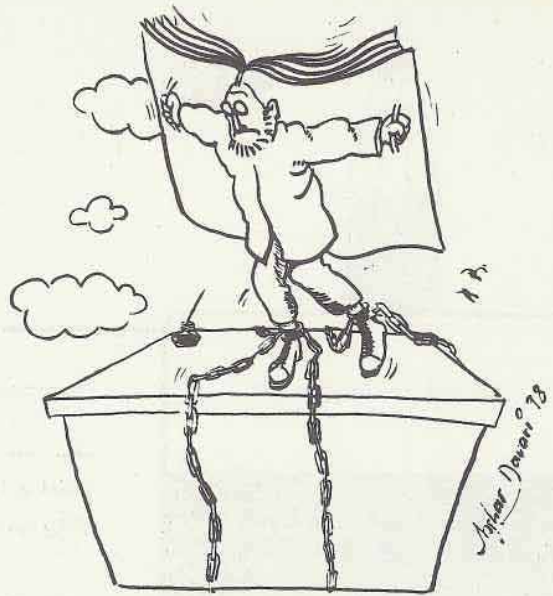
طرح و داستان

- ۶۰ - چتر، گریه و دیوار باریک
۶۲ - بین نور
- گمشده
۶۴ - اتفاق
۶۵ - دشت پروانه ها
- رضا قاسمی
نسیم خاکسار
رضا علامه زاده
الف.میم. مهاجر
آرش اسلامی

شهر

- مانا آقایی، منصور خاکسار، احمد رضا قایملو، م. محمود

طرح روی جلد: اصغر داوری



اسلام نویسی ، سنت و غرب

اسلامی نویسان هم چنان حافظان بی قید و شرط سنت هستند

اسد سیف

با زن فرنگی اما متفاوت است. برخی زنان فرنگی را ستوده‌اند، برخی به مقایسه او با زن خودی پرداخته‌اند. بسیاری نیز برافروخته و زیان به اعتراض گشوده‌اند. (۱)

در برخورد ایرانیان با فرنگ، در درجه اول، مقایسه فرهنگی و معیشتی و کاری نو دینار مورد توجه قرار گرفته است. به همان نسبت که غربیان به پوشش و آرایش ما توجه می‌کردند، ایرانیان نیز از بی‌حجابی زنان فرنگ و معاشرت آنان با مردان متحیر بودند. این موضوع آخر را تقریباً در تمامی سفرنامه‌ها می‌توان یافت.

اگر چه حرمسراه‌های شرق و پوشش زن شرقی در نوشته‌های شرق شناسان، برجسته است، ایرانیان به اروپا رفته نیز از «بی‌پردگی» و «بی‌حجابی» زنان غرب نوشته‌اند.

در برخورد با غرب، آنچه پس از حیرانی‌ها و شگفتی‌ها، خود را عیان می‌نماید، «فرهنگ» و «قانون» و «حقوق شهروندی» و اختراعات و اکتشافات و سیاست است. در پس این نگرش یا حسرت به چشم می‌خورد و آرزوی مشابه سازی ایران با آن دینار، و یا حمله و تسخیر.

در همین ایام است که، موضوع حجاب در نظر ایرانیان دیندار عمده‌تر می‌شود و از آن تعبیرهای گوناگونی در مقابل بی‌حجابی غرب ارایه می‌گردد. در یک سوی این روابط و اظهار نظرها، زن فرنگی، زنی است آزاده و قابل تقلید و در سوی دیگر فاهشه‌ای است که جز شهوت به چیز دیگری نمی‌اندیشد. به روایتی دیگر، زن غارتگر دل و دین می‌شود.

از برخورد نو فرهنگ است که بازنگری به سنت خودی آغاز می‌شود و این آغازهای می‌گردد برای مدرن گرایی.

در این هیچ شکی وجود ندارد که ما ایرانیان از طریق آشنایی با غرب و اندیشه‌های غربی، با مفاهیم جهان معاصر آشنا شده ایم. در همین رابطه است آشنایی ما با مقولاتی چون: تکنولوژی،

در تمدن‌های عقب مانده، مذهب اصالتی ثابت و غیر قابل تغییر دارد. مطلق گرایی ذات جوامع و تفکرهای عقب مانده است. در این گونه از بینش، دنیای موجود به هیچ گرفته می‌شود تا به دنیای موهوم اعتبار داده شود. فرهنگ برآمده از مذهب و اعتقادات مذهبی، تاب هیچگونه انتقادی را ندارد. آسایش و آرامش «ابدی و جاودانی» راه هر حرکت و جنبشی را برای جهان موجود و آینده می‌بندد. راه و رسم پدران و انبیا معیار است و دارای ارزش. الگو برای بهتر زیستن، همانا گذشتگانند و جامعه گذشته. طبیعی است که در این دنیا بی تعقل و تفکر، هر حرکت و تحولی نیز بسیار کند باشد. آنگاه که زمان اصالت نداشته باشد، آینده نیز در خیال خواهد گذشت. بر هر بیداد امروز، به امید داد و عدالت اخروی چشم پوشیده می‌شود. و اینجاست که شخص و حاکمیت واپسگرا و متحجر با حالتی خصمانه به مفاهیمی چون تکنولوژی، ترقی و پیشرفت می‌نگرد. از علوم و فنون برداشتی دیگر گونه می‌کند. و به خصوصت و مقابله با آن بر می‌خیزد. اگر چیزی از امروز و زندگی معاصر را می‌پذیرد، نه براساس اشتیاق و بینش درست، بلکه، بر پایه تسلیم و تحمیل، به آن تن می‌دهد. از این زاویه است برخورد جمهوری اسلامی و رژیم حاکم بر آن به مقوله‌ای به نام سنت و غرب

عمر روابط ایرانیان با غرب به بیش از نوسده نمی‌رسد. ایرانیان در اولین برخوردها و روابط خویش با غرب، ابتدا مسحور و مجذوب پیشرفت آن شدند. مرد ایرانی با دیدن غرب، قبل از همه به مقایسه و تطبیق روی آورد. پیشرفت غرب عاملی شد برای مقایسه جوامع غربی با جامعه ایران. این مرد، با نگرش به مرد فرنگی، به خود نگریست. او با مشاهده زن فرنگی، به بازنگری زن ایرانی پرداخت. مورخین و سیاهان و سیاستمداران، در اکثریت خویش، از پیشرفت فرنگ گفته و نوشته‌اند و در این مورد اتفاق نظر دارند. برخورد ایرانیان

پیشرفت، آزادی و دموکراسی، حقوق بشر و ... ذهنیت عقب مانده که بر جان و دین و سنت و اساطیر استوار است، نمی‌تواند علم و دانش و دیگر دستاوردهای بشریت را که متعلق به جهان پیشرفته و مدرن است، بپذیرد و آن را معیار قرار دهد. از این زاویه است که حاکمیت نو ایران امروز به مقابله با غرب برمی‌خیزد. رژیم نو اصل بر این اساس که غرب سکون و ثبات زمان را نفی کرده و به انسان و جهان، نه ایستا، بلکه پویا می‌نگرد، به دشمنی با آن برمی‌خیزد. سنت‌گرایان در واقع به انسان‌هایی که تغییر جهان را می‌خواهند، «غرب زده» می‌گویند. مقابله رژیم با غرب و غرب گرایی نیز ریشه در این واقعیت دارد.

اندیشه پس مانده و نمور نمی‌تواند دیوار سنت را بشکند و از حریم عادت پا را فراتر نهد و از پله های تاریخ بالا رود. ارزش‌های گذشته برای آنم عقب مانده مقدس است، حیات است و زندگی. پس تجاوز به آن گناه است، شک بر آن جایز نیست.

اندیشه عقب مانده، از آنجا که توان مقاومت در برابر زندگی معاصر و دستاوردهای آن را ندارد، و از روند تاریخ چیزی نمی‌فهمد، در مقابله با آن پرخاشجو است. احساس می‌کند که دنیا در برابر او و اندیشه هایش صف آرای کرده است.

مبارزه با غرب، یکی از شعارهای اصلی جمهوری اسلامی است. سران رژیم در مقابله با غرب، همیشه به هنرمندان و نویسندگان نیز توصیه می‌کنند که از کاربرد ادبی و هنری این شمار هیچگاه غافل نمانند. «تهاجم فرهنگی» غرب و «راه‌های مقابله با آن» نیز در این رابطه قابل بررسی است.

طی دو دهه که از عمره اسلامی نویسی می‌گذرد، تا کنون صدها داستان و رمان و شعر و نمایشنامه نوشته شده که انگیزه اصلی نویسنده، به نحوی مبارزه با غرب است. «هنرمندان مسلمان و نویسندگان اسلامی»، همچون رهبران خویش به هر گونه حرکتی، حتا حرکت فرهنگی و ادبی، که خلاف نظرگاه‌هایشان باشد، حساسند و از آن احساس خطر می‌کنند. و از آنجا که در موضعی ضعیف تر قرار دارند، همیشه به دشنام روی می‌آورند. آنان از این زاویه است که به نفی هرگونه تماس فرهنگی رای می‌دهند، چون آن را برای اسلام و ارزش‌های خویش خطرناک می‌دانند. و طبیعی است که «ارزش‌ها و آرمان‌ها مسایلی نیستند که ادبیات بدون تکیه بر مذهب بتواند به خلق آن‌ها بپردازد.» (۲)

مبارزه با غرب و فرهنگ غرب سنگ بنای بسیاری از داستان‌های اسلامی است. هنرمندان و اسلامی نویسان، که همیشه فرهنگ را با سیاست در هم می‌آمیزند و پیوسته آن را با حاکمیت‌ها یکی می‌پندارند، بر این عقیده‌اند که حاصل افکار غربی‌ها هیچ چیز، جز بدبختی - که معمولاً آن را فقر مذهبی خلاصه می‌کنند - نداشته و ندارد. آنان بر این باورند که «یک فرهنگ تازه و متحول می‌خواهد تا بچه‌های ما را با یک فرهنگ انسانی - اسلامی بار بیاورد. استقلال فرهنگ مال خودمان باشد. به گوش کودک نخوانند که فرهنگ اروپا، آمریکا و ... این معنی به این زودی از سوی مغزهایی که ۵۰ سال شستشو شده است و به جای مغز ایرانی، مغز اروپایی آمده است و به جای فکر ایرانی فکر غربی جانشین شده است درست نمی‌باشد... ما یک وابستگی روحی پیدا کردیم، این وابستگی روحی از همه چیز برای ما بدتر است» (۳) از این رو تنها به هنری باید پرداخت که راه

ستیز با جهانخواران شرق و غرب و در رأس آن آمریکا و شوروی را بیاموزد» (۴)

اسلامی نویس بر این باور است که فرآورده های ذهنی او متمایز از آن چیزی است که در جهان جریان دارد. از نظر آن ها « هنر انقلاب مامیتاً متمایز از آن مفهومی است که در ندیای غرب و غرب زدگان به نام هنر خوانده می شود... از آنجا که انقلاب اسلامی پیش از هر چیز، انقلاب فرهنگی است که خارج از مسیر تاریخی جوامع غربی روی داده است و هرگز نمی تواند چیز در ماده هنر و قالب های آن به هنر غربی تاسی پیدا کند» (۵). بر این اساس است که اعلام می گردید: «اگر نو قلمی های مسلمان فرصت بیابند... بی شک آثاری خلق خواهد شد آرمانگرا که غرب به آن لقب بنیادنگرا خواهد داد و ما به این بنیادنگرایی در عرصه ادبیات داستانی معتقدیم. من به آینده ادبیات حزب الهی های بنیادگرا امیدوارم. آن ها اگر تا دیروز در دستی تفنگ و در دستی قلم داشتند، امروز بایستی با هر دو دست قلم بردارند» (۶)

حال ببینیم «حزب الهی های بنیادگرا» چه تصویری از غرب دارند. آنان غرب را در سکس، مشروبات الکلی و مواد مخدر، بی بند و باری، عدم پایبندی به خانواده که در نهایت به گسست و جدایی می انجامد و... خلاصه می کنند. اسلامی نویسان از این دیدگاه در داستان های خویش به غرب می تازند. اگر خواننده از جهان واقعیت و زندگی در غرب (در کلیت آن) بی خبر باشد و تنها آثار اسلامی نویسان را بخواند، فکر خواهد کرد که غرب یعنی فساد و فحشا و اعتیاد. و هر کس پایش به غرب برسد، بسیار سریع به این مفاسد آلوده خواهد شد.

دانشی که بر سنت استوار باشد، چون از مقوله های علمی و اجتماعی تهی است، از جهان فقط خوب و بد، پاک و نجس، مقدس و نامقدس، گناه و ثواب، نیک و بد، فرشته و شیطان، یزدان و اهریمن، زشت و زیبا، بهشت و جهنم و... را می شناسد. این دانش و بینش بر پایه افسانه و اسطوره و روایت است که موجودیت می یابد، پس نهادهای اجتماعی مدرن و قوانین مربوط به آن در این تقسیم بندی جایی ندارند. دانش و دید سنتی در بهترین شرایط رگه هایی از تجارب خام علمی را با خود به همراه دارد، ولی چون نمی تواند خود را از قید سنت و گذشته برهاند، نمی تواند به شیوه مدرن و علمی فراروید. دانش انسان سنتی بر روایت و سنت استوار است. و انسان سنتی نمی تواند از ندیای تنگ مراجع خویش فراتر رود. پس بیهوده نیست که می بینیم اسلامی نویسان در آفرینش های ادبی و هنری نیز دنبال مرجعند و فقیه را گوش به فرمان. دید یک اسلامی نویس هیچ گاه نمی تواند از جهان بینی مرجع تقلیدش بالاتر باشد. اگر ولی فقیه بگوید که غرب فاسد است. پس فاسد است. اسلامی نویس تزه های رهبران مذهبی را در داستان های خویش به نحوی تفسیر می کند. در پی این گونه از داوری هاست که می خوانیم: هر کس پایش به غرب برسد، سریع آلوده مفاسد اخلاقی خواهد شد، عرق خور و معتاد و زنباره. از سوی دیگر انکار تمامی مردان غرب در انتظار ایرانی ها، هستند تا ابتدا او را معتاد کنند و سپس به فحشا بکشانند. برای نمونه به داستانی در این مورد توجه کنید.

آقای نفیسی به اتفاق زن و خواهرش به انگلستان فرار کرده اند (البته پس از انقلاب) و

حال در این فکر است که خواهر دیگری را نیز به انگلستان بکشاند. ولی شوهر خواهر مخالف است. داستان به صورت نامه نگاری بین آقای نفیسی (در انگلستان) و آقای یگانه، شوهر خواهرش (در ایران) نوشته شده است.

آقای نفیسی پس از کلی تعریف از غرب که طبیعی ست که بیشتر پیرامون مسایل جنسی و سکس باشد، از یگانه می خواهد که او نیز به مهاجرت تن بر دهد. سرانجام آقای یگانه مجبور می شود که زنش را راهی انگلستان کند ولی «سر انجام او هم این بود که یکی از موشک های مدرن تمدن شما، از یکی از ناوشکن های آمریکایی، این نگهبان امنیت جهانی! به هوا بر خیزد و به یک هواپیمای مسافری بی سلاح اصابت کند که یکی از سر نشینان آن فرشته نفیسی» جفت شما و خواهرتان بود. حالا بروید و در اتاق مستر جورج میزی بگسترانید، شمع روشن کنید و با هم در مورد آزادی و تمدن بگوئید که بالاترین فخر پدر خواندگی اش به دنیا جنایاتی چنین است».

نویسنده سپس خوشحالی خودش را از نرسیدن یک «طعمه جدید» به غرب، از زبان قهرمان داستان می گوید: «از یک لحاظ در عین این که سوگوارم، خوشحالم، خوشحالم از این که در آن مهد تمدن طعمه احتمالی دیگری به اسم فرشته برای جورج ها و اسمیت ها به وجود بیاید گذشته شد... نویسنده در ادامه داستان به پی آمد های مهاجرت به غرب از زبان نفیسی می پردازد - البته پس از گذشت چند سال در داستان - و ادامه می دهد: ژیل (زن نفیسی) با اسمیت رفت... هرچه داشتم با خودش برد. آن مرده بی آبرو... نفهمیده است که اگر آن نزه غول انگلیسی زیر پایش نشسته، عاشق پوندها و دلارهای اوست نه چشم های خمارش». و نهایت این که برای مهاجر هیچ راهی نمی ماند جز این که ابتدا به مشروبات الکلی و مواد مخدر پناه ببرد. زیرا خواهرش نیز در همین زمان «با یکی از پانکی های گروه جاز که خیلی بهتر از آن که جاز می زد، سیگار ماری جوانا می کشید» رفته بود. سپس، از آن جا که هر داستانی باید یک نتیجه اخلاقی داشته باشد، نویسنده در این داستان به این نتیجه می رسد که عاقبت تمامی مهاجرین پشیمان خواهند شد و یا به عبارتی دیگر به دامان پر عطوفت جمهوری اسلامی پناه خواهند آورد. «حقیقتش را بخوامی دلم برای تمام آن کشور، تمام شهرهایش... تکیه ها، عزاداری های و سینه زنی ها، آتش های نذری و تمام چیزهایی که بوی ایران را دارد تنگ شده است. دلم می خواست این جسم آلوده و کثافت را زیر یکی از تک برخت های دورافتاده آن خاک دفن می کردند. اگر آن خاک این فرزندان گمراه را می پذیرفت». و بدین ترتیب نویسنده در اوج بی اطلاعی از غرب و واقعیت های جاری آن و کاملاً غیر ملموس، بطور فرمایشی، برای اهداف تبلیغاتی رژیم قلم زده، اثر می آفریند. اگر از تحلیل داستان صرف نظر کنیم، چند نکته قابل تأمل است: آن که در این داستان فدا شده، «فرشته» نام دارد. فراری ها «ژیا» و «نفیسی» نام دارند و آن که در ایران مانده، «یگانه» است. آن چه از ایران برایمان عزیز است و به یاد ماندنی، «تکیه» و «عزاداری» و «سینه زنی» و «آتش نذری» و... است. (۷)

استعمار و استثمار در رابطه تاریخی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خویش، نظر گاه های معتدلی را به خود معطوف داشته است. در بعد فرهنگی این موضوع، در ایران سال های قبل از انقلاب نیز

تأثیر آن را نمی توان در برخی از آثار ادبی نادیده گرفت. یکی از مشهورترین آثار نوشته شده در این زمینه، «غرب زدگی» آل احمد است که در سال ۱۳۴۶ منتشر شد و بحث های زیادی را به دنبال داشت و دارد.

گفتنی است که قبل از نسل جدید اسلامی نویسان، نویسنده ای چون آل احمد نیز با این دید قلم زده بودند، البته در سطحی بالاتر. با این تفاوت که آل احمد بیشتر با نفی تکنیک و پیشرفت های صنعتی، به دستاوردهای فرهنگی - اخلاقی آن حمله می کرد. او معتقد بود که روشنفکران ایرانی خیانت کرده اند، چرا که پای تفکر غربی را به ایران کشانده اند، زیرا ظهور این تفکر (غربی) و «بلافاصله پس از اولین تماس ها با فرهنگ ایجاد شد» و اگر «خیل روشنفکران را در ایران، پوشاننده فضای دایره ای بدانیم، در مرکز آن دایره نویسندگان و هنرمندان و شاعران و محققان عالی» قرار دارند. (۸) او حتی غافل از این است که خود به سیاق و روش و یا تکنیک های غربی داستان هایش را نوشته است. نویسندگان اسلامی امروز نیز چون آل احمد، همیشه سعی کرده اند که افکار خویش را به زبان قهرمانان داستان جاری سازند. برای نمونه ابتدا «غرب زدگی» را بخوانید، آنگاه «نفرین زمین» را. به خوبی در خواهید یافت که در کتاب (۹) کاملاً بر هم منطبق هستند. «نفرین زمین» حاوی نظرات نویسنده آن است در «غرب زدگی». اسلامی نویسان نیز صاحب چنین تفکری هستند.

در غرب زدگی آل احمد به جوانان توصیه می کند که به جای رفتن به اروپا و آمریکا جهت تحصیل، راهی هند و ژاپن شوند. او فکر می کرد که جوانان در اروپا و آمریکا در رویارویی با «ارزش های کاذب جوامع منحل غرب»، ظواهر پر زرق و برق غرب آنان را خواهد فریفت و آن ها هویت خود را در این راه از دست خواهند داد.

کتاب غرب زدگی از جمله محبوبترین کتاب های تئوریک اسلامی نویسان است. خمینی به شخصه آن را خوانده و از آن تمجید کرده است اسامی نویسان، رژیم شاه را نیز، نه از زاویه چپاول و غارت خلق، بلکه بیشتر از این دید محکوم می کنند که: «بسیاری از روشنفکران و روزنامه نگاران، کسانی که مجلات را منتشر می کردند، افرادی که قصه و داستان می نوشتند، کسانی که این سینماها را اداره می کردند و از روشنفکران جامه محسوب می شدند»، «بسیاری از آن ها در خدمت سیاست های غربی و دستگاه پهلوی در آمدند و بی بند و باری و برداشتن مرز بین مرد و زن و آزادی جنسی را... ترویج می کردند» (۱۰)

اسلامی نویسان، به صرف استفاده از تکنیک های غربی در نوشتن، به نفی تمامی دستاوردهای غرب، حتی در زمینه های فرهنگی و ادبیات می پردازند. «به این تکنیک گرای غربی که فاجعه فرهنگ غرب است نگاه کنید و ببینید انسان را در چه مفاک متعفن سرنگون کرده است» (۱۱)

سنت گرا خود را در مرکز عالم قرار می دهد. بر طبق جغرافیای اساطیری، در تقسیم عالم به ربع مسکون، سنت گرا در مرکز آن قرار می گیرد. سنتگرایان همه کشورها در چنین رویا هایی زندگی می کنند.

آن ها با نفی تمامی دستاوردهای ادبی جهان به این نتیجه رسیده اند که «زبان رمان ما... زبان اشراق و مناجات و نماز عارفانه است و زبان خلسه

و اشراق و تفکر طولانی و بی شتاب» (۱۲) اسلامی نویسان می‌خواهند «در برابر ادب مخرب جهانی» «در محور توحید و عرفان»، «ادبیات متعالیه» را بنیان نهند. (۱۳) یعنی ادبیاتی که هنوز، پس از گذشت دو دهه معلوم نیست راه به کجا می‌برد.

اسلامی نویسی را در ایران امروز، نمی‌توان خارج از جامعه سنت‌گرای موجود و حاکمیت واپسگرا بررسی نمود. انسان ناآگاه در جامعه سنتی خود را خوشبخت تر احساس می‌کند تا در جامعه‌ای پیشرفته و مدرن. آگاهی به هر حال خطرناک است. علم شیطانی است، و سوسه‌گر است. دین از دست می‌ریاید. عقل را می‌فریبد. انسان فریب است. انسان نا آگاه در مذاهب و جوامع سنتی معصومیت بیشتر دارد و به خدا نزدیکتر است. عقل انسان را از خدا تهی می‌کند. بهشت از آن کسانی است که در ناآگاهی و معصومیت و مسکنت روزگار می‌گذرانند. از سوی دیگر بر انسان ناآگاه راحت‌تر می‌توان حکومت کرد. انسان ناآگاه احتیاج به قوانین اجتماعی و میثاق‌های زمینی ندارد او پاسدار سرسخت اخلاقیات است. سنت را نگهبان است و حافظ. به قوانین آسمانی و آسمان بیش از زمین می‌اندیشد. به بهشت و همجواری با پاکان بیش از دنیای موجود نظر دارد. از جنم بیش از قوانین جامعه وحشت دارد و می‌ترسد. «ما خدا را دیده‌ایم، چگونه می‌توانی با شیطان همصدایی کنیم؟». «ما» «مماشات نمی‌توانیم آموخت و نماز گزاردن به سوی قبله دوران جدید (غرب) را نمی‌توانیم فرآوریم». (۱۴)

اسلامی نویسی برای مقابله با غرب، ابتدا ادبیات غرب را محکوم می‌کند و به هیچ می‌گیرد. از آن به عنوان «ادبیات مهوع و بویناک»، «ادبیات سکس»، «هذیان‌های روحی و جنسی آدم‌های بیماری که به ناهنجاری‌های روانی و اندیشه‌های ضد اخلاقی و ضد مبانی جامعه مبتلایند»، «داستان توحش، زنا، لواط، شکم پرستی و می‌خوارگی و غلیان شهوت و نمایش انواع تجاوزات جنسی و بزرگنمایی آلات تناسلی و کشاکش و مشاجرات جنسی و تجاوز این مرد به آن مرد و تجسم عشق‌بازی و نمایش جنسی و...» نام می‌برند (۱۵) و بر این باورند که سراسر جهان غرب، حتی نویسندگان و هنرمندان آن، به تبسمیت از حاکمیت‌ها، دست در دست هم داده‌اند تا رژیم اسلامی را در ایران بیازارند. چنین است که از «کتاب آیات شیطانی یکی دیگر از تیرهای در ترکش مانده استعمار غرب بر علیه اسلام» نام برده می‌شود، «که ریشه در عناد و دشمنی تاریخی غرب با اسلام و قرآن و پیامبر دارد». (۱۶)

این برخورد ریشه در این امر دارد که انسان سنتی جهان خود را مبنای حقیقت و ارزش قرار می‌دهد و خود را تنها مالک مطلق این عرصه می‌پندارد. «بی شک و در سایه رحمت واسعه و پر جلال الهی، پیروزی و قدرت از آن ما خواهد بود. زیرا ما در محتوا و قالب از اندیشه و تفکر و دانایی و مسئولیت و عشق و رحمت و تعهد در برابر انسان و کسرتش برابر خدای انسان برخورداریم و در عوض، ادب غرب؟». (۱۷)

شرق سنتی، غرب مدرن را دشمن می‌دارد. این دشمنی با شعار آغاز می‌شود و کم کم به تمامی عرصه‌های زندگی رواج داده می‌شود. این عمل تنها مختص سنگگرایان حاکم بر ایران نیست. کاربردی عام دارد. انسان سنتی این دنیا را به

مثابه سنت چهار چوب روابطی مذهبی، به ارث برده و خود را موظف می‌داند تا به نسل پس از خویش به ارث واگذارد. انسان سنتی یارای شناخت علمی جهان خود و دنیای پیرامون را ندارد، چرا که به ابزار بررسی آن دسترسی ندارد. او با آن چه که به وی ارث نرسیده باشد، به دشمنی بر می‌خیزد. دنیای ناشناس، دنیای دشمنان است. و چون دشمن است، پس باید طرد شود و نابود گردد.

جامعه سنتی در بنیاد خود با «جهان بینی علمی»، که از آن به عنوان غربی نام می‌برد، مخالف است. اگر گوشه‌هایی از آن به وی تحمل می‌شود، سعی می‌کند تا به شکلی آن را در بینش سنتی خویش استحاله‌اش کند. «انتکتوتل ما در این مرز و بوم (ایران) هیچ کاره‌اند. اگر در تاریخ جدید غرب، روشنفکران منشا اثرات سیاسی بوده‌اند، در این جا، این وظیفه بر کرده روحانیون و رهبران مذهبی مردم بوده است». (۱۸)

اسلامی نویسی در برخورد با دنیای معاصر ترجیح می‌دهد که به ارزش‌ها و معیارهای ۱۴۰۰ سال پیش رو آورد. آن‌ها از عصر حاضر به عنوان «عصر جاهلیت» نام می‌برند و «یکی از بزرگترین خرافه‌های رایج در این عصر را نظریه ترقی» می‌دانند. آن‌ها برای خویش رسالت پایان دادن به «عصر خرافات» که به زعم آن‌ها همان ترقی است، را قائلند. (۱۹)

اسلامی نویسی فکر می‌کند که با پرچاش به غرب می‌تواند یقه خویش را از جهان معاصر و داده‌های مدنیت و مدرنیته برباند. او بر این باور است که «دمکراسی، اتوپهای فریبنده روشنفکران است و لاجرم، بر مبنای این حکم... چشم عقل آنان (غرب و روشنفکران) بر هر واقعیت دیگری در کره زمین کور» است. (۲۰) البته «واقعیت» مورد نظر اسلامی نویسان، همانا اسلام است که: «سراسر جهان و کره زمین با انقلاب اسلامی وارد دوران پرحادثه يك عطف تاریخی شده است که در آخر به خروپاشی غرب و زیر ساخت‌های حکومتی آن نیز منجر خواهد شد». (۲۱)

روشنفکران و دمکراسی از جمله مقوله‌هایی هستند که اسلامی نویسان سعی می‌کنند در داستان‌ها و نوشته‌های خویش آن‌ها را به عنوان فرآورده‌های غرب محکوم کنند. «ترجمه دقیق دمکراسی ولایت مردم است که در مقابل ولایت فقیه قرار می‌گیرد و با آن جمع نمی‌شود». (۲۲) و از آن جا که مردم در نظام فقه‌ای ناآگاه هستند و فاقد شعور لازم و «دین کار را فقط به عقل مردمان واگذار نکرده است» (۲۳)، پس هر کس که دم از آزادی بزند و حقوق بشر را معتقد باشد، غربی‌ست و در برابر «جامعه‌ای که غایت اصلی خویش را مبارزه با غرب می‌داند» قرار می‌گیرد. (۲۴)

اسلامی نویسی بر این باور است که عقل انسان محدود است و نویسنده اجازه ندارد نامحدود فکر کند. اگر هم نویسنده‌ای انتقادی را مطرح کرد، نباید در تمام زمینه‌ها شک کند. بر این اساس است که از روشنفکری، به عنوان بی دینی و خود باختگی نام برده می‌شود. «روشنفکر یعنی کسی که با فکر خودش بدون هیچ محدودیتی در باره همه چیز نظر می‌دهد و نظرش هم انتقادی است. این امر با جوهر تفکر دینی که برای عقل انسان محدودیت قایل شده است، تناسبی ندارد و با مسئله ولایت نیز از ریشه مخالف است...»

تاریخ روشنفکری ایران، تاریخ فطرت، جهالت و خود باختگی است» (۲۵) یکی از خصیصه‌های انسان سنتی این است که

در برابر دستاوردهای انسان معاصر وحشت زده است. حقوق بشر نیز چون از جمله دستاوردهای انسان مدرن و متمدن است، مورد مخالفت سنت گرایان قرار می‌گیرد. همین طور است رابطه سنت گرا با عقل. سنت‌گرایان و کار جهان را به هیچ می‌گیرد و در نهایت همه را به خدا و آسمان حواله می‌دهد. انسان سنتی در جامعه ما چون نتوانسته هنوز بر طبیعت چیره شود. طبیعی است که عقل گریز باشد. تاریخ و تاریخ ادبیات ما مملو از نگرش عقل و خرد است. از سده‌ی و حافظ گرفته تا مولانا و عطار نیشابوری، همه بر ضد اندیشه‌های عقلانی بودند. (۲۶) علت توجه بیش از اندازه رژیم (البته در چند سال اخیر، نه دهه اول پس از انقلاب) به این ادیبان را نیز باید از این زاویه بررسی نمود. پای استدلالیان چوپین است و تنها با کشف و شهود می‌توان به حقیقت مطلق رسید.

در همین رابطه است آزادی و حدود آن. طبیعی است انسانی که در برابر دین، از خود اختیاری نداشته باشد، نمی‌تواند چشم اندازی از آزادی داشته باشد. «آزادی» و «ترویج آزادی‌های بی حد و حصر برای جان بشر امروز» است که «باعث محو کلی ارزش‌های دینی، اخلاقی و انسانی در جوامع امروز» است. (۲۷) انسان مذهبی محکوم به نوری از اطلاعات و دانسته‌های جهان امروز است «با گسترش این شبکه‌ها (انترنت) در بین عموم مردم، هر کس قادر خواهد بود که به تمامی اطلاعات از قبیل سیاسی، امنیتی شهوانی و مطالب مبتذل دسترسی پیدا کند و این در حالی است که انگار برخی از مسئولین ما گنج هستند و نمی‌دانند که این گسترش‌های بی رویه و بدون حساب و کتاب چه عواقب سویی برای مردم و به خصوص نسل جوان کشور دارد». (۲۸)

اسلامی نویسان بر این باورند که روشنفکران و نویسندگان «تحت نام فریبنده آزادی و طبق نسخه غربی آن، تلذذ جنسی و جسمی و فحشا و منکرات را ترویج می‌کنند» که «پشت تمامی این تلاش‌های خائنانه نسل بیمار روشنفکری، دست‌های پنهان قدرت‌های آمریکایی و صهیونیستی به چشم می‌خورد». (۲۹)

از دیگر سو به زعم اسلامی نویسان روشنفکر کسی‌ست که دنبال رفاه است و آسایش. «... و روشنفکر هم یعنی غربگرا و به قول قدیمی‌ترها هم منور الفکرهای فکلی؛ افرادی بودند که ادای فرهنگی‌ها را در می‌آوردند. فکل می‌بستند، در شب نشینی‌ها شرکت می‌کردند، اهل رقص و آواز و مشروب بودند، دست خانم‌ها را می‌بوسیدند و...» ولایت موزیک گوش می‌دهند و بهترین کباب و جوجه کباب را می‌خورند، شعر سیاسی می‌خوانند و...» (۳۰)

همانطور که دیده می‌شود در نوشته‌های اسلامی نویسان تمامی کلماتی چون: غرب زده، فرنگی‌ماب، فوگلی، اروپایی‌ماب، روشنفکر عروسک فرنگی (تشبیه زن ایرانی که آرایش و پوشش اروپایی داشته باشد)، بی حجاب، و... بار و کاربرد منفی دارند. چنین برخوردی در داستان‌ها نیز دیده می‌شود برای نمونه:

داستان «قلعه شنی»، حکایت زن و شوهری است که در پی انقلاب، تدارک خروج از ایران هستند. طبق احکام نانوشته اسلامی نویسان طبیعی است که این زوج نیز باید ثروتمند، روشنفکر، طرفدار غرب، تی تیش مامانی، زن اهل آرایش و مرد ترسو و... باشند، که هستند...

تمامی افکار این زوج، در همین فرار، پیرامون آسایش است که در غرب انتظارشان را می‌کشد: «فکرش را بکن بهروز، هاوایی، کنار دریا، آن چیزها و سایه بانهای رنگارنگ! چه کیفی دارد! ... تو سوار یکی از آن تخته موج‌ها می‌شوی و می‌روی نوک موج‌های بلند، بعد برای من دست تکان می‌دهی و من کنار قلعه شنی برایت شکله در می‌آورم. گوش می‌کنی؟ ... بعد که بچه دار شدیم، تو به بابی موج سواری یاد می‌دهی و من و ژانی هم با کمک هم یک قلعه شنی گنده می‌سازیم، و ظهور است» (۲۱)

قابل ذکر است که بابی و ژانی اسامی بچه‌هایی هستند که از این زوج، در غرب احتمالاً به دنیا خواهند آمد و اسلامی نویسنده به صرف تحقیر قهرمانان داستان، این نام‌ها را بر آنان گذاشته است. درست آن گونه که پدر، بهروز است و مادر، ژیلان نام دارد ضد انقلابیونی که نباید اسامی اسلامی داشته باشند.

تمامی مخالفین جمهوری و یا غیر مسلمانان در بینش و حتی پوشش الگوی واحدی دارند. برای نمونه به تصویر قهرمان زنی در رمان «ماشو در مه» توجه شود:

همکارش زنی بود قد بلند و عینکی با موهای خرمایی که موهایش را بافته و روی شانۀ پیش انداخته بود. پوست صورتش براق و گندمی بود. یک بلوز صورتی آستین کوتاه و یک شلوار چسبان پوشیده بود... ناخن بلند و لاک زده داشت. (۲۲)

یک اسلامی نویسنده البته هیچ گاه مجاز نیست که تصویری از رنگ مو و پوست صورت و چشم و ابرو و قد و بالای یک زن در داستان‌هایش آرایه دهد. از پوشش نیز ذکر حجاب و یا چادر و مانتو کافیست. ذکر این صفات تنها در مورد غیر مسلمانان و غرب زدگان و دشمنان اسلام کاربرد دارند.

این نکته نیز قابل ذکر است که یورش و حمله اسلامی نویسنده و تئورسین‌های جمهوری اسلامی به غرب، گذشته غرب را شامل نمی‌شود. شرق سنتی عاشق غرب شده‌های هیجده و نوزده است. غرب از سده نوزده به بعد است که تکفیر می‌شود. «از این زمان (قرن نوزده) معنای هنر از معنای قدیم خودش جدا می‌گردد... به همین علت امروزه در غرب به جای آثار با شکوهی که در گذشته در اروپا قرار داشته، آثار مبتذلی بروز می‌کند. و هنر غرب تا آن حد نزول می‌کند که هر چه وحشی‌تر است هنری‌تر است» (۲۳)

معمولاً شرق سنتی، غرب مدرن را تا آنگاه که دین بر آن تسلط داشت، قبول می‌کند. در این راه اگر چه به مخالفت هم با آن بر خاست، موضوع جدی نیست، ظاهر قضیه است. در اصل از آن الگو برداری نیز می‌کند مخالفت آنان با غرب، با بخش خود آگاه غرب است. و آنان در کل با خود آگاهی انسان مخالفند. با هر کس که چنگ در علم بزند و به شناخت جهان و به ویژه شناخت واقعیت‌های جامعه شرق، هوس نشان دهد، دشمنند. اصل بر این استوار است که به هیچ یک از داده‌های سنت نباید شک کرد. شکله که ارتداد کشیده می‌شود. شک گناه است و مرتد، واجب القتل. حکم قتل سلمان رشدی، نویسنده کتاب آیه‌های شیطانی نیز در این رابطه قابل تفسیر است. خواندن کتاب او شک بر می‌انگیزد، شک در اساس اسلام، یعنی شکستن دیوار سنت.



حاکمیت هستند. از این روی رویا رویی و تسویه حساب‌های شخصی در داستان‌های اسلامی، امری است طبیعی. اگر شعار روز حاکمیت عوض گردد، و رهبر و یا مراد نویسنده، سخنرانی تازه و یا حرف‌های جدیدی آرایه دهد، داستان‌ها نیز سلاکی دیگر برای ارزش گذاری می‌یابند. بر این اساس ارزش و معیار در داستان‌های اسلامی در تفسیر و تحول دایم قرار دارد. آن‌چه امروز ارزشمند است، فردا بر ضد خویش تبدیل می‌شود.

نویسندگان اسلامی با این بهانه که دستمایه اصلی اسلام «کتاب آسمانی» است، و قرآن فراگیر و قانونمند برای امور عموم مسلمین و جهان است، با توسل به آن در اندیشه و خلق آثاری هستند تا از طریق آن‌ها اعتقادات مذهبی را تشدید و توده‌ی مذهبی را مجنوب خویش و مفتون هنر اسلامی گردانند. از این رو ادبیات در قالب داستان‌های اسلامی که بیشتر شکل موعظه و پند و اندرزهای اخلاقی دارد، به تحذیر افکار عامه می‌پردازد و همه جا سعی دارد تا مردم را به تأیید رهبران مذهبی و سازش با رژیم و پشتیبانی از آن بکشاند.

اسلامی نویسان سعی فراوان دارند تا زمان را با قرآن پیوند دهند و از این رو در داستان‌ها، تنش‌های اجتماعی را با مدد آیات قرآن و احادیث با توجه به جهان بینی خویش، در اصل تفسیر می‌کنند. و در همین راستاست که به چنگ و ستیز با تمامی «آحاد غیر مسلم» بر می‌خیزند. و در این راه «مسلم» آن کسی است که در چار چوب تعریف رهبر مذهبی و یا ولی فقیه بگنجد. این حصار گاه تا آن اندازه کوچک می‌شود که حتی شاخه‌های گوناگون مذهب اسلام در خارج از آن قرار می‌گیرند. تنها شیعه، و آن هم شیعه در حاکمیت، به رسمیت شناخته می‌شود. «کافر» و «دشمن» موضوع بسیاری از داستان‌های اسلامی است، موضوعی که هیچ تازگی نیز ندارد و سال‌های سال محتوای آثار و کتب شیعه بوده است. با این تفاوت که اسلامی نویسان معاصر می‌خواهند روح تجدد در آن پدمنند.

تا چارچوب جهان سنتی نشکند، انسان نمی‌تواند خود را به هستی‌شناسی مدرن و معاصر ارتقا دهد. اگر می‌بینیم که در جوامعی با ساختارهای سنتی به انسان‌هایی که رو به علم و دانش می‌آوردند، غرب زده می‌گویند، ریشه در این واقعیت دارد که این اشخاص در تلاش‌هایی خویش از حصار سنت هستند و چون شرق سنتی از غرب مدرن، چه از نظر علم و تکنیک و چه از نظر ساختار و نگرش‌های هستی‌شناسی فاصله دارد، پس انسان شرقی مجبور است که به آن روی آورد، در نتیجه در کشور خودی به غرب‌گرایی متهم می‌شود. در این هیچ شکی وجود ندارد، که اگر هر انسانی که بخواهد با علوم انسانی و تاریخی و بطور کلی با علم مدرن رابطه برقرار کند، در گام اول، مجبور به رهایی خویش از زندان دانش سنتی است. دانش سنتی تاب پذیرش دستاوردهای علم مدرن را ندارد. هر چند به اجبار با برخی از واژگان و فرآورده‌های این علم بازی می‌کند و مانور می‌دهد و یا در بهترین شرایط پاره‌ای از آن را به شیوه‌های مختلف با سنت در می‌آمیزد، تا شاید چند صباهی بیشتر به عمر زندگی و دنیای سنت بیفزاید.

جامعه سنتی چون ابزار لازم جهت دید و بررسی و شناخت جهان را ندارد، به علم و دانش

رفتار اجتماعی، ارزش‌ها و هنجارهای انسان سنتی غیر قابل تغییرند. و سوسه در تغییر حتی کوچکترین بخش از آن، کاری است شیطانی عرصه‌های گوناگون تغییرناپذیری سنت، در ایران اسلامی و نزد اسلامی نویسان به خوبی قابل رویت است. اثرات آن نه تنها در شعر و داستان و موسیقی، بلکه تمامی عرصه‌های هنر و زندگی به روشنی دیده می‌شود. «بدعت، نوآوری است و بد است. در شرع مقدس اسلام، بدعت بد است» (۲۴)

ملاک یک اسلامی نویسنده و منتقد مسلمان در چهار چوب تفکر رژیم حاکم بر ایران نسبت به ادبیات ایران و جهان نیز از این بینش مایه می‌گیرد. آنچه اسلامی نویسان را بر آشفته می‌کند بریدن «حریم عفاف اجتماعی» است که «مفسدی را به دنبال» دارد. و این عمل در تقابل با سنت قرار می‌گیرد. چرا که اصلاً مقتضای وقوع انقلاب فرهنگی و اجتماعی و سیاسی (ایران) که با کل موجودیت غرب رو در روست، نمی‌توانست چیزی جز این باشد که دشمنان بسیاری را در مقابله با خویش بیاید. (۲۵)

تمامی تیپ‌های به اصطلاح مَثبِت در داستان‌های اسلامی، عموماً همه سلحشور، قدرتمند، دلور، نترس، نمازخوان، بسیجی، از طبقه پایین جامعه، روحانی، و... هستند و در طرف مقابل تمامی تیپ‌ها، ترسو، بی‌جریزه، زن باره، غرب‌گرا، دایم‌الضمر، همجنس‌گرا، معتاد و لاپابالی، مخالف رژیم و... قرار دارند. همین خصایص کافی است تا در اولین برخورد مغلوب گردند. افراد مذهبی، به ویژه شیعیان، همگی پاکند و قهرمان، معصومند و طالب حق. در برابر، مخالفین و بطور کلی افرادی که با نویسنده هم عقیده نیستند. بز داند و خبیث و بد ذات. مطلق گریایی و ذهنیت بیمار نویسنده در روح تیپ‌ها و اعمال قهرمانان داستان شکل می‌گیرد. این اعمال، به ویژه در تیپ‌های منفی، شکلی کاملاً یکسان دارند: افرادی فاقد نیرو، بد به معنی مطلق آن، بدون احساس، بدون کوچکترین بار و گریاشی مثبت، تیپ‌های مثبت، عموماً بلندگو و در خدمت

بدین است. و اگر بخواهد با دید علمی به جهان بنگرد، دنیای خویش، یعنی جامعه سنتی را باید یکسره نابود کند، پس از آن واهمه دارد. به آن نزدیک نمی‌شود و همیشه موضع متخاصم خویش را در برابر آن حفظ می‌کند. از این رو: هر دگراندیشی، خصم است، پس غریبی است و غریبگرا.

طبق فرمول بالا «از همان زمانی که گروهی با نام منورالفکر در این دیار پا به عرصه وجود گذاشتند تا به امروز، روشنفکری مترادف با خود فروختگی و وابستگی به بیگانان و تشکل‌های ساخت آنان بوده است. روشنفکر در این دیار همواره مترادف بوده است با عضویت در فراماسونری یا تشکیلات خرد و بزرگ به ظاهر فرهنگی» (۲۶)

اسلامی نویسان به تبعیت از رهبران مذهبی خویش از این زاویه با روشنفکر و دگراندیش مخالفند که آنان را در مقابل سنت می‌بینند، پس طبیعی است که احساس خطر کنند. «روشنفکران وابسته و به اصطلاح دگراندیش همواره یکی از حلقه‌های اصلی تهاجم به آرمان‌های دینی و فرهنگی ایران بوده‌اند و استکبار جهانی با شناخت این ویژه‌گی، هر زمان به شکلی بهره‌برداری از این افراد را در دستور کار خویش قرار داده است» (۲۷)

در پس چنین تئوری‌هایی ست که اسلامی نویسان به تبعیت از رژیم، تمامی نویسندگان دگراندیش را وابسته به غرب و جاسوس غرب می‌دانند که کمر همت به نابودی رژیم بسته‌اند و از این زاویه هر نویسنده دگراندیشی را با یک عنوان و لقب که بیانگر به اصطلاح تمایل غریبگرایی اوست، محکوم می‌کنند. برای نمونه به برخی از القابی که هر روزه در نشریات داخل کشور تکرار می‌شود توجه شود: «اعضاء کانون نویسندگان، روشنفکرانهای چپ آمریکایی» (۲۸) «رضا مرزبان، نمونه بارز چپ آمریکایی» (۲۹)

مهشید امیر شاهی، ضد انقلاب سلطنت طلب معاند دین، رضا علامه‌زاده، قیلمساز ضد انقلاب و فراری مقیم خارج و امضاء کننده اعلامیه بر ضد امام و در حمایت از سلمان رشدی، نسیم خاکسار، عضو فراری کانون نویسندگان و حامی سلمان رشدی مرتد، «فریون تنکابنی، توده‌ای فراری از وطن که بعد از فروپاشی شوروی از اردوگاه کمونیستی خارج شده و به استخدام غرب در آمده است»، «(۴۰) اسلام کاسطی، از عناصر ضد انقلاب، عضو فراری کانون نویسندگان و از مزدوران سازمان جاسوسی آمریکا- سیا - (۴۱) «میرزا آقا عسگری، ... ضد انقلاب آلمان نشین» (۴۲)، «محمود دولت آبادی یکی از نویسندگان چپ روشنفکر نما» (۴۳)، «سعیدی سیرجانی، این خود فروخته مکتب غرب»، «فرج سرکومی، روشنفکر شیفته غرب و رابط سرویس اطلاعاتی آلمان» و ...

نمونه بارز چنین تفکری را می‌توان به خوبی در نامه مشهور فرج سرکومی نیز دید. در این نامه فرج سرکومی به کرات یاد آور می‌شود که: او را تحت شکنجه و فشار قرار می‌دادند تا با زبان خویش اعلام دارد که با غرب رابطه داشته است. او در نامه دیگر خویش که در روزنامه‌ها انتشار یافت نیز بر همین نکته تکیه می‌کند و می‌گوید «مسئله آزادی بی حد و حصر و استثنای قلم که توسط تعدادی از نویسندگان جمع مشورتی از جمله

این جانب مطرح می‌شد یکی از مظاهر بارز غرب گرایی و تقلید فرهنگ غربی بود که عملاً در راستای تهاجم فرهنگی قرار داشت... وجه اشتراک این افراد همان غریبگرایی و تبعیت از الگوهای غربی بود. مطرح کردن مسئله آزادی بی حد و حصر قلم به این معنی بود که کلیه نوشته‌ها و مطالب، حتی اگر مروج فساد و بی بند و باری غربی و حاوی اندیشه‌های نادرست و ضد اخلاقی باشند، در جامعه منتشر شوند و هیچ دستگاه و نهادی برای نظارت و بررسی کتاب‌ها وجود نداشته باشد...» (۴۴) متن فوق در اصل مانیفست اسلامی نویسان است که بدینسان از زبان فرج سرکومی نقل می‌شود.

در برابر چنین موضعگیری‌هایی تنها می‌توان گفت که: انسان سنتی نسبت به جهان خود، نادان است. انسان سنتی هیچگاه نمی‌تواند در دایره سنت، جهان خویش را از شناخت هستی گسترش دهد. او تنها به آن چه که آموخته است، می‌اندیشد. او به گذشته‌اش وفادار است و حافظ آن است. رفتار و اندیشه‌اش غیر قابل تغییرند. انسان سنتی جهان خویش را با تمامی آن چه که به ارث برده، تکرار می‌کند. شکستن هر عرصه و گوشه‌ای از این دنیا گناه است و سنت شکنی، جهان سنت‌گرا در خود فرو بسته است. پس بیهوده نخواهد بود که اگر گفته شود: فقط انسانی می‌تواند علم و دانش را به عنوان ابزاری از شناسایی خود گسترش دهد که تفکری مدرن و معاصر داشته باشد. چنین انسانی است که می‌تواند علم و دانش را به جای سنت و دین و به عنوان مرجع برگزیند و شناخت خویش را بر آن اساس قرار دهد. تا چارچوب سنتی نشکند، انسان نمی‌تواند خود را به هستی شناسی مدرن و معاصر ارتقاء دهد.

آن چه از اسلامی نویسان تا کنون انتشار یافته، چیزی خارج از حصار سنت نیست. و اسلامی نویسان هم چنان حافظان بی قید و شرط سنت هستند.

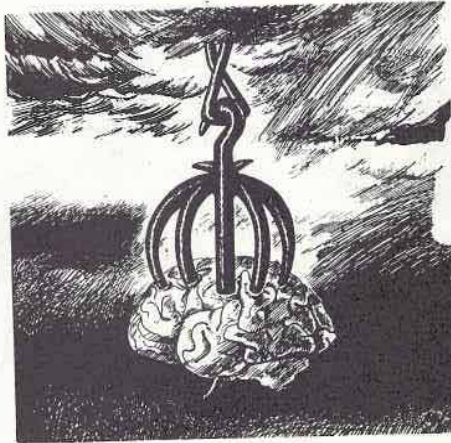
منابع و مأخذ

- ۱- برای اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌توان به کتاب‌های زیر رجوع کرد:
 - نیمه دیگر شماره ۲، زمستان ۱۳۷۵، مقاله نکران زن فرنگ، نوشته محمد توکلی طرقي
 - ایران نامه - شماره ۲، تابستان ۱۳۶۹، مقاله غرب زدگی و شرق شناسی و ارائه، به قلم مهرداد بروجردی
 - خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان - به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی- فاطمه قاضیها، انتشارات موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۹
- ۲- کیهان - ادب و هنر، ۵ اسفند ۱۳۶۲
- ۳- خمینی، در دیدار با اعضاء کانون نویسندگان ایران - کیهان ۱۰، ۲۰، ۱۳۵۸
- ۴- خمینی، پیام به هنرمندان در هفته نفاع مقدس - ۱۳۶۷، ۷، ۹
- ۵- جنگ سوره، دوره دوم، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۶۹
- ۶- ابراهیم حسن بیگی در مصاحبه با سوره شماره دوم - اردیبهشت ۱۳۶۹
- ۷- فیروز جلالی زنوزی - داستان خاک و خاکستر، کیهان ویژه ادب و هنر، ۲۳ شهریور ۱۳۶۸
- ۸- جلال آل احمد - در خدمت و خیانت روشنفکران، صفحه ۸
- ۹- غرب زدگی و نفیرین زمین هر دو از کتاب‌های مشهور آل احمد هستند. اولی تئوری و دومی رمان است.
- ۱۰- آیت اله خامنه‌ای - در نماز جمعه، به نقل از

روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۶۵، ۶، ۱

- ۱۱- میثاق امیر فجر - نویسنده و از تئوریسین‌های مدعی سبک رژیم جمهوری اسلامی، در مصاحبه با کیهان هوایی، ویژه هنر و ادب، ۴ مرداد ۱۳۶۸
- ۱۲- میثاق امیر فجر، مذکور
- ۱۳- یوسف علی میرشکاک - سلطنت آباد کجاست، کیهان ۱۵، ۱۳۶۸، ۵
- ۱۴- میثاق امیر فجر - مصاحبه با کیهان هوایی، در تحلیل و تفسیر ادبیات غرب، ۲۸ تیر ۱۳۶۸
- ۱۵- جهانبخش ثوابت - استعمار غرب و انقلاب اسلامی، کیهان ۱۳۲، آذر ۱۳۶۸
- ۱۶- میثاق امیر فجر-مذکور
- ۱۷- ماهنامه هنری سور - مرداد و شهریور ۶۸، مقاله روشنفکران و مساله «معاصر بودن»
- ۱۸- مذکور
- ۱۹- انقلاب اسلامی و اتوپییای غربزندگان - سوره، ماهنامه هنری، شماره دوم - دوره دوم، اردیبهشت ۱۳۶۹
- ۲۰- مذکور
- ۲۱- ۲۲ و ۲۳ - کانون کلام نویسندگان - سوره، ماهنامه هنری، شماره نوزدهم، دوره دوم - اسفند ۱۳۶۹
- ۲۴- محمد رحبی - مسئول موسسه سینمایی فارابی، ایران فردا - مهر ۱۳۷۵
- ۲۵- در این شکی نیست که ادبیات در برخی از عرصه‌ها حتی در مقابل علم قرار می‌گیرد و اصلاً بیش از این که با عقل سر و کار داشته باشد با تخیل در ارتباط است. ولی مراد از ضد عقل بودن ادبیات کلاسیک ما بیشتر در این رابطه مطرح است که ادبیات و شعرها بیش از این که ادبیات باشند، نگرشی فلسفی را نیز با خود داشتند.
- ۲۶ و ۲۷ - آیت اله جنتی عطایی، امام جمعه تهران، در سخنرانی نماز جمعه تهران، کیهان ۷ بهمن ۱۳۷۵
- ۲۸ - کیهان ۸ آذر ۱۳۷۵ - مقاله چهره‌های خود فروخته و وابسته
- ۲۹ - جمهوری اسلامی، سوم آبان ۱۳۵۷ - مقاله اهانت به فرهنگ و باورهای مردم
- ۳۰ - جلال توکلی - لاله شنی، مجموعه داستان بر فراز بانگیرها، سوره گاهنامه داستان، شماره ۱۸ از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۳۱ - فرهاد حسن زاده - ماشو در مه، از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
- ۳۲ - مهرداد ارستا - قرآن کمال هنر است مصاحبه با ماهنامه ادبستان، شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۳۷۰
- ۳۳ - آیت اله خامنه‌ای، در دیدار با نویسندگان مجله حوزه، ماهنامه ادبستان شماره ۲۰، خرداد ۱۳۷۱
- ۳۴ - از مایکل چکسون تا ... نقدی بر رمان زنان بدون مردان نوشته شهرنوش پارس‌پور - ماهنامه سوره، شماره ۴، تیر ماه ۱۳۶۹
- ۳۵ - کیهان هوایی، روشنفکری مترادف با خود فروختگی؟ - ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۱
- ۳۶ - کیهان - روشنفکران به اصطلاح دگراندیش، ۲۷ بهمن ۱۳۷۵
- ۳۷ - کیهان، مقاله وجود نازنین مسلمین، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۶
- ۳۸ - کیهان - مقاله «حرکت منسجم روشنفکری» ۲۴ بهمن ۱۳۷۵
- ۳۹ - کیهان - مقاله «ضد انقلابیون فراری»، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۶
- ۴۰ - کیهان - مقاله «یکی از نویسندگان»، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۶
- ۴۱ - کیهان - مقاله «کیهان سرمقاله ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۶»
- ۴۲ - کیهان - مقاله «کیهان سرمقاله ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۶»
- ۴۳ - کیهان ۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۶، مقاله بر قراری رابطه با عناصر داخلی
- ۴۴ - اعتراف نامه فرج سرکومی - روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۲ آبان ۱۳۷۶

مصاحبه با يك بنيادگرای مصری



اصل ضد خدایی دمکراسی را رد می کنم!

اشپیگل شماره ۱۹۹۸

ترجمه: ع. آهنین

گرداب گفت و شنید و انتخابات فرو کشیده نشود. سلول‌های «جیا» در راه آزمان حقیقی ما مبارزه می کنند: همه‌ی قدرت از آن الله!
س- آیا شما تأیید می کنید که کماندوهای «جیا» همه‌ی اهالی روستاها را ریشه کن می کنند، زنان، کودکان و پیران را چون حیوانات قصابی می کنند؟

ج- نه! من این کار را واقعاً تأیید نمی کنم. اگرچه مجاهدین معتقدند که کودکان را مجبورند بکشند، تا آنان را از زندگی در يك محیط ضد خدایی معاف دارند. علاوه بر آن، بسیاری از قتل عام‌ها در الجزایر، کار نیروهای دولتی است.
س- هدف جماعت اسلامی و سازمان‌های نظیر آن در مصر چیست؟

ج- استقرار يك حکومت الهی که در آن فقط قرآن حکم کند. جنگندگان ما آن قدر ضربه خواهند زد تا ضد خداها نابود شوند.

س- آیا ایران و سوئدان راهگشایان جنگندگان اسلامی حکومت الهی‌اند؟

ج- ایران شیعی است. شیعیان مسلمانان گمراه شده‌اند که مطیع يك ولی فقیه، به اصطلاح نایب خدا هستند. سوئدان البته تلاش می کند که به اسلام در سراسر جهان خدمت کند، اما رهبر روحانی آنها، حسن ال ترابی حاضر است برای حفظ قدرت، حتی با مصر وارد مذاکره شود. ما با يك دجال متحد نمی شویم.

س- یعنی شما در هیچ نقطه‌ای از جهان اسلامی، پایگاهی ندارید؟

ج- نظام طالبان در افغانستان از همه به تصورات ما نزدیک‌تر است، اگرچه هنوز نقایص زیادی دارد. هزاران تن از طرفداران ما نه تنها در افغانستان میهن معنوی خود را می بینند، بلکه چند ماه اقامت در آنها، نیروی تازه‌ای به آنها می بخشند.

ج- خود این، یکی از نقاط اوج فعالیت‌های ضد اسلامی است. تمسین مصر از سوی خارجی‌ها، این هدف را دارد که میراث شرم آور خانمان بت‌های فرعون را ابدی سازد. اصلاً بر قرآن آمده است که فراعنه دشمنان بشریت بودند.
س- چرا با وسایل دمکراتیک برای اهداف خود تبلیغ نمی کنید؟

ج- ما اجازه نمی دهیم که به اصطلاح دمکرات‌ها ما را مهار کنند. معنای آن این می‌بود که از مغرب زمین بی‌خدا تقلید کنیم و خود را وابسته‌ی انتخابات و آراء بسازیم.

س- اخوان المسلمین در اردن، همان گونه اصل انتخابات آزاد را پذیرفته است که جبهه‌ی سلامت اسلامی فعلاً ممنوعه در الجزایر. اخوان المسلمین در مصر حاضر می‌بود بهای زیادی بپردازد، تا بتواند به عنوان يك حزب سیاسی اجازه فعالیت داشته باشد.

ج- اصل دمکراتیک گمراه کننده است. زیرا نه اراده الله و قوانین او- شریعت- را بلکه اراده‌ی اکثریت مردم را به رسمیت می شناسد. قدرت مطلق خدا در اینجا حذف می شود.

س- پس مسلمانانی که طرفدار عدم خشونت هستند، از نظر شما مسلمانان خوبی نیستند؟

ج- ما پیشاپیش و بدون زیگزاگ زدن‌های تاکتیکی اعلام می کنیم که اصل ضد خدایی دمکراسی را رد می کنیم. نه تنها در مصر، بلکه در کشورهای اسلامی دیگر نیز، مؤمنان حقیقی به نظرگاه ما می پیوندند.

س- بر این اساس، بی‌فایده می‌بود اگر که دولت گفت و شنیدی را با اسلام‌گرایان آغاز می کرد، همان گونه که جبهه‌ی سلامت اسلامی در الجزایر آن را می طلبید؟

ج- ترجیح می‌دهم که «گروه مسلح اسلامی جیا» را در الجزایر سرمشق خود بدانم، که از جبهه‌ی سلامت اسلامی الجزایر منشعب شد، تا در

ابوحمره- ال مصری، چهل ساله، مهندس، متولد اسکندریه، در تبعید لندن زندگی می کند. این مجاهد سابق جنگ افغانستان، از «جماعت اسلامی» مصر، و یکی از نزدیکان مورد اعتماد شیخ نابینا، عمر عبدالرحمان است که هم اکنون در آمریکا زندانی است. هفته نامه آلمانی اشپیگل مصاحبه‌ای با این بنیادگرای اسلامی کرده است که افشاگر ذهنیت وحشت‌آور این گروه معتقدان است.

س- اعضای «جماعت اسلامی» در مصر، غیرنظامیان، افراد پلیس و توریست‌ها را به قتل می رسانند. چرا آنان خارجیان بی‌طرف را از این سوءقصد معاف نمی دارند؟

ج- ما مسلمانان جنگی خداخواسته را علیه دولت مصر که با شیطان متحد شده است، پیش می‌بریم. به حکومت شیطان باید خاتمه داد. با این همه اشتباه و خیمی بود که در عملیات «لوکسور» کودکان هم کشته شدند. این خلاف قرآن است.

س- و آن دیگران؟ توریست‌ها به عنوان دشمن به کشورهای نمی آیند. آنها کار ایجاد می کنند و شواهد تاریخی مصر را به تمسین می نگرند.

ج- ما به همه توریست‌ها اعلام خطر کردیم. آمدنشان موجب خوشامد نیست. پوشان به گناه آلوده است. این پول کسانی است که يك زندگی عیاشانه افراطی دارند و اعتیادات خود را می خواهند در جهان اسلام نیز جاری کنند.

س- شما از کجا این اتهامات بی‌پایه را می آورید؟

ج- رابطه آزاد جنسی، به تبع آن پخش «اینز» در میان مسلمانان، سکس با کودکان، و ماجراهای عیاشانه‌ی شرم‌آور و دیگر مفاسد غرب، سلاح‌هایی هستند که به وسیله آن‌ها می‌بایستی با اسلام مقابله شود.

س- اکثر توریست‌ها می‌خواهند فقط یادم‌های مصر باستان را ببینند.



سمت گیری ایالات متحده امریکا و انتخاب خاتمی

مجید پهلوان

چیزی که غرب و سرمایه احتیاج دارد نه رنگ عمامه و نه برخورد اینان با مخالفانشان، و نه نحوه ترور اپوزیسیون است. دنیای سرمایه در جهت هر چه بیشتر ادغام ایران در حرکت سیر سرمایه و سود رسانی، با رژیم برخورد می کند. هیچ رژیمی نمی تواند این چنین جلوی امواج انقلاب و فرارونی مردم ستم دیده به شهروندانی متحول بایستد.

هیچ نظامی نمی تواند در فردای فروپاشی اردوگاه کشورهای سوسیالیستی در شرق، نقش لولوی غرب را بازی کرده تا کمپانی های اسلحه سازی و مؤسساتی چون پنتاگون با همان بودجه های عظیم به کار مشغول باشند.

غرب با بزرگ جلوه دادن خطر جمهوری اسلامی در منطقه و در پاره ای اوقات با پشتیبانی همه جانبه از آن چون نمونه ای پاکستان ضیاء الحق، به واقع جای خالی اتحاد شوروی را در اذهان رای دهندگان امریکائی پر نمود. غرب با حمایت همه جانبه از دولت های دینی طی قرن گذشته همواره با خلوص و نیت و پشتکار، پشتیبانی خود را از آنان به ظهور رسانده است. نمونه عربستان سعودی، کشورهای خلیج و ... نشان می دهد که غرب به سرکردگی امریکا نه تنها با وجود جمهوری اسلامی مخالفتی ندارد بلکه از آن بیشترین نفع را هم می برد.

با مروری بر اوضاع اقتصادی امریکا می بینیم که رنگ عمامه و سیاست های رنگارنگ مرتجعین فرقی به حال کمپانی های غربی ندارد و تنها سود دمی آن کشور در جریان مبادله جهانی است که مد نظر است. ایران اگر چه هم چون گذشته توپ و تانک از امریکا نخرید ولی با تو برابر شدن جمعیتش و با جنگ ۸ ساله اش چندین برابر سود به صندوق تولید کنندگان فرآورده های غذایی، مواد خام، و ... ریخته است. در جریان ۱۸ سال حکومت جمهوری اسلامی تا شیر خشک بچه از غرب سرازیر ایران بوده است و اسرائیل از فروشندگان اسلحه به ایران!

نظری اجمالی به اقتصاد امریکا، نشان می دهد که سیاست کلی آن بخصوص بعد از سال های

کردند. با جریان دادگاه میکونوس و مجرم شناختن سران رژیم اسلامی ایران، واژه دولت تروریستی و رژیم تروریستی سر زبان ها افتاد و نظام جمهوری اسلامی در اذهان بین المللی بیش از پیش به انزوا می غلطید، تا جائیکه در تداوم شورش های مقطعی چند ساله ای اخیر، سخن از یک کودتای نظامی، مخلوطی از جناح رفسنجانی، نهضت آزادی و ژنرالهای اسلام پناه سپاه پاسداران و ارتش می شد.

ترفند انتخابات نوم خرداد که آخرین تیرکش جناح خامنه ای برای قبض قدرت بود به نتیجه نرسید و بر خلاف نظر عده ای که دنبال «تشری توطئه» به هر سو راخی سر می کشند، حریفان آینده نگر نظام با برخورداری از نفرت عمومی علیه تروریست ها و قاتلان فرزندان خود و در نبود کاندید دیگری از مردم، برنده شدند و محمد خاتمی که از پیشینه خوبی نزد اصحاب قلم برخوردار بود به صحنه آمد. محمد خاتمی معروف به «مسامحه کار» در امر رویا رونی با فرهنگ غربی شناخته شده است و جناح حزب الله دل پر خونی از او دارد. ولی نور اندیشان رژیم او را تنها بدیل برون رفت از بحران و انزوی بین المللی تشخیص دادند.

در این بین یک مطلب گم می شود و آن وضع وخامت بار گل نظام است. پیروزی خاتمی نه تنها بر شکاف نتایج رای دادگاه میکونوس پرده ای زخم کشید که با صحنه سازی های بعدی خود از جمله در مصاحبه اش با شبکه تلویزیونی اطلاعاتی CNN بالکل منکر آن شد. چیزی که برای غرب اهمیت دارد، حضور جمهوری اسلامی در ۱۸ سال گذشته و قلع و قمع جنبش رادیکال در ایران و منطقه بوده است.

جمهوری اسلامی اگر چه به منافع کوتاه مدت کمپانی های امریکائی لطمه زد ولی با فروپاشی اقتصاد شوروی دیگر در بعد نوکری اطلاعاتی وظیفه ای، چون گذشته اش نداشت. او مستقل از غرب ولی تابع و بنیان با حرکت سرمایه بین المللی همآرا شده و استقلال سیاسی ظاهری اش، می تواند پوشش گول زنده ای جالب و جدیدی فرا روی اسلام طلبان منطقه واقع گردد.

بدنبال انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری ایران و انتخاب خاتمی، عده ای سراسیمه به وسط پریده و نوید «پیروزی مردم» و بعضاً شکست دین مداران را به میان کشیدند. برخی پیش تر رفته و کار را به جایی رساندند که صحبت از کمیته مشترک در پشتیبانی از «حرکت مردم» کردند. از مصاحبه های مهدی خانبابا تهرانی و فرخ نگهدار تا حشمت رئیسی، و ... کاشفین انقلاب نوم گرفته تا نامه های فدایت شوم رنگارنگ از طرف اپوزیسیون داخل و خارج کشور، همگی سعی در تجدید بیعت با بقای جمهوری اسلامی و میانه رو دیدن آن نمودند.

در حالی که اجزاء دولت های دینی بویژه از نوع جمهوری اسلامی ایران را، ریسمانی سراسری بهم وصل می کند که همانا نادیده انگاشتن رای و اراده مردم به منزله شهروند است. و از طرفی مهمترین مشخصه آن حفظ سیستم مذهبی به غایت واپس گرایانه کل نظام است. این ویژگی وقتی برجسته تر می گردد که حفظ سرمایه داری به گزندی شرقی آن را ذات جدا نشدنی از کل نظام اسلامی بدانیم.

با اتمام انتخابات این دوره ریاست جمهوری و شکست جناح خامنه ای و حزب الله، عده ای را نظر بر این شد که «مردم پیروز شدند» و مشت محکمی بر دهان دشمنان کوبیدند، غافل از این که دشمنان هم اکنون نیز در دفاتر وزارتی و ارکان های سیاست گذاری رژیم حاضر و آماده اند و جمهوری اسلامی را در مهمترین خطوط عملی و نظری آن هدایت می کنند. رژیم جمهوری اسلامی آنقدر تجربه به دست آورده که بتواند با تمام بوق و کرنای ظاهر پسندان مقابله کرده و حداقل ضربه را از این دست عرض کردن بخورد و بیشترین نفع را از آن خود کند. بقول مارکس «در هر انتخابات تصمیم گرفته می شود که کدام یک از اعضای طبقه حاکم باید در پارلمان نماینده ای مردم و یا سرکوب کننده ای آنان باشد.»

قبل از انتخابات نوم خرداد، دول غربی به سرکردگی امریکا نظر به محاصره اقتصادی رژیم داشتند که در این میان اروپا و ژاپن مقاومت هائی

۱۹۶۵ به این سو، شدیداً بر جهت کسب بیشترین سرمایه بوده و در این راه اصول باسماه گذشته را نیز زیر پا می‌گذارد و برنامه‌های اتحاد برای پیشرفت، اصل ۴ و سپاه صلح دیگر به گذشته تعلق دارند - آمریکا پس از این می‌تواند با هارتوین مستبدین نیز هم کاسه شود تا بتواند به رسالت حفظ و گسترش سرمایه کمک نماید. دیگر کمترین وجه مشخصه‌ای بین جمهوری خواه و دموکرات دیده نمی‌شود. آمریکا با تجربه از رژیم شاه دیگر تمام تخم مرغ‌های خود را در یک سبد نمی‌گذارد، بلکه با ضدیت ظاهری، سیاست‌های خود را غیر مستقیم به پیش می‌برد. دیگر نمی‌گذارد سرنگونی رژیم بر پایه نفرت همگانی علیه دولت آمریکا شود. با پایان جنگ بین الملل نوم که می‌توان آن را دوران طلایی و شکوفایی اقتصاد آمریکا و غرب دانست. اقتصاد آمریکا در پرتو سیاست‌های «کینز» Keynes و برنامه‌ریزی دولتی به پیش تاخت. این بازدهی سود همراه سیاست‌های مخصوص به خود بود ولی پس از سال‌های دهه‌ی ۶۰ اوضاع دگرگون شد. در دو دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ حقوق کارگران آمریکا و میزان در آمد سرانه دو برابر شد تا جائیکه اتحادیه‌های کارگری توانستند به سرعت خود را گسترش دهند و در پاره‌ای از اوقات با روی کشاده‌ی «هنری فورد» ها روبرو شوند.

ولی با شروع دهه‌ی ۷۰ و ورود غرب به وخیم‌ترین وضع ممکنه پس از بحران ۱۹۳۰، به یکباره یک سوم کارگران بیکار شدند. صنایع اتومبیل سازی به تعطیلی می‌رسند. اتحادیه‌ها دیگر اعتصابات خونین را علاج برد نیافتند که خود به راست گرانیده و شعار «نگهداری محل کار» سرلوحه فعالیت‌های آنان شد. در این اوقات نیکسون که ادعا می‌نمود از شاگردان مکتب «کینز» است اذعان نمود که کسادی اقتصادی و تورم دمار از روزگارش در آورده و در یک سرازیری محتمم، عقب نشست و جای خود را به سیاست گذاران جدید داد. دیگر دفاع باسماه‌ای و ظاهری از حقوق شهروندان از سرلوحه برنامه‌ها بیرون رفت و حمله مستقیم به زحمتکش‌ها برای هر چه سود آورتر کردن نظام به اجرا در آمد. جریان موسوم «به خط تولید جهانی» جایگزین صدور کالا شد. مؤسسات کاری یکی پس از دیگری بسته شدند و در این میان آنچه عمده جلوه کرد، حل شدن کشورهای پیرامونی در اقتصاد جهانی بود در این میان زحمتکش‌ها آمریکا که روزی می‌توانستند از سهم غارت دنیا، به رفاه نسبی نیز برسند نتوانستند از پشتیبانی دولتی در مورد آموزش و پرورش، بهداشت، کاریابی و ... برخوردار شوند.

حمله سراسری سرمایه در هیبت دولت‌های دمکرات و جمهوری خواه به تمام دنیا شروع شد. در این بین فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای تابع در یک مصاف محتمم اقتصادی با غرب، مزید بر علت شده و غرب سرگردگی اقتصاد ایلات متحده بزرگترین و وسیع‌ترین حمله را به اردوگاه کار آغاز نمود.

اینان برای بیکاری عمومی واژه غیر قابل رقابت بودن «در بازار» را اختراع کردند و برای محو سیستم بهداشت عمومی و آموزش و پرورش و رفاه همگانی، خالی بودن کاسه دولت، ورشکستگی سیستم رفاهی گذشته را اعلام داشتند. در پناه این سیاست‌های داخلی غرب و بویژه آمریکا، سیاست خارجی خود را نیز به موازات آن تعمیم

دادند. مخالفت ظاهری با مستبدین از طرفی و معامله برای حفظ نظام آنان از سوی دیگر مهمترین مشخصه‌ی سیاست‌های خارجی غرب بویژه آمریکا از دهه ۷۰ به این سو بوده است. با این رویه که کمپانی‌های آمریکایی در پناه این بی‌خانمانی عمومی به سود سرشاری رسیده و با فراموشی سیاست‌های کینزی keynesim آن هواداری ظاهری از حقوق انسانی را نیز زیر پا می‌گذارند.

روناک ریگان با انتخاب خود، حمله‌ای سراسری را به اتحادیه‌های کارگری، در پناه یک سیاست ماجراجویانه و در ائتلاف با کل سیستم سرمایه‌داری، و سیاست «دهکده جهانی»، «اقتصاد گلوبال» و طرح دولت‌های «نئولیبرال» در پوششی از تبلیغات سراسم آور به صحنه کشاند. کسانی که فکر می‌کنند مسایل بالا یک شبه از سوی جرج بوش به میدان آورده شد در اشتباه‌اند و نمی‌دانند پس از سقوط سیاست‌های نیکسون و فراموشی اقتصاد مبتنی بر راه حل‌های کینز پیش زمینه‌ی فروش سراسری سرمایه روز به روز در صحنه اقتصادی و سیاسی آمریکا وارد شده است.

در این زمینه چالب است که اضافه کنیم، با کم رنگ تر شدن اختلاف دموکرات‌ها و جمهوری خواهان این کلیت‌هاست که سیاست‌های به غایت ظالمانه‌ی جمهوری خواهان را تکمیل می‌کند. برای سرمایه داری آمریکا ابداً فرق نمی‌کند که ظاهراً هم که شده با ژنرال سوارتو سر میز شام ننشیند، عکس آیت اله خمینی را به عنوان مرد سال نیندازد، و محمد رضا پهلوی را بی کس آواره دنیا ننماید. آمریکا در سال‌های اخیر با جرخش به سوی اصل با هر که در قدرت است معامله می‌کند. آب پاکی روی دست همه ریخته است.

کلیت‌نوی دموکرات با پیش برد سناریوی «خاتمی و مردم» نه تنها در پی حقوق بشر در ایران نیست بلکه در صدد هموار نمودن حضور کمپانی‌های چند ملیتی در یک بازار ۶۰ میلیونی است. بازاری که چه جمهوری خواه و چه دموکرات می‌خواهد تا یک دست و متمرکز و قوی بماند. برای آمریکا ایران و اسرائیل دو کشوری هستند کلیدی در منطقه. کلیدی از نظر این که تمامیت هر دو باید در نظر گرفته شود. هرگز قطعه قطعه نگاشته و دانماً به وسیله یک حکومت مرکزی قوی پاسداری شود. غرب چنان چه مایل بود می‌توانست با اندکی پول چند استان شورشی در خود ایران بوجود آورد. با صرف کمترین پول می‌توانست سیستان و بلوچستان را بهم بریزد و با همدستی دولت‌های جور واجور پاکستان از آن چون پشت جبهه‌ای سازمان یافته سود جوید. دیدن عکس‌های جرج بوش در کردستان عراق، نشانه آمادگی منطقه در جنگ‌های شورشی است. غرب به هیچ عنوان نمی‌خواهد تا کشورهای چوچون ایران از هم بگسلند. تا موقعی که نظام سرمایه داری با سر کوب خونین حمایت می‌شود، ایران یک پارچه می‌ماند. در غیر این صورت، سیاست غرب نیز در راستای حوادث خواهد چرخید. ایران با نخایر عظیم زیر زمینی و مشرف بودن به خلیج فارس و همسایگی با کشورهای آسیای میانه شوروی سابق، سر راه بودن به غرب و همسایگی شرقی پیمان ناتو باید یک پارچه، متمرکز و ضد تحول و سرکوبگر باقی بماند. این امر می‌تواند با خاتمی، با رفسنجانی و یا اتحادی از نهضت آزادی و مخالفین ظاهری رژیم باشد. حفظ رژیم و کلیت نظام جمهوری اسلامی که هم اکنون اولویت خاصی برای غرب را دارا می‌باشد، این پتانسیل را در

وزارت امور خارجه آمریکا بوجود می‌آورد که مخالفین آن را ماجرا جو و بعضاً ترویست بنامد! رژیم جمهوری اسلامی پس از جریان دادگاه میکنونس و رای صادره دنبال سوخا برای مخفی شدن از افکار عمومی می‌گشت. سیطره‌ی بلامنازع چماق و سرکوب نیز آن را به سراسیمه از دم گسیختگی می‌راند. این مطلب را سازمان امنیت و اطلاعات رژیم می‌دانست، خامنه‌ای، رفسنجانی، سران سپاه می‌دانستند. خطر رویارویی هر از گاهی مردم به موج مخالفت عمومی تبدیل می‌شد. مردم در ایران از هر امکانی هر چند به ظاهر کوچک سود جستند تا صدای نفرت و انزجار و اعتراض خود را علیه کلیت رژیم باور دارند. انتخابات نوم خرداد صحنه‌ای بود که مردم از آن سود جستند و با علم به این که عمامه مشکل ایران را حل نمی‌کند به پای صندوق‌های رای رفته و گوش به دسانس و تهدیدهای حزب اله نیز گوش ندانند. حال سؤال این است، آیا مردم را از این نمد کلاهی خواهد بود؟

وظیفه مردم تو دهنی زدن به قاتلین فرزندان خود بود ولی آیا ساکنان «آزاد» خارج کشور نیز بضاعت‌شان و امکان حصول آزادی و اظهار نظرشان تا حد مردم در زنجیر حفقان ایران، پایین آمده؟

اکثراً، پس از انتخابات، مثل این که زنگ تفریح اعلام کرده باشند، نشستند تا ببینند خاتمی چه می‌کند. برخی هم که دو باره به لانه‌های اولیه برگشته‌اند با چاپ و مدیحه سرایی تلویحی از رهبر جدیدشان غیر مستقیم، سیاست صبر و انتظار و چشمک به رژیم را به پیش می‌برند، غافل از این که اگر مردم ایران پای صندوق‌ها رفتند و خاتمی در آمد، شما چرا در غرب با برخورداری از تمام جوانب آزادی بیان و ... شمعیده باز شده و به صف «روح منی خمینی» باز گشته‌ای!

امریکا در جهت همراهی با جریان فعلی و انتخاب خاتمی و با درس گیری از کاهلی خود از حوادث سال ۱۹۷۹ پای پیش گذاشته و با به صحنه آوردن خاتمی در CNN و طرح سنوالات ناپیگیر، مشروعیت کاندب برای کل رژیم کسب نموده است. در این برنامه از خاتمی ابداً پرسیده نشد که چه بر سر زنان ایران آمده، ولی با بوق و کرنا همگان را خبر کردند که یک زن می‌رود تا قاضی شود! از ترور ۴۸ نفر از برجستگان اپوزیسیون و به رگبار بستن قاسملو بکتر شرفکندی، غلام کشاورز و چگونگی دست داشتن رژیم در آن سخنی نرفت. سناریوی جدید نه تنها در آمریکایی‌ها، بلکه در جامعه ایرانی خارج کشور نیز همیارانی دارد.

هوشنگ گلشیری، آن را انقلاب نوم می‌خواند، عباس معروفی که از بد روزگار به هیبت اپوزیسیون رژیم اسلامی گریم کرده نامه‌های فدایت شوم ارسال می‌کند، خانابا تهرانی طالب تشکیل کمیته‌ای در جهت دفاع از حرکت مردم «تو بخوان جناح برنده رژیم» می‌کند. حشمت‌اله رئیس‌ی از عکس جدید خمینی که در هیبت خاتمی برای حفظ رژیم ظاهر شده، نسخه برداری کرده و سینه چاک می‌دهد. نادمین جوراجور تا همدستانی چون علی فراستی و ... را نیز به این منظومه اضافه نماید. نهضت آزادی در تب تند شراکت در قدرت و با هر کس می‌سوزد و از آن میان سپاه پاسداران خود را برای روز میبادا آماده می‌سازد. اینان فقط نظام جمهوری اسلامی را در لوی ضدیت با تند روان یدک می‌کشند. سناریو جدید اما زمانی

غم انگیزتر می‌شود که برخی از سازمان‌های سیاسی که «پیروزی مردم» را به جای انتخابات نوم خرداد تبلیغ می‌کند، با جماعت بالا و وزارت امور خارجه آمریکا هم خط در می‌آیند.

مصاحبه‌ی CNN با خاتمی، شروع دور جدیدی از تلاش‌های غرب برای حفظ نظام لرزان جمهوری اسلامی است. در نبود يك جایگزین قابل اطمینان برای غرب، رژیم و جناح‌های رنگارنگش مطلوب ترین‌ها هستند. در خارج کشور این گیج‌های مقطعی نمی‌دانند که مردم اعتراضی نمودند و می‌دانند که از آخوند آبی گرم نمی‌شود، خوش رقصی اینان، ادامه شعار قبلی‌اشان در « مسلح کردن پاسداران به سلاح سنگین » است و نه چیز دیگر. اگر مردم ایران ابراز خشنودی خود را از پیروزی تیم فوتبال بهانه‌ای برای توهنی به نظم رژیم می‌کنند دست اندرکاران دعوت و پذیرایی و تدارکات برای تیم فوتبال در خارج خوب می‌دانند که فراریان ساکن خارج کشور عرصه‌های متعددی برای افشای رژیم و دست به مزدانش، در خارج از کشور دارند.

اقتصاد غرب هم اکنون در تلاش است تا با تمسک به عقب افتاده ترین دولت‌ها، میزان سود دهی سرمایه را به بالاترین درجه ارتقاء دهد و از طرفی با حمایت از ایده‌های قرون وسطایی زمینیه را برای قلع و قمع اندیشه و اندیشه روزان و حامیان انقلابی آنان فراهم کند.

طرح « نئولیبرال » که هم اکنون در نیکاراگوئه، ال سالوادور، شیلی و... در حال فعالیت است مردم را به تب گرفته که به مرگ راضی شوند. نگاهی به اوضاع دو دهه اخیر ترکیه بیافکنید. تمام مردم ۲ یا ۳ جا کار می‌کنند و غذای روزانه اکثریت مردم نان است. بحران اقتصادی همراه با گسیختگی اجتماعی چنان عرصه را بر مردم تنگ نموده که پسان هم زنجیرانشان در شیلی و... همگان در پی یافتن کسی هستند که فقط به آن‌ها کار دهد، التماس می‌کنند که ما را استثمار کنید. بحران بیکاری ناشی از برنامه‌های غارت گرانه با هدف سود آوری چنان گریبان مردم را گرفته که سال‌های ۱۸۰۰ میلادی را بیاد می‌آورد.

اکنون آمریکا و پیش‌تر از آن کشورهای اروپایی با حمایت بی‌دریغ از جمهوری اسلامی، کمر به حفظ نظام بسته‌اند. در این میان نیز حامیان وطنی به هوای بوی کبابی آب از لب و لوجه‌اشان آویزان شده است. مردم اگر در نوم خرداد چشمه‌ای از قدرت خود را به رخ چانیان کشیدند اینان دانسته‌اند آب به آسیاب سناریوی جدید وزارت خارجه آمریکا و سرمایه بین‌المللی می‌ریزند.

« نظم نوین جهانی » همراه رژیم جمهوری اسلامی با خاتمی و... برآند که به ما بگویند تا می‌توانی فریاد کن، پهنه‌ی فرارویت به غایت فراخ است و صدای تو و امثال تو همواره جذب کنگره‌های پیچ‌پیچ دیوارهای سرمایه می‌شوند. دوستان خسته و رفقای زانوبه بغل گرفته‌اند و معاش تنها معضل زندگی‌اشان رخ نموده است. تو آزادی تا در چارچوب « نظم » هر آن چه که آرزو داری بر زبان آورده، بنویسی و تصویر کنی، لیکن سخت گیری‌های زمینی حتی، توان خواندن را نیز از هم زنجیراند گرفته است. به مرگ گرفته‌اند تا به تب رضا دهی.

به پشت سر خود نگاه کن، به قبل از حوادث کشتی پوتومکین (POTOMKIN) به لشکر گرسنگان که در آرزوی اشتغال و لقمه‌نانی به شهرها هجوم آوردند، به پیش بیا به سال‌های

کساد بزرگ و زودآزمایی کینز. انسان‌ها فریاد می‌کنند که کسی آنان را سرفراز نموده و اشتشارشان کند. بشریت در معضل فقر و بیکاری و کساد ناشی از بحران سرمایه داری دست و پا می‌زند و اکنون نیز می‌زند.

بوران شکوفایی تولید سرمایه‌داری که در دهه ۶۰ به اوج خود رسیده بود سپری شده است. هاله‌ای کدر و مغمون نور و اطراف کارخانه‌ها را گرفته است. سران اتصادیه‌ها در هم آوایی با کارفرما و برای باز نگاه داشتن محل کار به شکل بوروکرات‌هایی دگرپیدایی نموده‌اند که گاه‌ها با کارفرما همراه می‌شوند.

تا می‌توانی فریاد کن، پهنه‌ی فرارویت به غایت فراخ است و انمکاس صدایت را نه نسل قبل و نه بعد از تو نخواهد فهمید. می‌توانی فریاد کنی، دشنام دهی، اما؛ هرگز به فکر براندازی این نظم مباش، هرگز حتی به فکر رد آن مباش تحقیرت می‌کنند، و یگانگی می‌خوانند، منزوی خواهی شد، بیکارو درمانده ات می‌کنند، اما که از طرفی گرمی جان بخشی از بطن وجودت، رقصان رقصان به قلبت می‌رسد- چشمانت روشن و رویت گشاده می‌گردد.

جهان سرمایه تو را طرد می‌کند اما! در عوض عشقی جان بخش سراسر وجودت را فرا می‌گیرد. دست از بوستان خستت می‌کشی و رویه نورسنگان آرمان خواه می‌کنی شعله‌ای گرم زیر قلبت گرمابخش زندگی ات می‌شود.

تا می‌توانیم، باید که صدای رسای خود را ونه فریاد یاس آلود و دست‌خیز پذیرنده را فراروی نورسنگان و آرمان خواهان جوان گذاریم.

قوانین ناشی از حفظ سرمایه، همگی در جهت بسط و گسترش و یا حداقل حفظ سیستم برده‌ی نوین‌اند. زحمتکش‌ان عالم و هواداران صدیق آنان از هر دسته، در جهت تاسیس فرهنگ فراسرمایه و آزادی هم زنجیران خود، هرگز ناامیدی به خود راه نداده، و هرگز معاش و « غم نان » نمی‌تواند آنان را از دایره بشریت مترقی براند. آرمان خواهان تیزبزه قول سارتر «... هرگز از نقد همان ایدئولوژی که به آن معتقدند دست بر نمی‌دارند » اندیشه، فرایندی وسیع و عرصه‌ای تملک ناپذیر است. از نقد امروز به نفی گذشته و بنای آینده می‌رسیم.

باید با سناریوی، جدید و دلخواه نظام جمهوری اسلامی، و تمامی عافیت طلبان و مردم فروشان به مقابله پرداخت. افشای اینان ابتدای نقد زمانه است مردم میهن ما در روز نوم خردادماه از تنها منفذ ممکن برای ابراز تنفر خود از وضع زندگی‌اشان طی ۱۸ سال گذشته استفاده نمودند. این بدان معنی نیست که انتخاب محمد خاتمی یعنی پیروزی مردم. مردم در شرایط بوجود آمدن کوچکترین منفذی از محاکمه‌ی تمام سران دست اندر کار رژیم، ابایی ندارند. هنوز یاد هزاران شقایق بردار رفته، پیش روی ماست. محمد خاتمی سکانی نیست که بتواند فشار عظیم بنیانگرایی را تحمل کرده و گوشه‌ای از مطالبات مردم را برآورده سازد. اعتقاد به نوات دینی و عدم پایداری در روزهای سخت از او رنگ تفریحی می‌سازد که می‌تواند برای مدتی رژیم جمهوری اسلامی را در چشم دنیا مشروعیت بخشیده و به رهبران او تفهیم نماید که حکومت مذهبی نیز قادر به توسعه و استعمال به نیروی میانه رو و امروزی است.

با نگاه کوتاهی به تاریخ حکومت‌های دینی پس از حمله اسلام به ایران، خیلی سخت نیست که فهمیده شود، این سلطه خون بار با اوج و حضیض

همراه خواهد بود و صدالبته هم اوج آن ارتجالی است و هم حضیض و میانه روی آن علیه منافع مردم و مانع عظیمی بر سر رشد و تحول جامعه است. سیاست آمریکا در ایران محتوم به شکست است چرا که پایه‌های سرمایه گذاری‌اش به غایت سست و بی بنیان و فاقد رسالت تاریخی و پایداری خاص لحظات حساس است.

آن چه که باقی می‌ماند عرصه‌ای دیگر از مبارزات پیگیر مردم برای صلح و آزادی است. نوات خاتمی چون سایر شکل بندی‌های گذشته جمهوری اسلامی در گردابی سهمگین از عدم بی ثباتی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی غوطه خورده است و عاقبت خود را بر سر نوارهای مختوم خواهد دید. خانه تکانی اساسی و بر پای نظم نوین یا ادامه موقتی حکومت خفت و خون، پیروزی مردم خارج از حکومت مذهبی است. در هر دو حال مشاطه گران ناشی امروزی رژیم طرفی نخواهند بست و در بهترین حالت دو باره چون سال‌های بعد از ۱۳۶۰ سر در گریبان گرفته و زانوی غم در بغل. این رژیم جناح خوب و بد و سالم و ناسالم ندارد. خون پاک هزاران قربانی پاک باز و عزیز با هندستی و حضور همین امام زاده هایتان کافی آنان نیست؟ آمریکا نه تنها امروز از شناخت جوامعی چون ایران عاجز است، بلکه تاریخاً بواسطه تکیه بر سیاست اشد سود دهی سرمایه و بر مبنای اطلاعات باسهمه‌ای هندستان خود نمی‌تواند نقشی در تحولات این کشورها داشته باشد.

مشروطه ایرانی

و پیش‌زمینه‌های نظریه « ولایت فقیه »

انتشارات فصل کتاب « مشروطه

ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه...
نوشته‌ی مشاطه‌آله آجودانی را در لندن منتشر کرده است.

آجودانی در پیشگفتار این کتاب ۵۶۰

صفحه‌ای می‌نویسد:

«... مواد اصلی این نقد و نظر و

تحقیق، به مرور طی سال‌های مختلف

فراهم آمده است. فقط نوشتن آن، نزدیک

به سه سال، بیشتر اوقات شب‌روزم را

به خود اختصاص داد... چون یکی از

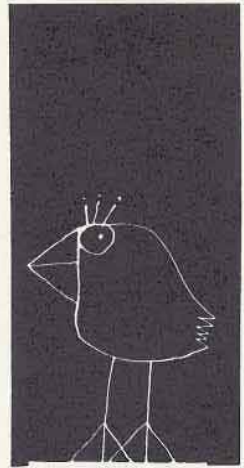
بحث‌های مهم نظری فقه‌های شیعه در

دوره قاجار به « ولایت فقیه » مربوط

می‌شد، دامنه بحث به موضوع « ولایت »

در عرفان ایرانی هم کشیده شد...»

Fasl - e Ketab Publications
P. O. Box 14149, London W13 9ZU
ENGLAND



چهار نامه از ایران

سلام عزیزم. ضمن تسلیت، طول عمر برای تو آرزو می‌کنم که بتوانی، سالیان نراز ناظر بند بازی‌های جمهوری اسلامی همگام با روشنفکران آن چنانی - که از بدو انقلاب خمینی را ضد امپریالیست کبیر، رفسنجانی را سردار سازندگی، لیبرال و امیر کبیر ایران، و خاتمی را آزادیخواه بزرگ که قرار است بمانند شاه عباس کبیر در قهوه خانه‌ها با توده‌های عامی مردم تماس برقرار کرده و به درد دل آن‌ها گوش فرادهد - باشی. هشت سال خمینی و حجتیه، هشت سال لیبرالیسم و حزب‌الله، هشت سال دیگر، از صدقه سر روشنفکران، شاه عباس آزاداندیش و حزب‌الله تارک اندیش. با این حساب خط امام می‌خواست ضد امپریالیست پشه اما حجتیه امان نداد، سردار سازندگی می‌خواست لیبرالیست پشه اما حزب‌الله فرصت نداد محل و سد راهش شد. و خدا به داد خاتمی برسد که نوری‌ها نورالهی را از چنگش در میاورند و گرته ایران را بهشت برین خواهد کرد. خلاصه مطلب این که این بار هم کله قند را از طرف باریکش به ... مان فرو کردند که در آوردنش کار حضرت فیل است. در نامه قبلی بطور کامل در این مورد برایت نوشته بودم، مثل این که بدستت نرسیده، بهر حال بطور اختصار چکیده‌ی مطلب نامه قبلی را برایت می‌نویسم:

۱- مردم عامی و عادی کوچک و بازار که از نظر روشنفکران در مجموع ارتجاعی فکر می‌کنند، علیه جمهوری اسلامی رای دادند و با زبان بی زبانی گفتند ما دیگر از حکومت اسلامی خسته شده‌ایم. اما!

۲- روشنفکران میان بد و بدتر «بد» را انتخاب و آن را پشت تبلیغ کردند. بنظر شما خنده دار نیست؟ این دیگر چه صیغه ایست، من که سر در نمی‌آورم. خاتمی مساویست با جمهوری اسلامی و جمهوری اسلامی یعنی خاتمی. خیال خامی است که تصور کنیم خاتمی به دم اسلام دموکراسی را وصل خواهد کرد.

چون دست اول- آقای ناطق نوری در یکی از نطق‌های انتخاباتی فرمودند اگر بنده به ریاست جمهوری انتخاب شوم اسم ایران را عوض خواهم کرد زیرا ایران اسم زن است که عراق به او تجاوز کرده و آمریکا نیز به او نظر دارد. یارانش گفتند اسم ایران را چه خواهی گذاشت گفت «نریمان»

خواهم گذاشت که هم «نر» است و هم «ایمان» دارد.

۷۶/۵/۲۹

نوست عزیز و نازنین از اخبار و اطلاعاتی که کتبی و رادیویی به گوشت می‌رسد متوجه می‌شوی که جنگ و جدالی در ارکان حکومت ملوک‌الطوایفی به فرم‌های مختلف جریان دارد. نورسیده‌ها با طرف مقابلی روبرو هستند که نیروی ترمز کننده‌ی چند جانبه دارند با قدرت فائقه‌ی نظامی - که صدا و سیما هم در کنترل آن هاست. آیا این جنگ و جدل‌ها به مصالحه خواهد انجامید هم چنان که در ذات مصلحت چوی آهاد این سیستم مسلط بر مملکت است یا کاریه جاهای باریک و از آن جمله استعفای طرف مربوطه می‌کشد. هنوز معلوم نیست.

اما از نظر من آن چه که آشکار است اسلام زدگی در حال گسترش در درون جامعه‌ی ایرانی است و ربطی به صالح یا ناصالح بودن هیئت حاکمه هم ندارد. نفوذ و گسترش دین و معتقدات خرافی و هاشیه‌ای مربوط به آن همه جا و در همه قشرها به چشم می‌خورد. وقتی برای سفر شمال از امامزاده هاشم (پیاد داری؟ در انتهای جاده آبعلی) گذر می‌کنیم انبوه اتومبیل‌های رنگ و وارنگ برای دادن صدقه و زیارت قبر و خواندن فاتحه و غیره که همه اطراف را اشغال کرده‌اند حیرت انگیز است، یا اتومبیل‌هایی که کنار صندوق اعانات توقف می‌کنند و پول می‌ریزند. دختر سیزده ساله، نوه‌ی یکی از نوبستان که در آمریکا به دنیا آمده و تا یازده سالگی در آن جا بوده، با ادا و اطوار و پوشش‌های آن چنانی در این جا با چادر و روسری و شلوار به مدرسه می‌رود. حداقل در مدرسه نماز می‌خواند و در خانه آداب نماز را یاد می‌گیرد بدون این که فی الحال اجباری در انجام این فریضه! داشته باشد (چون در مدرسه تطبیقی درس می‌خواند) برادر کوچک او که در مدرسه ابتدایی است جای خود دارد. محیط آکنده از این نوع تبلیغات، الگوسازی، تشویق و تهدید به دین باوری و خرافه پندری است. به نظر خیلی‌ها در جبین این کشتی نور رستگاری نیست.

۷ آبان ۱۳۷۶

سلام، کتابی را که خواسته بودی مدتی است فرستاده‌ام، لابد تا بحال بدستت رسیده است. از وضع ناپسامان سرزمینمان برات بگم که تقریباً همه توی سر هم می‌زنند، از حکومتی‌ها گرفته تاخارج از حکومت. حتی کار به جایی رسیده که دانشجویان حزب‌الله که روزنامه‌ی رسمی شان پیام دانشجو است به سرپرستی طبرزدی در چلو دانشگاه تظاهراتی راه انداختند و شعار می‌دادند که ولایت فقیه باید انتخابی باشد. شاید هم خواسته‌اند از دیگران عقب نمانند. من که سر در نمی‌آورم، تقریباً می‌شود گفت سر کیچه گرفته‌ام اما همین قدر می‌دانم که هر کسی خر خود را سوار شده به پیش می‌برند، به کجا می‌روند معلوم نیست. آقای امیر کبیر (رفسنجانی) هم چنان رئیس جمهور باقی مانده است. روزی سه چهار پروژه‌ی صنعتی را افتتاح می‌کند و کشور را بسرعت پسوی صنعتی شدن پیش می‌برد، انگار نه انگار که رئیس جمهوری وجود دارد؛ با زبان بی زبانی می‌گوید رئیس جمهور خر کیست و کار خودش را می‌کند. آقای خاتمی(شاه عباس عصر کامپیوتر) هم که به مدیر مدرسه شدن بیشتر به درد

می‌خورد تا ریاست جمهوری. البته بی انصافی نباید کرد. او نیز گاهی به صف‌های طولانی شیر، گوشت... سر می‌زند (البته بدون محافظ) چون معتقد است که مردم او را انتخاب کرده و نیازی به محافظ ندارد. به درد دل مردم توی صف‌ها گوش می‌کند و می‌گوید من با پوست و گوشت و استخوان مشکلات شما را بس می‌کنم و سعی می‌کنم با حذف کوپن و کوپن فروشی این مشکل را حل کنم. البته این شاه عباس کبیر با آن شاه عباس کبیر قدیمی يك فرق دارد و آن این است که آن یکی با لباس مبدل به میان مردم می‌رفت و این یکی با لباس رسمی خودش.

نوست عزیز، نوزده سال است که من از نوز و کله و مکر و حيله گردانندگان جمهوری اسلامی چیزی سر در نمی‌آورم. تو که جد اندر جدت مسلمان بوده و پهلوت هم به پهلوی آخوند‌ها خورده شاید بیشتر سر در میآوری. برایم بنویس که آخر این چگونه حکومتی است که مردم ایران گرفتار آن شده‌اند. گاهی پیش خودم فکر می‌کنم که نکند راستی راستی «کنم از گندم بروید جو از جو» یا «از کوزه همان ...» مطلب دیگر، نمی‌دانم شکنجه‌نامه‌ی پدرکیا را که تازه بطور وسیع میان مردم پخش شده مطالعه کرده‌ای یا نه. من آن را خوانده‌ام به نظرم رسید که هر کس این شکنجه‌نامه را مطالعه کند به این نتیجه می‌رسد که در دنیا هیچکس و هیچ کمونیست و هیچ مبارزی باندازه‌ی او و عمومی در دنیا شکنجه ندیده است! و هیچ کمونیستی باندازه‌ی این نو نفر به کمونیسم وفادار نبوده است! می‌توان گفت که پدرکیا با این نامه مشکوک آخر عمری خط و ربط آینده حزب را روشن کرده: «قهرمان اول خودش»، «قهرمان دوم عمومی»، قابل پرستش ترین امامزاده‌ها را برای توده‌های حزبی و مردم ساده، و روشنفکرانی که فرهنگ توده‌ای را بیک می‌کشند، بیادگار گذاشته است. این دلال بازار برنج فروشان (پدرکیا) تا دم مرگ طعمه برای سازمان‌های پلیسی مویا کرده و از فکر و توطئه‌های بعد از مرگش نیز غافل نیست.

۲۸ آبان ماه ۷۶

نوست عزیز، بعضی از این باصطلاح روشنفکرهای کمونیست که هنوز هم از ادعا هایشان دست برنداشته‌اند چنان به ریش آخوند آویزان شده‌اند که با هیچ نیرویی نمی‌شود آن‌ها را از هم جدا کرد... می‌گویند این یکی بهتر از آن یکی است. ولی مردم عادی و عامی به آن‌ها جواب می‌دهند: «آقایان سگ زرد برادر شغال است. اگر ما در انتخابات شرکت می‌کنیم و به خاتمی رای می‌دهیم فقط به این علت است که خامنه‌ای ولی فقیه بنفع آن یکی و بر علیه این حرف می‌زند. ما علیه جمهوری اسلامی رای می‌دهیم و اگر خامنه‌ای از خاتمی دفاع می‌کرد ما به نوری رای می‌دادیم. ما میان بد و بدتر بد را انتخاب نمی‌کنیم، ما از جمهوری اسلامی و از قوانین دست و پاگیر آن خسته شده‌ایم، ما از گرانی روز افزون کلافه شده‌ایم.» این نظر اکثریت مردم ایران است.

حرف مردم جز این چیز دیگری نیست، درد مردم درد خوب و بد نیست، بد و بدتر نیست، درد مردم خارج شدن از این دایره است. اما روشنفکران انگشت به دهان توی این دایره «میان بد و بدتر» گیر افتاده و بد را انتخاب می‌کنند. با گردن کج در صف قرار می‌گیرند و به معتقدان

ولایت فقیه رای می دهند. آیا اگر چهار تا کمونیست، با سابقه‌ی بیش از نیم قرن ادعای کمونیستی به ولی فقیه رای نمی‌دادند چه اتفاقی می‌افتاد؟ با رای ندادن این‌ها آیا خاتمی شکست می‌خورد؟ به قول یک راننده‌ی تاکسی که گفته بود: «من خاتمی را نمی‌شناسم، رفتم رای دادم، مشت توی دهن این دولت زدم.»

من منکر دسته بندی یا نو دستگی و یا چند دستگی در حکومت، که چنانچه به سر و کله یکیگر می‌زند، نیستم اما هرگز به عنوان یک انسان آزاد اندیش و حداقل انسان معتمد به حکومت لائیک و لیبرال هرگز نتوانستم خودم را راضی کنم که با گردن کج و شرمگین در صف رای دهندگان به ولایت فقیه قرار بگیرم. در جر و بحثی که با یک رفیق روشنفکر و اهل دانش داشتم گفتم در شرایطی که جمهوری اسلامی برای انتخابات بوجود آورد و به هیچ دگراندیشی حتی از طایفه‌ی خودشان اجازه‌ی شرکت در انتخابات را نداد اگر خاتمی اعلام بکند که من کمونیست هستم بنده به عنوان یک آدم سیاسی و یک انسان به او رای نمی‌دهم برای این که جمهوری اسلامی ایران چهار تا دست خود را روی میز گذاشت و به مردم ایران گفت به هر کدام که فکر می‌کنید کمتر درد آور است رای بدهید. من به جرات می‌توانم بگویم که مردم ایران بطور کلی خواهان این حکومت نیستند. امروزه حتی صدای حزب‌اللهی‌ها هم در آمده فقط با چرب کردن سیبیل‌هایشان و با پاچ دادن‌های احمقانه و امتیازهای بی‌رویه دهنشان را بطور موقت می‌بندند.

در هیچ دوره‌ای نارضایتی مردم به این حد نبوده. مردم بی‌پروا انتقاد می‌کنند. در مجامع عمومی، در تاکسی، در اتوبوس، در صف‌های طولانی شیر، شکر، روغن، در همه جا حکومت را به مسخره می‌گیرند. افشاگری‌هایی که مخالفین از همدیگر می‌کنند، نزدی‌ها کمتر از میلیارد‌ها تومان نیست. زنان همچنان باید حجابی خود دهن کچی به حکومت را ارائه می‌دهند. سرشوش هم دیگر بازارش از آن گرمی و تب و تاب قبلی افتاده است...

انتخابات نمونه‌ی جالبی بود که مردم نفرت خود را از جمهوری اسلامی بطور بی‌سابقه و غیر قابل پیش بینی نشان دهند و انزجار از حکومت آخوندی بطور بارز نگرانی بعد اعلای خود رسید. حتی بچه‌های ۷ و ۸ ساله یکبار همگی سیاسی شده بودند. از یکی از بچه‌ها که عکس خاتمی دستش بود سؤال کردم خاتمی را می‌شناسی؟ گفت می‌شناسم که با خامنه‌ای مخالف است.

نوست گرمی، هدف از مطرح کردن این مسائل سخن گفتن از انتخابات یا صحبت از بد و بدتر نیست، صحبت از خوب و بد هم نیست. حرف بر سر روحیه توأم با انزجار و نفرت مردم از جمهوری اسلامی است. مردم فرقی میان نوری و خاتمی نمی‌گذارند اگر فرقی هم بگذارند می‌گویند این یکی می‌خواهد برای حفظ جمهوری اسلامی از در دیگر وارد شود. اگر خاتمی دم از آزادی می‌زند و اگر تمویلی صورت بگیرد دلایلش امواج نفرت مردم از حکومت است که بعضی از حکومتیان را و یا بعضی از آخوند‌ها را به عقب نشینی وادار می‌کند و گرنه عمامه سیاه دست کمی از عمامه سفید ندارد. بنظر من شعار میان بد و بد تر برای انتخاب کردن شعار احمقانه‌ای است. بهر حال این نظر من است، شاید هم درست نباشد. ۳۰ آذر ۱۳۷۶



«امت» انتخاب می‌کند!

یحیی ناسری

«صحنه» بگردانند و بزبان او «حرف» بزنند، ثالثاً، «ما ملت غیور ایران» نسبت به فرهنگ ایرانی، به «ملیت ایرانی» و به «خاک پاک ایران» تعصب داشتیم. در صورتی که عروسک‌های خیمه شب بازی نه فهم دارند و نه شعور، نه فرهنگی دارند و نه ملیت. آن‌ها تنها یک «صحنه» دارند و مجبورند «همیشه در صحنه» باشند.

ناکهان فکر دیگری به کله‌ام خطور کرد: اگر ما ملت غیور ایران بودیم، اگر ما فهم داشتیم، فرهنگ داشتیم و ملیت داشتیم، پس چه اتفاقی افتاد که تبدیل به «امت همیشه در صحنه» شدیم. چه کسی ما را تبدیل به «امت» کرد؟

- بتوجه، مگر فضولی؟
- نه، البته که نیستم، فقط می‌خواهم بدانم که مگر «ملت» بودن چه ایرادی داشت که تبدیل به «امت» شدیم؟

- خیلی!
- خیلی؟
- بلی! اولاً که «ملت» نمی‌تواند همیشه در صحنه باشد، پس اول باید تبدیل به «امت» می‌شدید و آنگاه در صحنه قرار می‌گرفتید. حالتی شد؟

- بلی. اما آنوقت که ملت بودیم و در صحنه نبودیم، چه ایرادی داشتیم؟
- خیلی! چون صحنه گردانان نمی‌توانستند شما را روی صحنه قرار دهند.

- اینکار برای آن‌ها چه سودی داشت؟
- خیلی!
- مثلاً؟

هر چه کردم به عقل ناقص‌ام نرسید، و کسی را

خیابان‌ها پر از پوستر و پلاکارد است. چیزی به انتخابات نمانده است. هفته‌ی آینده رئیس جمهور آینده، مملکت انتخاب خواهد شد. تبلیغات هر روز شدت می‌گیرد و شعارها پر رنگ‌تر می‌شوند.

پلاکاردهای نظرم را جلب می‌کند: «چرا در انتخابات شرکت می‌کنیم؟» به خود می‌گویم لابد قصد شوخی دارد. چون چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. اما زیر پلاکارده‌خانه‌ی کارگر، توجهم را جلب می‌کند. «خانه‌ی کارگر» با کسی شوخی ندارد. مخصوصاً که کارگران آدم‌های جدی هستند.

- راستی چرا در انتخابات شرکت می‌کنیم؟
- خب معلوم است، مگر ما «امت همیشه در صحنه» نیستیم؟

یادم افتاد که ما «ملت همیشه در صحنه» هستیم. نه، نه، «ملت» که نمی‌تواند همیشه در صحنه باشد. بلکه تنها «امت» است که همیشه در صحنه است. یانش بخیر ما زمانی «ملت غیور ایران» بودیم. اما مدت‌هاست که تبدیل به «امت» همیشه در صحنه، شده‌ایم.

فکر کردم که این دو مفهوم چه فرقی با هم دارند؟ بلی، فرقی‌های زیاد دارند. اولاً که «ملت» نمی‌تواند «همیشه در صحنه» باشد، چون «ملت» که عروسک خیمه شب بازی نیست که «همیشه در صحنه» می‌و حاضر باشد و عروسک گردانان پشت صحنه هم مرتباً آن‌ها را به بازی گیرند. ثانیاً، «ملت غیور» غیرت دارد و به کسی اجازه نمی‌دهد که او را وسیله‌ی سرگرمی و تفریح خود کند و روی

هم از این «امت همیشه در صحنه» نمی‌شناختم که بتواند به این سؤال پاسخ دهد. تنها می‌دانستم که عده‌ی معلودی ما را تبدیل به «امت» کردند تا بتوانند «همیشه در صحنه» قرار دهند.

راستی من که داشتم در باره انتخابات قریب الوقوع صحبت می‌کردم، چرا به این جا رسیدم. همه‌ی کاندیداها از ما «امت همیشه در صحنه» می‌خواهند که همگی در روز انتخابات در صحنه باشیم تا مشت محکمی به دهان بد خواهان بگوییم.

حتماً باید این روز، روز باشکوهی باشد. چون «امت همیشه در صحنه» بطور یک پارچه می‌خواهد «مشت محکمی» را بدهان بدخواهان و دشمنان بگوید. برای فرارسیدن چنین روز با شکوهی لحظه شماری می‌کنم.

کاندیداها سخنرانی می‌کنند، طرفداران هر یک از آنان هم حرف‌ها در رد سه نفر دیگر و در تأیید کاندیدای مورد نظر خود می‌زنند. راستی بعضی از این سخنرانی‌های به ظاهر تبلیغاتی به نفع یکی از کاندیداها در باطن به ضرر او تمام می‌شود. چون هر چهره‌ی منفور «امت همیشه در صحنه» که به طرفداری از کاندیدای مورد نظر خود حرف می‌زند، بخشی از آرای او را به نفع دیگری فراری می‌دهد این را خوبشان نمی‌دانند. حتی ما «امت همیشه در صحنه» هم نمی‌دانیم، اما به طور نا آگاه در ما تأثیر می‌گذارد. - یکی از صحنه گردانان می‌گفت: «چه کسی می‌گوید که در ایران آزادی نیست، این‌ها می‌خواهند شما «امت همیشه در صحنه» را دلسرد کنند. شما کاملاً آزادی دارید، همه‌ی آن ۲۲۰ نفر از برادران و حتی خواهران آزاد بودند که خود را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری معرفی کنند، شورای نگهبان آزاد بود که از این عده تنها ۴ نفر را انتخاب کند، و شما «امت همیشه در صحنه» آزادی که از میان این ۴ کاندیدا یکی را انتخاب کنید و نگاه نولت نیز آزاد است که «نماینده‌ی اصلح» را انتخاب و به «امت همیشه در صحنه» معرفی کند. پس می‌بینید در ایران چه آزادی‌های جور و اجور وجود دارد در صورتی که در کشورهای دیگر مرکز چنین «آزادی‌هایی» وجود ندارد... بلی...»

- من در این فکرم که آیا نولت این بار نیز فرصت آن را خواهد داشت که «نماینده‌ی اصلح» خود را انتخاب کند؟ به نظر می‌رسد که این بار جدی جدی تصمیم گرفته‌اند که بدست خود «امت همیشه در صحنه» نماینده‌ی «اصلح» را انتخاب کنند. چون برخی از صحنه گردانان در سخنرانی‌هایشان می‌گویند که همه «باید» رأی بدهند، آن هم به «آقای اصلح».

دیروز روز با شکوهی بود. کاندیداها با چهره‌های پشاش جلو حوزه‌های انتخاباتی صف کشیده و از «امت مسلمان همیشه در صحنه» که با نظم و آرامش و حوصله‌ی «انقلابی» وارد حوزه‌ها می‌شدند تا «رأی» خود را در صندوق‌های «معجزه‌کننده» بریزند، خوش آمد می‌گفتند و از «امت عزیزه» می‌خواستند که با انتخاب «آقای اصلح» مشت محکمی به دهان بدخواهان بگویند. «امت همیشه در صحنه» مصمم و یک پارچه «آقای اصلح» را انتخاب کردند. «صحنه‌ی» انتخابات چنان با شکوه بود که دوست و دشمن را به حیرت واداشت. همه یک صدا فریاد می‌زدند

«سلام بر اصلح» و آرای خود را در صندوق‌ها می‌ریختند.

نتایج انتخابات از رادیو «امت مسلمان» که اعلام شد، یکی از کاندیداهای بازنده پلادرنگ «ایست قلبی» کرد. و با توقف خود در «گذشته» به کاندیدای دیگر اجازه داد که خود را به «آینده» برساند.

- صحنه گردانان از نتایج آرا راضی نیستند. می‌گویند «امت همیشه در صحنه» در انتخابات «آقای اصلح» اشتباه کرده است، چرا که «آقای اصلح» مورد نظر «دشمنان و بدخواهان» را انتخاب کرده است.

- «امت همیشه در صحنه» از نتایج انتخابات بسیار خشنود به نظر می‌رسد، خوشحال است که بطور یکپارچه و بدون اغتشاش وارد «صحنه» شده و آن «مشت محکمی» را که قرار بود به دهان بدخواهان بگوید، کوبیده و با آرامش «صحنه» را ترک گفته است. اما صحنه گردانان از این عمل «امت مسلمان» خوششان نیامده است. چون می‌گویند «امت همیشه در صحنه» گرچه «مشت بسیار کوبنده‌ای» را کوبیده است، و ندان‌های بسیاری را خرد کرده است و صداها را در گلوها خفه نموده است و قدرت واقعی خود را نشان داده است، اما نشانه‌گیری‌اش اشتباه آمیز بوده است و به «دهان بدخواهان و دشمنان» نخورده است. اما خود «امت» قدرتمند این نظر صحنه گردانان را قبول ندارد و می‌گوید هیچ اشتباهی رخ نداده است و کاملاً «مشت» را به هدف «کوبیده» است. البته ناگفته نماند که پس از آن روز با شکوه، بسیاری از صحنه گردانان پشت صحنه را خالی کرده و خود را به بیماری و موش‌مردگی زده‌اند.

به پوست‌های پاره شده‌ی انتخابات نگاه می‌کنم. همانطور که بی‌هدف راه می‌روم به روز با شکوه انتخابات می‌اندیشم. ناگهان یکی از صحنه گردانان یقه‌ام را محکم می‌گیرد و چنان تکان می‌دهد که کم مانده است به زمین بخورم.

- احق مردمی، چه می‌گویی؟
- من ... من ... من که چیزی نمی‌گویم.
- چرا، خیلی چیزها می‌گویی!
- نه به خدا، من فقط فکر می‌کردم.
- غلط می‌کردی، مگر نمی‌دانی «امت همیشه در صحنه» نباید فکر کند؟
- آخه
- آخه بی‌آخه!

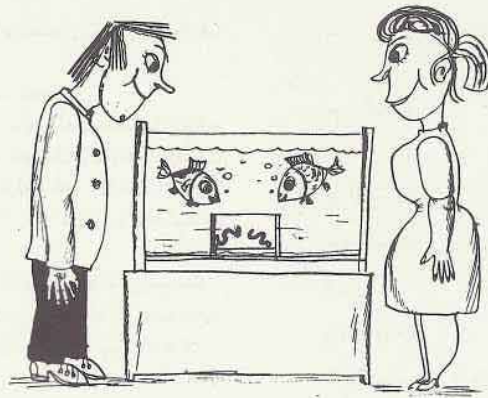
چیز سنگینی به سرم می‌خورد و تلو تلو خوران روی زمین ولو می‌شوم.

آرام چشم‌هایم را باز می‌کنم. در اتاق نیمه تاریک نموری روی تخت آهنین افتاده‌ام. دست‌ها و پاهایم را محکم به تخت بسته‌اند. از بیرون صدای مبهمی به گوش می‌رسد. احساس می‌کنم که صحنه گردانان مرا از صحنه خارج کرده‌اند. صداها کم کم واضح‌تر بگوش می‌رسد. این بار صداها آشنا به نظر می‌آیند. صدای محکم و استوار «ملت غیور ایران» است. من این صداها را می‌شناسم. این صداها را سال‌ها بود که خفه کرده بودند. اما اکنون نو باره زنده شده است. صداها نزدیک‌تر و واضح‌تر هستند:

پیروز باد ملت، نابود باد دشمن!
خرداد ماه ۱۳۷۶ تهران

م - محمود
به اسماعیل خوبی
از اقلیم عشق
بوی حانثه می‌آید
هر یک
پای خویش
به زنجیری فرو بسته‌ایم
بامدادان
از نقرتی ابدی
پر می‌شویم
شامگاهان
نوازتان را
به مویه می‌خوانیم
- بانگی خاموش
نشسته بر ورق سرنوشت -
آکتون
کوبه‌های آسمانی ممنوع را
یک به یک
در نظاره‌ایم

آن گاه
که عاشقان
به وسوسه‌ی مرگ
آغوش می‌کشایند
آب‌شان دهید
سر بر هری مسلخ
فروخته‌اند
داغ توفانی
عقرب
دامن می‌کشایید
از دشت‌های خونین
یکی حکایتی برخواست
آه
تا نزدیکان رسید
اینجا پای از رفتن باز می‌ماند
و آتش حیرت
در دست‌ها مان زبانه می‌کشد
از نروازه‌ی وطن
سواری تشنه می‌آید



تشابه، برابری، تفاوت

میشل پرو، تاریخ پژوه دانشگاه پاریس مفت

ترجمه: نجمه موسوی

* قشرهای پایینی جامعه هویت خود را به وسیله مردانگی و رجلیت و هم چنین با مطیع کردن زنان می‌خواهند به اثبات برسانند. این یکی از ویژگی‌های پوپولیسم است که دقیقاً چون می‌خواهد خلقی باشد در این چاله می‌افتد.

شاید تشابه، موضوعی باشد که بیش از همه مورد بررسی قرار گرفته و از همین رو غنی‌تر است. زیرا تعریف جنس مذکر و مؤنث، اغلب - و نه همیشه - در اندیشه‌های فلسفی، مذهبی، اخلاقی و حتی در بحث‌های پزشکی، که در دوره‌ای مدعی نگاه علمی بوده است، موضوع محوری است.

این جنبه‌ها در کارهای کسانی چون توماس لاکر Thomas Laqueur آمریکایی، به نام جنس سازی making sex دیده می‌شود. در این کتاب مانند کتاب فوکو Foucault به نام تاریخ جنسیت، نشان داده می‌شود که از قرن هجدهم، چگونه با استفاده از پیشرفت بیولوژی و پزشکی، جنسیت کردن Sexualisation به وجود آمده و تا جایی پیش رفته که در مورد اندیشه و هویت آن را به کار می‌برند.

از این به بعد انواع «genre» را با جنسیت آن‌ها تعیین می‌کنند. زن و مرد نسبت به جنسیت‌شان شناسایی می‌شوند، بخصوص زنها که جنسیت‌شان برای آن‌ها چنان غل و زنجیری می‌شود که تا مرز اسیر و زندانی آن شدن پیش می‌روند. در این مرحله ما شاهد زیست‌شناسانه و جنسیت‌کردن «نوع» و تفاوت بین جنس‌ها هستیم. انرژی‌گذاری‌های تئوریک و سیاسی این جهش بسیار چشمگیر است. از طرفی حامل بذرهایی است در شیوه‌ی جدید برداشت از خود و هم چنین در زمینه «روانکاوی تضاد». رابطه‌ی آلت مرد و رحم زن، و تعریف زنانگی با دید کمبود و خلا - که خود تفاوتی کوچک ولی پایه تفاوتی بزرگ است - روی همه‌ی این‌ها تأثیر گذاشت. از طرف دیگر مبنایی را برای تئوری فضای خصوصی - فضای عمومی به وجود آورد. شناسایی بر مبنای نو جنس، تئوری‌ای است که متفکرین و سیاست‌پژوهان سوسیالیست قرن نوزدهم را بر اساس آن سازماندهی کنند.

تبعیت زنان، متصل کردن آنها به جسمشان، به

خراب‌های جنگ مخفی می‌شود. چنانچه یکی از عوامل شکست در جنگ ۱۸۷۰ را رفتار زنانه‌ی مردان توصیف کردند و در جنگ ۱۹۱۴ رفتار مردانه‌ی زنان را یکی از عوامل شکست این جنگ شمردند. این جنگ‌ها با گذاشتن مردان در صف اول جبهه و زنان در پشت جبهه، و در نقش کامل جانشینی و کمکی، نظم جهانی را برقرار می‌کنند. در کنفرانس هاروارد، در سال ۱۹۸۷، تحقیقات فرانسواز تیبو Francoise Thebaud در مورد جنگ اول جهانی، نشان داد که نباید در دام عوامل ظاهری چون حضور زنان در کارخانه‌های بزرگ صنعتی، یا شغل‌هایی مانند راننده‌ی تراموا افتاد که تا این زمان برای زنان ممنوع بود.

وقتی جنگ خاتمه یافت، از این موجودات مکمل خواهند خواست که بویاره به خانه‌های خود برگردند. مسئله‌ی تأثیرات ناخواسته‌ی این ابهام موقت هویت زنان و مردان، موضوع بحث دیگری است.

کارهای بسیاری در زمینه کاربرد مصرف اجتماعی هویت جنسی نیز شده است. در کارهای محققین بسیاری نشان داده شده که چطور بورژوازی، هویت زنانه را از طریق تأکید بر کاربرد اجتماعی آن پی ریزی کرده است. تعاریفی چون کدبانوی خانه، فرشته کانون خانواده، در خانه‌ی مرد حکمفرماست. این زنان «طبقه‌ی سرگرمی»، حاملین مشخصه‌های اشرافیت هستند و از قوانینی اطاعت می‌کنند که از بریار سرچشمه گرفته است. الزامات مد، ظاهر آنها را تعیین می‌کند، ظاهری که روز به روز درون آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، از لباس شروع می‌شود و به فرم بدن و حتی به بافت پوستشان می‌رسد. توقع زیبایی، اجباری‌تر بودن که امروزه جلوه‌اش در آیین تاپ مدل‌ها بروز پیدا کرده، ادامه‌ی همان دوران است.

و اما در مورد طبقه‌ی کارگر، شکل‌گیری هویت این طبقه، از مردانه شدن زنان مورد شناسایی قرار می‌گیرد. در این زمینه دانستی است که تولید مواد و انجام کارهای خانگی در تئوری مارکسیستی ارزش، به هیچ گرفته می‌شد.

تمجید از شغل‌های مردانه، مانند کارگری معدن، نوپ آهن، پی‌کنی، تحسین اغراق آمیز از ورزش‌هایی سنگین مانند فوتبال، راگبی، بوکس که زنها فقط می‌توانند نهایتاً تماشاگران آن باشند؛ تشویق مبارزین به عنوان سرباز-مذکر ارتش پرولتاریا، داشتن دیدگاهی از انقلاب، به عنوان مبارزه‌ی مسلحانه، یا استعمارهای ارتشی‌های داوطلب به مبارزه‌ی طبقاتی و غیره جلوه‌های مختلف این دیدگاه می‌باشد.

آهن، آتش، فلز نظم، خون قربانی، همه اشاره‌هایی از طبقه‌ی کارگر هستند که با آنها از فضیلت‌های کدبانوی غیرقابل حذف خانه تمجید می‌شود.

به شکل عام، قشرهای پایینی جامعه هویت خود را به وسیله‌ی مردانگی و رجلیت و هم چنین با مطیع کردن زنان می‌خواهند به اثبات برسانند. این یکی از ویژگی‌های پوپولیسم است که دقیقاً چون می‌خواهد خلقی باشد در این چاله می‌افتد.

نشان دادن تفاوت جنسی، شکلی از قدرت است، و ترس از بی‌تفاوتی جنسی، در مرکز بحران هویت مردانه‌ای است که همیشه در پاسخ به کوشش‌های زنان برای خارج شدن از محدودیت‌های شخصی خودشان صورت می‌گیرد (ژانویه فرس ۱۹۸۹).

وظیفه‌ی بازتولید مابرانه و کار خانگی، و کنار گذاشتن‌شان از حصول به درجه‌ی شهروندی، به نام این هویت، برای ایده و بحث موجود مبنی بر واحد اجتماعی، سکوی بیولوژیکی فراهم می‌کرد که با آن همخوانی کامل داشت.

این تعریف بویاره از «نوع» بر مبنای جنسیت، عامل به وجود آورنده‌ی «بیولوژیستیک رابطه‌ی جنسی» ای شد که در مرکز تجدید بود. همه‌ی تجدید سازماندهی‌های سیاسی با تعریفی بویاره از هویت جنسی همراه شد. در این رابطه، قانون اساسی ملی‌گراها، دولت‌های ملی تجربه‌ای غنی هستند. با چند مثال موضوع را روشن‌تر کنیم: انقلاب ملی، یک سیاست سیستماتیک در جهت زن-مادر را توسعه می‌دهد که تا مرز حق رای به زنان - البته به نام خانواده - پیش می‌رود. اسلام، افراطیون و ملی‌گرایان امروزی، انرژی زنان را به عنوان یک اصل محوری و پایه‌ای پیش می‌برند. حجاب عتیقه‌ای که پدران کلیسا از ترس تهدیدهای جنسی بر سر خواهران مذهبی قرن چهارم گذاشتند، امروزه به عنوان عامل اصلی در بند کردن زنان به کار می‌رود. این حجاب در فضای عمومی، در بند کردن زنان - به مثابه زمین مردان - را همواره یادآوری می‌کند. خشونت‌دگرگویی‌های امروزه در ایران، الجزایر و یا افغانستان اهمیت این موضوع را نشان می‌دهد. برای همین است که، حدود لایسیت هر جا که می‌خواهد باشد، به سرعت از تفاوت جنس‌ها یک مسئله‌ی اخلاقی می‌سازد و به این ترتیب آزادی بیشتری به ارمغان می‌آورد.

به طور عام، جنگ‌ها، بخصوص جنگ‌های ملی، (البته جنگ‌های معاصر نیز) موفقیت‌هایی هستند که حرکت‌های یک دست بر آن به وجود می‌آید. برخلاف آنچه در مورد مثلاً جنگ اول جهانی گفته شد، این جنگ‌ها در خدمت برابری جنسی نبوده، بلکه بر عکس ابهام در تعریف جدی از نقش زن و مرد را تشدید می‌کنند، که این ابهام البته در

شروع قرن اخیر، که به جهش چشمگیر فمینیسم غربی مربوط می شود بسیار فعال و پر جنب و جوش بود. لورید Le Ride، قبل از خودکشی اش، در کتاب سکس و کاراکتر (۱۹۰۲) که مثل وصیت نامه اش به حساب می آید، سعی کرد تعریف کلاسیک نوع «genre»، جدای از جنسیت و متأثر از فرهنگ را دوباره با هم آشتی دهد، در حالی که دقیقاً قدرت سلسله مراتب موجود بین مؤنث و مذکر را به عنوان مبنای غیرقابل تقلیل از تفکر و سازماندهی دنیا تأیید می کرد. درست در همین زمان است که مانیفست آینده گرای مارینیستی (۱۹۰۹) به «مبارزه با اخلاق گرای و فمینیسم» و «بزرگداشت جنگ، به عنوان تنها وسیله بهداشت بشر» دعوت می کند.

آخرین قسمت این کار تحقیقی که البته کم اهمیت ترین قسمت آن نیست، این سؤال را مطرح می کند که: چگونه زنان و فمینیست ها، جایگاه خود را نسبت به تعریفی که به آنها تحمیل می شود، تعیین می کنند؟

زنان پیشرو، این زنان «استثنایی» که مرزها را برهم می ریختند و جابجا می کردند، همیشه بایستی به طور فردی با ظن و گمانی که در مورد زنانگی آنها وجود داشت به مقابله برمی خاستند. آیا آنها، یعنی کسانی که از چمنزار چهارگوش جنسیت خویش بیرون می رفتند واقعاً زن بودند؟

زنان نویسنده ی قرن نوزدهم نمونه های خوبی در این زمینه می باشند. کسانی چون ژرژ ساند، در تردیدهایش، زنی که فلور بر همان حالی که فرضیه ی «جنس سوم» را می پرورد، راجع به او می گفت «تنها مرد بزرگ قرن»، ژرژ ساند گاه زنانگی اش را مطالبه می کرد، حتا مادر بودن را، که سعادت مندش می کرد، زیرا بر آن رد پا و حتا سرنوشت همه ی زنان را می دید... گاهی آن را به شدت نفی می کرد، نفی بردگی زنان، که با ازواج مهر شده بود، و نشانی از مردسالاری ای در آن دیده می شد که به نظر او شهروند سیاسی شدن را برایش غیرممکن می ساخت. و از همین رو بود که در سال ۱۹۴۸ وقتی زنان او را به عنوان کاندیدا انتخاب کردند، نپذیرفت.

ساند جنسیت را می پذیرفت، همان جنسیتی که گاهی تفاوتش را نفی می کرد. او می گفت: فقط یک جنس وجود دارد. یک زن و یک مرد، هر دو یک چیز هستند. اصلاً این همه تفاوت و منطق های دقیق که در این زمینه جوامع از آن ها تغذیه می کنند را نمی شود فهمید. اما او نوع-genre را آن چنان که عصر او تعریف می کرد نفی می نمود. او خواستار آزادی انتخاب فردی بود، اما در مورد «آگاهی نوع» ناشنوا می ماند، زیرا او نیز آن را رد می کرد.

مفهوم «آگاهی نوع»، مفهومی است که توسط النی واریکاس Eleni Varikas در مورد زنان یونانی قرن نوزدهم به کار برده شده و برای توصیف احساسات مشابه در شرایط و سرنوشت مشابه، به کار رفته، آن هم با استفاده از کلمه ی «ما زنان» که می تواند پیش درآمدی بر فمینیسم برابری طلبانه ای باشد که زنان در پذیرش غیرقابل تقلیل تفاوت هایشان نقش زده اند. در واقع «آگاهی نوع»، اغلب با فکر برتری زنان به عنوان مدیران خانواده، خمیرمایه ی جامعه، مرحم بردهای نوات، که چیزی جز «خانه ی بزرگ» نیست، آن هم برای تاکید بر خواسته هایشان مبنی بر حق رای، حتا به عنوان نجات دهندگان جهان همراه است.

فمینیست ها در این رابطه نظرات متفاوتی دارند.

آن ها بین افراط در مردانگی، فاجعه دانستن زن بودن و از خود یک «زن مردگونه ساختن» و به شکلی افسراطی زنانه بودن از طرف دیگر در نوسانند. این زنانگی می تواند در مادر شدن و زایمان جلوه کند. مجرد ماندن و حتا باکره بودن و یا هم چنین گرایش به همجنس آخرین وسیله های دفاعی زنان در مقابله با برتری طلبی مردانه است.

از همین جاست که می توان به خوبی فهمید چرا هموسکسوالیته، چه زنانه و چه مردانه، مهم ترین نقطه ی قوت خود را در ابراز و تاکید بر تشابه می یابد.

میشل پولاک می نوشت: در حالی که موضوع اصلی قیومیت در مورد زوج های نو جنسی اغلب به بی تفاوتی در مورد نقش زنانه و مردانه وابسته است، قیومیت در مورد زوج های همجنس عموماً از مرحله ی تعریف بسیار واضح و جدی تشابه مردانه می گذرد. (البته لازم به تذکر است که میشل پولاک می توانست از «تشابه زنانه» هم بگوید، به شرطی که اغلب مواقع هموسکسوالیته فقط به عنوان یک موضوع صرفاً مردانه بررسی نمی شد).

استراتژی های مبتنی بر تشابه، گاهی بسیار نگران کننده به نظر می آیند و تأیید یک امر بدیهی را مشکل می سازند. بطور می شود در میان «ما» «من» را به کار برد؟ چگونه می شود در تشابه، از تفاوت صحبت کرد؟ این ها همان مشکلاتی بود که ژرژ ساند، ویرجینیا وولف و سیمون دوپوار با آن مواجه بودند.

اما «آگاهی نوع» می تواند به تحلیلی در مورد «نابرابری» منتهی شود - که اتفاقاً چنین هم شد. چنانچه جان استوارت میل و هنر تیلور برهان می آورند، «آگاهی نوع» در واقع خواسته های آنکلساکسون شهروندی، در مورد حق زنان و حضورشان، همان گونه که هستند - یعنی به نام ویژگی هایشان - را پی ریزی کرد.

مسئله ی تشابه، وابسته به مسئله ی برابری و تفاوت می باشد که در بخش بعد به آن می پردازیم.

برابری و تفاوت بین دو جنس:

تفاوت بین دو جنس، در چشم مردم شناسان به مثابه اصل سازمانده جامعه به نظر می آید. آثار کلود لوی اشتراوس Levi Strauss و فرانسواز هری تیه Heritier اثری پایه ای در این زمینه به شمار می آیند. فرانسواز هری تیه در سمیناری در کتابخانه پمپیدو در سخنرانی اش با عنوان «تفاوت بین دو جنس» مسئله را به شکلی ساده چنین مطرح می کند: «جامعه ای بدون تفاوت بین دو جنس غیر قابل ترک است». برای لوی اشتراوس این تفاوت جزء وابسته و غیر قابل تفکیک اندیشه است؛ زیربنایی است که اجازه ی شناخت سیستم های سمبلیک و طبقه بندی های زبان را جایز سازد. این همان چیزی است که فهم علت اصلی کوشش های بعضی از فمینیست های آمریکایی را در تغییر ساخت زبان ممکن می سازد.

آیا تفاوت، ضرورتاً نابرابری را به دنبال دارد؟ در اصل و بر تئوری، نه. اما در عمل، مردم پژوهان و تاریخ شناسان در نتیجه گیری هایشان به پاسخی مثبت می رسند. کارهای تحقیقاتی شان، چه موقت و چه برآز مدت، محلی یا خارجی، چیزی جز تسلط مردانه را آشکار نمی کند: تسلط سیستم های ارزشی و نمایندگی، تسلط کامل تر و پیچیده تر عملکردها و طبقه بندی هایشان: چه ایده آل و چه واقعی.

تاریخ شناسان، به سهم خویش به تزه های مابرسالارانه ی ابتدایی بی اعتنائی کرده و اسطوره های باستانی را در مورد زن در قدرت، ویران ساخته اند.

به طور تاریخی

چهار زمینه ی قابل بررسی وجود دارد:

اول: تحلیل زمان، مدارک و دلایل نصوه ی اراییه نابرابری.

گاهی این نابرابری گسترده است و حکمی حتمی است که از جانب خدا خواسته شده و طبیعت آن را دیکته کرده، و علاوه بر آن، بنا بر ضرورت عملکرد خانوادگی و اجتماعی این نابرابری وجود دارد. مثل تشکیل دهنده ی تفاوت بین دو جنس عبارت است از خدا، طبیعت و جامعه.

اما گاهی پوشیده تر از این است. در عصر مدرن، این تفاوت مبتنی بر دلایلی نوگانه می باشد: بیولوژی و عملکردهای اجتماعی، که پیش از این دیدیم. یا در دوران معاصر که این مسئله در بحث هایی ملایم «soft» که مفاهیمی چون «کامل کننده» را به نرمی لاپوشانی می کنند و نغمه ی «برابری در تفاوت» سر می دهند - چیزی که بسیار مورد علاقه ی نمکراتهای قرن نوزدهم، از پاریس تا آتن می باشد - پوشیده می ماند. چنانچه میشل Michelet در کتابش به نام «زن یونانی» (۱۸۶۶) آموزش جدیدی را مطرح می کند که قرار است نتیجه اش شهروندانی روشن و «همسرانی باهوش» باشد. یعنی همان ایده هایی که پیشنهاد دهندگان قانون کامی سه «Camille See» - کسی که در سال ۱۸۸۰، در فرانسه دبیرستان را برای دختران پایه گذاری کرد - خواهان آن بودند. این مسئله شکل جدید مبادله ی بین زوج، یعنی درمطی که بالاخره در آن جایی برای صحبت و گفتگو پیدا خواهد شد، در «عشق یگانه و در هم یکی شده» به اوج خود می رسد. این نیز، در اغلب مواقع، به حل شدن زن به وسیله ی شوهرش منتهی می شود، زیرا به قول میشل او تنها فرد مورد اعتماد زن است. مدرنیته زوج، مبتنی بر اراییه ی مکمل جنسی با تشابه شدید با دیگری همراه می باشد.

نومین مجموعه ی تحقیقی؛ بررسی عملی سازماندهان این نابرابری است. در اینجا ناچاریم اهمیت ویژه ی قوانین را یادآوری کنیم. در این زمینه تحقیقات بسیاری در مورد قانون مدنی و رژیم های سابق شده است. اما اگر به نتایج آمارگیری ها باور داشته باشیم در این زمینه بد نیست به آماری که توسط وزارت امور اجتماعی که به مناسبت ۸ مارس، روز زن انجام گرفته توجه کنیم؛ زیرا فقط ۶٪ از زنانی که مورد سؤال قرار گرفته اند در قوانین جدید، سازماندهی بهتری در مورد رابطه ی «زن- مرد» می بینند در حالی که نزدیک به ۸۰٪ زنان، «پیشرفت افکار عمومی» را مطرح می کنند. این خود نشان دهنده ی تفاوت ماندگار بین قوانین و واقعیت های موجود می باشد.

هم چنین باید این موقعیت ها و واقعیت ها با نقت مورد بررسی قرار بگیرند و مطالعات بخش ها و یا موارد خاص در این زمینه بسیار مؤثر می باشند.

به طور خاص موردی را مطرح می کنم که ممکن است برای جامعه شناسان و تاریخ پژوهان به یک اندازه جالب باشد؛ تقسیم جنسی کار، آموزش و پرورش، فضا.

در مورد تقسیم جنسی کار، مطالعات کمی و

کیفی بسیاری شده، اما تزی که به تازگی دلفین گاردی « Gardéy » نوشته و در مورد دنیای کارمندان اداری قرن بیستم است، به طور سیستماتیک موقعیت‌های شغلی، سابقه‌ی کاری و رفتار حرفه‌ای زنان و مردانی که در یک محل کار می‌کنند را مورد مقایسه قرار داده است.

این مطالعات باعث می‌شوند که مکانیزم شکل‌گیری شغل‌هایی که اصطلاحاً به آن‌ها «شغل‌های زنانه» می‌گویند بهتر فهمیده شوند. این شغل‌ها عمدتاً بی‌ارزش شمرده می‌شوند چه از لحاظ حقوق و چه از لحاظ پرستیژی‌های اجتماعی.

مسئله گول‌زننده‌ی کیفیت‌های «مادر زادی» در واقع، پشت کیفیت‌های کسب شده خود را می‌پوشانند و دلیلی می‌شوند بر دریافت حقوق کمتر؛ با این بهانه که برای این توانایی‌ها آموزش ندیده‌اند. تمرکز زنان بر تعداد محصولی کار در مقابله با اجازتی ورود همه برای همه‌ی کارها؛ فاصله‌ی موجود بین سطوح آموزش و دنیای کار حرفه‌ای، و مطرح کردن مشکلاتی که در محیط کار در انتظار نخبتران است، باعث محدود کردن جاه‌طلبی‌هایشان می‌شود. امروز همچون زمان‌های گذشته، به نظر می‌آید که جداکردن کار و خانواده توسط زنان امری غیرممکن می‌باشد، اگرچه ورود این زنان به عنوان حقوق‌بر امروزه محقق شده است.

از طرف دیگر باید اجزاء سمبلیک را پیش از پیش به حساب آورد. زیرا در جامعه‌ی تصویری و نوع روابط عمومی امروزی مواردی چون پرستیژ، ظاهر look و ویژگی و ارائه‌ی خود از اهمیت به سزایی برخوردارند. حداقل چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که از این زاویه، رابطه‌ی بین مذکر و مؤنث روز به روز به سمت جدایی پیشتر می‌رود.

سومین محور تفکر: وضعیت و رفتار فردی و جمعی زنان (و مردان به هم چنین) در مقابل نابرابری‌هایی که با آن در زندگی روزمره مواجه بوده‌اند، چه بوده است؟

توجه به بیوگرافی‌های این همه زن «استثنایی» و زنان عادی، در کل زندگی‌شان، و یا در بخشی از زندگی، حتا در لحظه و یا شرایطی گونا، امکان پیش‌بینی میزان قدرت مقاومت و یا میل یک زن را در مطرح کردن خود به عنوان یک سوژه و کسی که حق انتخاب سرنوشت خود را دارد، امکان پذیر می‌سازد.

در سطح جمعی، فمینیسم، که شامل جریان‌های مختلفی بوده، نیروی فعالی در مبارزه برای برابری به شمار می‌آید؛ و یکی از پرمایه‌ترین بخش‌های تاریخ است که به تازگی توسط تاریخ پژوهان زن نگاشته شده است.

این زنان، آرزوها و کتابخانه‌ها را گشستند، مطبوعات که پراکنده وای وسیع بودند را زیر رو کردند، و به این ترتیب جایی که شایسته‌ی این عامل فراموش شده که در اصل نشانی از نفی و رد این جریان بود - حتا توسط خود زنان - را به آن برگرداندند.

دیگر بعد از همه‌ی این کارها که انجام شده، نمی‌توان درباره‌ی «ضد جنبش فمینیستی فرانسه» صحبت کرد، بدون این که البته ویژگی‌های آن را رد کنیم.

برعکس، مهم است که درباره‌ی «برابری-تفاوت» در مدارک و دلایل زنانه و فمینیستی از خود سوال کنیم.

یکی از نمونه‌های آن چه از طرف زنان انجام

شده، ده چهره‌ی با دقت و وسواس طراحی شده توسط مونا اوزوف Ozouf (۱۹۹۵) است که تنوع برداشت‌ها و موضع‌های موجود را نشان می‌دهد. در بین فمینیست‌ها هم به همین شکل است. به این ترتیب، تا آنجا که مربوط به حق رأی می‌شود، از فمینیسم آنگلساکسون که برای به دست آوردن حضور زنان به عنوان جنس متفاوت در پی قراردادی کردن تفاوت است، و فمینیسم فرانسوی که به شکلی محدود از منطق فردگرایانه‌ی موجود در مکرسی ما فاصله می‌گیرد، می‌توان نام برد. آخرین زمینه، که توجه خاصی را به خود معطوف داشته عبارت است از: جایجایی مرزهای نابرابری، تجزیه و ترکیب دوباره سهمیه‌ی بین دو جنس در تمام قسمت‌ها ام از کار، خلاقیت و امور روزمره که مثل دژهای محکم مقاومت مردانه یا آبهای راکد بی‌تفاوتی زنانه هم چنان عمل می‌کند. از امور خانگی تا سیاسی، از امور عشقی تا مذهبی، اینها مناطق روشنی هستند، کریستال‌هایی سخت که به انجماد قدرت مربوط می‌شوند. در فرانسه بیش از هر جای دیگر، - این هم یکی از ویژگی‌های فرانسوی است -، سیاست یکی از گره‌هایی را تشکیل می‌دهد که در آن نابرابری‌ای که مدعی اثبات خود از طریق تفاوت جنسی است - تفاوتی که عموماً پذیرفته شده است - کم می‌شود؛ اما در مقابل آنچه به دست آمده چه بهایی پرداخته شده؟ این سوالی است که در برابر همه، خصوصاً زنان وجود دارد، آن هم درست به دلیل نابرابری جنسی‌شان با مردها!

ژرژ مارشه



در گذشت

عیسی صفا

ژرژ مارشه دبیر کل سابق حزب کمونیست فرانسه در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۹۷ چشم از جهان فرو بست. ژرژ مارشه در کنگره بیستم در سال ۱۹۷۲ به دبیر کلی حزب کمونیست فرانسه انتخاب شد و تا کنگره بیست و هشتم در سال ۱۹۹۲ بطور

مداوم در این مقام باقی ماند. دوره مسئولیت ژرژ مارشه دوره‌ای پر جنب و جوش و پیچیده بود. حزب کمونیست در موضع گیری نسبت به استالین تاخیر طولانی داشت. در جلسه کمیته مرکزی ۱۹۷۵ مارشه قاطعانه استالین را محکوم کرده و در مطلب خود تحت عنوان «دموکراسی» چنین تعریفی بدست می‌دهد:

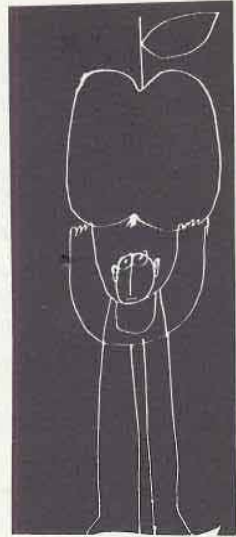
«استالینیسم تفسیر غلطی از مارکسیسم است که با خیانت به ماهیت آن و تبدیل مارکسیسم به آیه‌های منجمد خواهان تسلیم واقعیت بدانست. مفهومی از سوسیالیسم که بر پایه نولت مداری، ایجاد رعب و هراس شکل گرفته و موجب چنایات هولناک شده است. استالینیسم خواهان تحمیل تجربه شوروی بمشابه «مدل» به همه احزاب کمونیست بوده و بر پی ایجاد رابطه اتوریتر در مقابل سایر احزاب کمونیست است.

کنگره ۲۲ حزب کمونیست فرانسه شاهد چرخش چشم‌گیر ایدئولوژیک است. این کنگره (۱۹۷۹) ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم را از هویت حزب بکنار گذارد. حزب در کنگره قبلی (۱۹۷۶) دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه خود حذف کرده بود.

استقلال مارشه خشم حزب کمونیست شوروی را برانگیخته بود بطوری که در سال ۱۹۷۷ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی علناً مارشه را مورد حمله قرار داد. پاسخ مارشه چنین بود:

«ما کوکگروانه از همه چیزهایی که در شوروی می‌گذرد دفاع نخواهیم کرد. باید شما بفهمید که ما دیگر هیچ گاه چنین کاری نخواهیم کرد» ملاقات ژرژ مارشه در شوروی با برژنف در سال ۱۹۸۰ موقعیتی برای تبادل نظر بین دو حزب فراهم می‌آورد. حزب کمونیست شوروی «تفاوت نظری» با حزب کمونیست فرانسه را می‌پذیرد. در همین زمان است که ارتش شوروی وارد افغانستان می‌شود. ژرژ مارشه این مداخله را تحت عنوان «قرار داد بین دو نولت» مورد تأیید قرار می‌دهد. سال‌ها بعد ژرژ مارشه در مورد اتخاذ چنین موضعی نسبت به افغانستان متأسف بود و اعلام کرد که در این رابطه «بدام افتاده بود!»

انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال ۱۹۸۱ عرصه سیاسی وسیعی است که در مقابل فعالیت حزب کمونیست و ژرژ مارشه گشوده می‌شود. در دور اول انتخابات مارشه به عنوان نامزد حزب ۱۵٫۲٪ رای می‌آورد. «برنامه مشترک» از سال‌ها قبل با حزب سوسیالیست تدارک شده است. در دور دوم میتران پیروز می‌شود و حزب کمونیست با ۴ وزیر در حکومت چپ شرکت می‌کند. این وزیرا در زمان نخست وزیری فابیوس در سال ۱۹۸۴ از حکومت خارج می‌شوند. کنگره ۲۷ حزب کمونیست فرانسه (۱۹۹۰) لحظه حساس را در مقابل حزب قرار می‌دهد. تغییر نام حزب کمونیست؟ ژرژ مارشه در برابر گرایش سوسیال دمکراتیک در حزب واکنش قاطع نشان می‌دهد از تداوم حزب کمونیست با گرایش مدرن و انقلابی دفاع می‌کند. در دوره تدارک کنگره ۲۸ (۱۹۹۴) مارشه عدم نامزدی خود را برای رهبری حزب اطلاع داده و در جریان کنگره «روبرت هو» را به عنوان جایگزین خود معرفی می‌کند. ژرژ مارشه که خواهان پیوند «مکرسی و انقلاب» بود از نتایج کنگره ۲۹ که انقلاب را از برنامه حزب حذف می‌کند ناراضی بود. برنامه و سیاست جدید حزب مورد تأیید وی نبود.



اعلان جنگ به سانسور

باقر مؤمنی

با سلام به سیمین بهیبهانی و همه صاحب قلمانی که در پهنای نظام فاشیستی مذهبی همه خطر را به جان خریدند و پا دست خالی دلورانه و به هیچ بیمی در برابر قدرت نوزخی و شمشیرهای ابله‌ی جمهوری اسلامی و رگبار همت نابخردان و زیونان سنگ صفتی که برای لقمه‌ای نان به زهر آلوده زوزه تسلیم سر می‌دهند، سینه سپر کرده‌اند.

عزیز مهربانی از من خواست تا در بیستمین سالگرد ده شب شعر کانون نویسندگان ایران، و به عنوان یکی از سخنرانان یکی از این شب‌ها، که هنوز با جان سختی تن به خاک می‌کشد، حضور پیدا کنم. اما من همیشه از این گونه مراسم، و یا آن طور که پارسی نویسان رسم کرده‌اند یاد بود و یادمان و سالگرد، بیزار بوده‌ام و این به دو دلیل است: یکی آن که یاد مرگ برای زنده‌هایی که در تلاش و اندیشه‌ی ساختن زندگی هستند کسالت آور و باز دارنده است و دو دیگر، و به خصوص، که این گونه مجالس عرصه‌ی خود نمایی مرده خورها و روضه خوان‌هایی حرفه‌ایست که هر جا آش است اینان فرارند و شما همین امشب هم شاهد نمونه‌هایی از آن‌ها خواهید بود.

با این همه معنای سخن من آن نیست که گذشته را باید نه فراموشی سپرد. بر عکس، باید گذشته را همیشه زنده نگاه داشت و البته نه برای این که در گذشته زیست بل برای این که با پند آموزی از آن آینده را بتوان ساخت، و این کار نه با میدان داری مرده خورها بلکه به کمک زندگی سازان، و نه با تعریف گذشته بلکه با حفظ و یاد آوری و جسور نیک و بد و تحلیل تاریخی آن امکان پذیر است.

ده شب شعر که به عنوان نوزایی کانون در تاریخ معاصر کشور ما ثبت شده فارغ از هر چه که در پس کله‌ی سازماندهان و برگزار کنندگان آن بود و هر انعکاسی در جامعه یافت، به عنوان اعلام جنگ به سانسور و دفاع از آزادی قلم بر گزار شد. اما از آن جا که بیشترین افراد و پا دست اندر کاران دست اول کانون از یک سو سیاست باز

بودند و از سوی دیگر به قوانین و اصول دموکراسی باور نداشتند، و یا بهتر گفته شود از بیخ و بن نا آشنا بودند، در کشمکش بر سر تسلط مطلق بر آن و تبدیل آن به ابزار دست خود آنرا به فلج کشانند و مانند عروسک زبور و کشور نو پاره‌اش کرده‌اند و از ریخت انداختند.

بر گزاری یادمان آن شب‌ها و یاد آوری سرگذشت کانون هنگامی می‌تواند مفید باشد که به کار امروزین اهل قلم جهشی بر خود بدهد و گرنه به جولانگاه خودنمایان و خود ستیانی بدل خواهد شد که شجره نامه‌هایی مجهول از حقانیت و اصالت برای خود ساخته‌اند و به مخاطبان عرضه می‌کنند. اما یادمان، گذشته از این هنگامی مفید تواند بود که با شرایط امروزین مطک بخورد؛ و ما امروز نه در سال ۱۳۷۶ زندگی می‌کنیم، نه با نظام و فرهنگ شاهنشاهی و استبداد سلطنتی در گیریم و نه در میانه‌ی میدانیم. ما امروز در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰، و در تبعید زندگی می‌کنیم و با فرهنگ جاهلی اسلامی و استبداد مذهبی در گیریم، و این ها همه با هم تفاوت اساسی دارند، و طبیعا ما هم با آن‌ها که در بیست سال پیش فعال بوده‌اند تفاوت اساسی داریم، و حتی آنان که چون من هنوز سخت جانی می‌کنند، جز در نام، به آن که و آن چه آنروز ها بوده‌اند مانند نیستند.

با این همه هنوز یک چیز ماندگار است: آزادی قلم در نبرد با استبداد؛ اما هشدار! که برای ما تبعیدیان امروزین نه آزادی همان آزادی در صحنه‌ی آنروزی است و نه استبداد ارتجاعی اسلامی و فرهنگ آن همان استبداد مدرن و شاهنشاهی و فرهنگ آن، و نه عرصه نبرد و کیفیت آن همان عرصه و کیفیت دیروزی.

و با این همه کانون نویسندگان هم چنان سازمانی است متشکل از اهل قلم و تریبونی در دفاع از آزادی قلم برای بیان اعلان هر اندیشه و احساس، اما زتبار! که ما با نظامی در گیریم که حق نفس کشیدن در هوای وطن را از ما گرفته است و نه فقط قلم را می‌شکند بلکه جان صاحب قلم را نیز می‌ستاند و فرهنگ جاهلیت را به جای فرهنگ جهان متمدن امروزین نشانده است و هم چون ساحران روزگاران کهن می‌کوشد تا با هزار شعبده فرصت طلبان را به رقص آورد، و مدعیان را مفتون و حریفان را گیج و مات کند.

و ما تبعیدیان اینک پس از زمانی نراز، زمانی که دارد به دو ده سال نزدیک می‌شود، اغلب خسته و شکسته، از پیوندها و بستگی‌های مادری و کودکی گسسته، بسیاری ایمان از دست داده، بعضی گوشه‌ی انزوا جسته و بعضی دیگر به ابله‌یسان آدم روی دل و امید بسته چه بسا آمادگی داریم که گنجشک رنگ کرده را به جای قناری بگیریم و کوکوی جانخراش فاخته را بجای چه چه بلبل نشانی از بهار بپنداریم، و سپس بدست‌آویز این که کانون ما صنفی است و کاری به سیاست و اصالت و تمامیت حاکمیت ندارد و به تمامی فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها با یک نظر می‌نگرد حکم صادر کنیم که پس چه مرگمان است که با دستگاه حاکمیت در افتیم، و بهانه بیاوریم که چون آزادی قلم، هم چون بسیاری چیزها، نقد و یک جا و کامل بدست نمی‌آید باید به لقمه‌ای دل خوش کرد، و چون مدافع دموکراسی و آزادی هستیم پس باید با هر فکر و فرهنگی نه فقط مدارا کرد بلکه کنار آمد غافل که فرهنگ جاهلیت قاتل فرهنگ امروزین است و هیچکس از دست قاتل خویش لقمه به شیبه نمی‌گیرد بلکه با هوشیاری و تجهیزات کامل با او

روبرو می‌شود تا او را از پا در آورد. کانون نویسندگان ایران در تبعید، البته صنفی است و این به آن معناست که نه برای براندازی حکومت سازماندهی می‌کند و نه می‌خواهد به عنوان یک سازمان سیاسی بر حاکمیت دست یابد اما می‌خواهد، و باید برای بیرون آمدن از تبعید بجنگ و لی تا حاکمیت مذهبی جمهوری اسلامی بر پاست کانون و اعضا و وابستگان آن را به داخل وطن راه نیست.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، سازمانی است صنفی که از آزادی صاحب قلمان ایرانی در درون کشور باید دفاع کند و برای این کار باید تمام تلاش خویش را بکار برد و از جمله تمام نیروهای فرهنگی و هنری ترقیخواه و آزادی دوست جهان را برای این کار با تمام نیرو بسیج کند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، صنفی است و تبعید قلمرو است. این کانون بر جدال و مقابله با قلم شکنان اجازه نمی‌دهد و نباید اجازه بدهد که آن‌ها به قلمرو او، در زیر هر عنوان که باشد، تجاوز کنند چرا که آن‌ها به جنگ با قلم اعتقاد ندارند و با آلت قتاله به جنگ قلمزن آمده‌اند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، صنفی است و به خوب و بد افراد در قدرت کاری ندارد، با نظام و دستگاه سانسور کاردارد. تا دستگاه سانسور، بهر شکل، باقی است جنگ صاحب قلمان با سانسورگران پروم است. سیاست مداران و سیاست بازان می‌توانند با رقیبان و حریفان بر سر میز مذاکره بنشینند و با یکدیگر به داد و ستد دست یازند، برای قلمزن اما آزادی قلم، مطلق است و بر سر حد و حدود سانسور نمی‌تواند با قلم شکن چانه بزند و با او به هیچ بهایی، کنار آید و بده بستان یا سازش کند چرا که وقتی قلمزن چیزی، هر چند اندک، به قلم شکن داد خود را فروخته است و قلمزن خود فروش دیگر نمی‌تواند عضو کانون باشد.

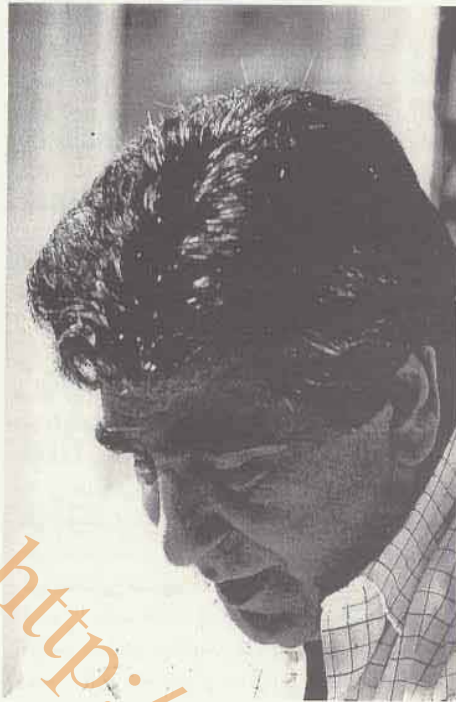
شب‌های شعر مهر ماه ۱۳۵۶ اعلان جنگ و بسیج سپاه علیه سانسور و دستگاه سانسور بود، هیچگونه بده بستانی را با سانسور گران بر نتافت و هیچ امکانی برای رخنه‌ی سازشکاران و عاملان موجه سانسور و ایجاد ستون پنجم در درون کانون باقی نگذاشت: فرهنگ حاکم و حکام را، صرفنظر از هر شکل و کیفیتش، تحریم کرد و راه بر هر نوع مذاکره و آشتی و سازش با آنان را بست. بر عکس، تریبون خود را بر روی هر صاحب قلمی که به جنگ با سانسور برآمد، خواه دیندار مسلمان و خواه کمونیست بی دین، گشود و در عوض در پروی هر قلمزن سلطنت طلب، خواه آزاده و مدرن و خواه رادیکال و مرتجع بست، و بسا کانونیان، چه فعال سیاسی و چه سیاست گریز، بر سر اصل آزادی قلم نبرد شکستجه‌ها را به جان خریدند و بار سال‌ها زندان را به دوش کشیدند.

اما کانون نویسندگان در تبعید چه می‌خواهد بکند؟ من نمی‌گویم، خود بگوئید. این سالگرد را به مجلس انتقاد از خود بدل کنید. به تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی که از سال‌ها پیش در قلمرو تبعیدیان به پیش برده و رخنه‌ای که هم اینک در درون کانون کرده گوش هوش بگشائید و فرصت طلبان و عاقبت جویانی را، که آزادی مطلق از قید سانسور را به بهای نوشیدن ققاعی - آن هم آبکی و پنهانی می‌فروشند، از میان خود برانید. و چنین باد گوهر و دستاورد بیستمین سالگرد آن شب‌های در یادها زنده!

گفت و گو با نعمت میرزآزاده،

به انگیزه سی امین سالگرد تأسیس کانون نویسندگان ایران

الشعرا بهار - صادق هدایت - علامه دهخدا - پرویز ناتل خانلری - احسان طبری و نیمای بزرگ شرکت داشته بوده‌اند ... باری در اعتراض به آن کنگره‌ی فرمایشی متنی تهیه و از سوی جمعی از آزاد اندیشان اهل قلم امضاء شده با این گوهره که هر گونه دخالت حکومت ها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی و سیاسی همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است و پیش شرط تشکیل چنین کنگره‌ای با تشکیل اتحادیه‌ای آزاد از اهل قلم است که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان کننده آزادی آن هاباشد و با تأکید به این که امضاء کنندگان در آن کنگره شرکت نخواهند کرد .



کانون نویسندگان ایران از آغاز تا امروز

آ: شما چگونه از این جریان مطلع شدید؟
ن. م: خبر تشکیل کنگره را که رادیو تهران با آب و تاب فراوان گفته بود . من هنوز در زادگاه مشهد خراسان می‌زیستم . برای دعوت از اهل قلم خراسان ، مقداری دعوت نامه برای شادروان محمود فرخ رئیس انجمن ادبی خراسان فرستاده بودند که از سوی ایشان برای منم فرستاده شده بود . اما آگاهی‌ام از ماجرای تحریم این طور بود که در نیمه‌ی اسفند همان سال ۱۳۴۶ عزیز از دست شده غزاله عزیززاده که آن هنگام هنوز دانشجوی حقوق سیاسی دانشگاه تهران بود و برای گذران تحصیلات نوروزی به زادگاهش مشهد بازگشته بود یادداشتی از آل احمد بدستم داد با چند سطر تلگرافی که : رئیس! منتظر امضای هستیم! چرا نفرستادی؟ من موضوع را از غزاله پرسیدم . او ماجرا را گفت و اضافه کرد که هفته‌ی پیش جلال بوسیله خواهرزاده‌اش که مازم خراسان بوده ، موضوع را برای تو به شرح نوشته است ... که گفتم نامه‌ی جلال را دریافت نکرده‌ام اما هم اکنون ترتیب کار را می‌دهم . با غزاله رفتم اداره مخابرات مشهد و من تلگرافی به نام آل احمد ، به آدرس دانشسرای عالی تهران نوشتم و صراحتاً خواستم که نام مرا درپای تحریم نامه بگذارد به هر روی آن کنگره‌ی فرمایشی تشکیل نشد . البته هیچکدام از روزنامه‌های تهران متن تحریم نامه‌ی نویسندگان را منتشر نکردند اما رادیو تهران چند روز مانده به تاریخ برگزاری کنگره اعلام کرد که به علت فشرده‌گی برنامه‌های اعلیحضرتین برگزاری کنگره به بعد موکول شده است و تاریخ برگزاری مجدد اعلام خواهد شد که البته تا سقوط سلطنت اعلام نشد! اما در فروردین ۱۳۴۷ کانون نویسندگان ایران به وجود آمده و بیانیه اعلام موجودیتش را منتشر کرد

دوره اول کانون نوسالی پیش نپایید (از فروردین ۴۷ تا اسفند ۴۸) نخستین جلسه‌های عمومی کانون در تالار قندریز - رویروی دانشگاه تهران- تشکیل می‌شد و باز پسین جلسه‌ی این دوره در جمعه شبی در نیمه دوم اسفند ۴۸ در دبیرستان به آئین به یاری فریدون تنکابنی - دبیر ادبیات همان دبیرستان و عضو کانون- تشکیل شد . چون مدتی بود که نه تالار قندریز و نه جای دیگری برای انجام جلسه‌های ماهانه‌ی عمومی کانون ، در اختیار کانون قرار نمی‌گرفت .

چه کسانی بوده‌اند . شرایط عضویتش کدام ها بوده است و خلاصه شناسنامه‌اش چه می‌گوید . تا بتوانیم بر این اساس نگاهی اگر چند اجمالی به این سنگلاخ پیموده سی ساله داشته باشیم و فراز و فرود هایش و موقعیت کنونی و احتمالاً چشم انداز آینده‌اش را باز شناسیم . من می‌گویم با فشرده‌گی هر چه بیشتر به سهم خودم در این باره وام‌گذاری کنم .

نخست باید از پیدایش کانون بگویم . نطفه‌ی کانون نویسندگان ایران در اساس به یمن جسارت گروهی از نویسندگان پیشرو در اعتراض به سانسور و دخالت قدرت سیاسی در امر فرهنگ و خلاقیت‌های ادبی در اواخر سال ۱۳۴۶ خورشیدی شکل گرفت و در فروردین ۱۳۴۷ متولد شد و موجودیت خودش را اعلام کرد . موضوع از این قرار بود که در زمستان ۱۳۴۶ وزارت در بارو وزارت فرهنگ و هنر مشترکاً برگزاری «نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران» را در پیشگاه اعلیحضرتین در اسفند ماه همان سال - اعلام داشتند و دعوتنامه‌های مربوطه را نیز برای سر شناسان اهل قلم فرستادند . یاد آوری این نکته ضروری است که در دهه‌ی ۴۰ ، دهه‌ی شکوفایی ادبیات مدرن ایران و هم چنین گسترش مفهوم تعهد در ادبیات بود . باری در تهران به پیشنهاد جلال آل احمد و همگامی به آذرین و هم اندیشان ایشان قرار می‌شود با این کنگره‌ی فرمایشی مقابله شود . باز من باید همین جا یاد آوری دیگر بکنم که عنوان «نخستین کنگره‌ی شاعران و نویسندگان ایران» در آن دعوتنامه‌ی مشترک در بارو فرهنگ و هنر در اساس عنوانی جعلی بود . چون نخستین کنگره شاعران و نویسندگان ایران ۲۲ سال پیش از آن تاریخ در تهران از سوی انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران برگزار شده بود که در آن کنگره شخصیت‌هایی همچون ملک

چنان که خوانندگان آرش آگاهی دارند ، چندی پیش سی امین سالگرد تأسیس کانون نویسندگان ایران و بیستمین سالگرد «ده شب» کانون - در باغ انیستیتو گوته تهران ، پانز ۱۲۵۶ - از سوی کانون نویسندگان در تبعید در شهر کلن آلمان بر گزار شد و در همین راستا آرش با تنی چند از مسئولان کانون پرسش‌هایی در میان نهاد . اکنون در ادامه‌ی آن پرسش گفت‌وگویی با شاعر نامدار میهنان نعمت میرزآزاده از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد .

آرش: آقای نعمت میرزا زاده شما به عنوان یکی از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید ۱۳۶۱ پاریس- همواره در جریان فعالیت‌های سی ساله کانون و مسئولیت هایش بوده‌اید و بویژه در بیشترین سال‌های عمر کانون در تبعید به عنوان عضو هیئات دبیران کانون فعال بوده‌اید پرسش نخست مانتیست: اکنون که کارنامه‌ی سی ساله کانون را در پشت سر دارید ارزیابی‌تان از کارنامه کانون چیست؟ راه طی شده را چگونه می‌بینید؟ کانون اکنون در کجاست و چشم اندازهای آینده کدام است؟

نعمت میرزآزاده: برای ارزیابی کارنامه یک پدیده‌ی اجتماعی مثل کانون نویسندگان ایران که حالا دیگر سی ساله شده است و در فرهنگ معاصر میهنان بیگمان جایگاه ویژه‌ای دارد نخست می‌باید خود این پدیده را به گوهر بشناسیم . باید بدانیم کانون نویسندگان ایران در بنیاد چگونه و برای چه به وجود آمده است . خواسته‌هایش چه بوده است . به وجود آوردنش

زلزل و آفتابی، بام کانون را به عنوان قرارگاهی برای پروازهای جمعی خوش می‌داشتند اما در جریان اقدام کانون برای ثبت قانونی - که مرکز از سوی دولت پذیرفته نشد - کم کم چهره عیوس قدرت، رخ می‌نمود نگاهی به ترکیب هیئت دبیران سال اول و سال دوم کانون و آشنایی به مواضع نظری آنها و مواضع عملی برخی از آنان که پس از باز پسین جلسه اولین دوره، در هیچ یک از اقدامات جمعی نویسندگان و تجدید فعالیت کانون در سال ۱۳۵۶، شرکت نکردند. یعنی اصلاً کانون را بوسیدند و کنار گذاشتند، گویای این حقیقت است که هر کسی از ظن خود یارکانون بوده است ... به عبارتی دیگر تجربه‌ی دوره اول دو ساله‌ی کانون نشان داد که جمعی از همان امضاء کنندگان نخستین، البته آزادیخواهند و مخالف سانسور اما تا هنگامی که این آزادیخواهی و مخالفت با سانسور، نشان مرزیتی باشد و نه سند محرومیتی! به عنوان نمونه می‌توانم اشاره کنم که از اعضای سال اول و سال دوم هیئت دبیران (دوره‌ی اول کانون) آقایان ناصر نارپیور و هوشنگ وزیر و یداله رویایی به همکاری شان با کانون در همان باز پسین جلسه‌ی کانون در نیمه دوم اسفند ۱۳۴۸ در دبیرستان به آذین برای همیشه - دستکم تا امروز - خاتمه بخشیدند ... از کارهای به یاد ماندنی کانون در دوره‌ی اول باید برگزاری بزرگداشت نیما را در آملی تاتر دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران - در اسفند ۱۳۵۷ - یاد آوری کنم. از میانه‌های سال ۱۳۴۸ یادنامه‌ها آغاز توفان را نشان دادند. پوستانی از هیئت دبیران که برای ثبت کانون مامور بودند - آقایان محمد علی سپانلو و اسماعیل نوری علاوه بر بی حرمتی‌ها مواجه شدند و بکیر و ببندها آغاز شد. در باز پسین جلسه‌ی کانون در دوره‌ی اول، آنچه در دبیرستان به آذین گذشت برای ثبت در تاریخ کانون اهمیت دارد: چند ساعت پیش از تشکیل جلسه، من با قرار قبلی به خانه‌ی سعید سلطان پور رفتم. متن محکمی در اعتراض به سانسور و توقیف کتاب‌ها و بکیر و ببندها تهیه کرده بود که می‌خواست منم ببینم. این متن را همان بعد از ظهری در حدود پانزده نفری از ما جوانترها امضاء کردیم که در نشست همان شب مطرح کنیم و از هیئات دبیران بخواهیم که همین متن را با امضای کانون منتشر کنند. و همین کار را کردیم. اما شگفتا که با مخالفت بزرگترها در هیئت دبیران مواجه شدیم درست بخاطر دارم که نشست جلسه‌ی عمومی به ریاست اسلام کاظمیه تشکیل شد. متن اعلامیه‌ی ضد سانسور را به رئیس جلسه دادیم بحث در کم و کیف آن به دراز کشید و سر انجام جلسه به عنوان تنفس ختم شد. بعد از تنفس از رئیس جلسه خبری نبود اسلام کاظمیه رفته بود و از جمله خانم سمین دانشور را هم با خودش برده بود. بخش دوم جلسه به ریاست منوچهر هزارخانی تشکیل شد و سر انجام با بحث‌های اقناعی و تعدیل‌هایی در زبان اعلامیه، تصویب شد که این متن از سوی کانون نویسندگان منتشر شود. اما آقای نادر پور به عنوان دبیر کانون انتشار اعلامیه را «خطرناک» ارزیابی می‌کرد و در برابر اصرار و استدلال خواهندگان انتشار اعلامیه منطقی این بود که انتشار اعلامیه باز هم موجب دستگیری بیشتری خواهد شد و هیئت دبیران نمی‌تواند این مسئولیت را بپذیرند مگر این که همه‌ی اعضای حاضر در جلسه زیر این اعلامیه را امضاء بگذارند تا رفع تکلیف اخلاقی از هیئت دبیران بشود. تنی

چند از جوانترها گفتند: اگر شرط انتشار اعلامیه، امضای همه اعضای حاضر کانون است، هیئت دبیران نیز باید زیر متن را امضاء کنند چون آن‌ها هم اول عضو کانون هستند. و بعد عضو هیئت دبیران خلاصه در این صورت امضاء برای همه اجباری است و هر کس امضاء نکند عضو کانون نیست. آقای نادر پور اظهار داشت در این صورت من استعفا می‌دهم، آقای هوشنگ ابتهاج نیز چنین گفت ... بعد از ۲۸ سال هنوز آن متن امضاء شده اما انتشار نیافته در ذهن من باد می‌خورد و باران تند آن شب که همه چیز را شست و برد در ذهن من هنوز می‌بارد، بی آن که خاطره‌ی آن شب را بشوید. آن باز پسین شب دروه‌ی اول کانون را

البته باید تاکید کنم که شدت گرفتن خشونت و بکیر و ببندها به فاصله چند ماه از آن شب نشان داد که دل نگرانی ناصر نارپیور بیهوده نبوده است. به ترتیب محمد علی سپانلو - به آذین، سلطان پور، یلفانی، رحمانی نژاد، حسن حسام، نسیم خاکسار و بنده ناچیز و برخی ازما برای پارها و سال‌ها تا آستان انقلاب در زندان‌ها پذیرایی شدید. من وقتی با یک حساب سر انگشتی متوجه شدم که در دهسال اول عمر کانون نویسندگان. از اواخر ۴۷ تا اواخر ۵۷ که برابر است با دهساله آخر عمر سلطنت پهلوی جمع مدت زندان اعضای کانون نویسندگان - به خاطر انتشار کتاب‌ها و فعالیت‌های فرهنگی‌شان - از جمع مدت سلطنت پهلوی اول و آخر یعنی از ۵۲ سال بیشتر بوده است! قابل توجه برخی از اعضای پیشین کانون نویسندگان ایران در تبعید که با عبرت از تاریخ، در راستای تکامل دیالکتیکی به سوی کام و نام از مصطلحه‌ی انسان‌خدایی تا مزبله‌ی شهبانو بنگدی در پهنایان بی پناهی غربت در غلتیدند!

آ: دروه‌ی دوم کی و چگونه آغاز شد و کارهای عمده‌اش چه بود؟

ن.م: دروه‌ی دوم در بهار ۱۳۵۶ خورشیدی و به گونه‌ای غیر علنی تشکیل شد. پیش از ظهر جمعه‌ای - پیشتر به دست اندر کاری اسلام کاظمیه - در منزل رحمت اله مقدم مراغه‌ای فراهم آمدیم. در خیابان ظفر (راستی حالا نامش چیست؟) درست به یاددارم که در آن جلسه سعید سلطان پور هم که روز پیش از آن روز از زندان آزاد شده بود شرکت داشت. و پس از گفت و شنودهایی هیئت دبیران انتخاب شدند. به آذین - کسرای - هزارخانی - اسلام کاظمیه - رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، فریون تنکابنی به عنوان منشی و من به عنوان مسئول کمیسیون انتشارات با هیئت دبیران همکاری داشتیم. جلسات هیئت دبیران در دفتر مهندسی آقای مراغه‌ای تشکیل می‌شد. هفته‌ای یکبار. در پاییز همان سال ۵۶ بود که ده شب معروف در باغ انستیتو گوته برگزار شد. که نیازی به شرح آن نیست، همه‌ی ماجرا در کتاب «ده شب» به کوشش ناصر مؤمن - چاپ امیر کبیر آمده است. و به قول حافظ: زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدارت. کانون در دوره دوم تا پیروزی انقلاب چا و مکان معینی نداشت. از بهار ۵۶ تا بهار ۵۷ اما جلسه‌های هیئت دبیران گفتم که در دفتر آقای مراغه‌ای تشکیل می‌شد. در بهار ۵۷ که انتخابات هیئت دبیران تجدید شد. چون آقای مراغه‌ای در هیئت دبیران جدید حضور نداشت دفتر ایشان هم برای اجلاس هیئت دبیران وجود

«مالکون در آستانه‌ی توفانی روینده ایستاده‌ایم. یادنامه‌ها ناله کتان به حرکت در آمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان درکام و سر در گریبان کشید تا توفان بی امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه کننده است. پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن پوش روشنفکران متمهد در جنگی نابرابر به میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ای که براینان وارد می‌آید نشانه‌ای هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده‌ی جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.»

احمد شاملو

نداشت! در دوران مخفی فعالیت‌های کانون در پیش از انقلاب در کمیسیون انتشارات - که در حقیقت موجودیت کانون را به جامعه ابلاغ می‌کرد - محسن حسام، محمد مختاری و چند نفر دیگر از جمله ناصر ایرانی که بعد از انقلاب (تو‌های - آخوند) در آمد با من همکاری صمیمانه داشتند ... با پیروزی انقلاب اوضاع و احوال در کانون به کلی تغییر کرد. کانون ناگهان آماج نویسندگان و هنرمندان آزادیخواه و انقلابی شد! برخی از پوستانی که برای شرکت در «ده شب» چندین و چند بار استخاره کرده بودند و راه نداده بود! ناگهان معلوم شد که هم پیش از تأسیس کانون نیز عضو کانون بوده‌اند! به هر روی بعد از انقلاب کانون برای نخستین بار موفق شد که برای خودش چا و مکانی داشته باشد: در خیابان مشتاق روبروی دانشگاه تهران اما می‌دانید که آن بهار آزادی دیری نپایید. دوره دوم کانون از بهار ۵۶ تا بهار ۱۳۶۰، خود به دو بخش تقسیم می‌شود: از بهار ۵۶ تا ۲۲ بهمن ۵۷ و از بهمن ۵۷ تا خرداد ۱۳۶۰ که بهمن عظیم ارتجاع مذهبی همه‌ی کانون‌های فروزان روشنفکری از جمله کانون نویسندگان ایران را در زیر آوار عظیم خود خاموش کرد. بی آنکه البته بتواند به معنای تاریخی کلمه نابودشان کند.

آ: به نظر شما تفاوت عمده وضعیت کانون در پیش از انقلاب با وضعیت کانون در بعد از انقلاب چیست؟

ن.م: نخستین تفاوت چشمگیر، افزایش اعضا و جوان شدن کانون در بعد از انقلاب است بعد از این که کانون دارای چا و دفتر و دستکی برای خودش شد البته تقاضای عضویت در

کانون خیلی زیاد شد. موضع محکمی که کانون در دفاع از آرمان‌های انقلاب ایران - در دفاع بی‌مرز و استثنا از آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات بر اساس منشور خود برگزیده بود، در آن شور و حال و فضای انقلابی البته جاذبه‌ای فراوان به ویژه برای جوانترها داشت. اما برای عده‌ای دیگر که اعضای قدیمی کانون هم بودند این موضع کانون دافعه داشت! چنان که هرگز نور و بر کانون پیدایشان نشد. بعضی هایشان بی‌سر و صدا و برخی باتوسل به عزه‌هایی از کانون کناره گرفتند. اجازه بدهید با چند نمونه اشاره‌هایم را روشن کنم. تنها دو سه روز پس از پیروزی انقلاب در ستون اول سمت راست کیهان کانون نویسندگان مسلمان ایران اعلام موجودیت کرد! با امضای خانم طاهره صفارزاده و علی موسوی گرما رودی - نفر سوم یادم نیست - اما گفتنی است که این دو نفر، هر دوشان در شب‌های شعر گوتبه به عنوان عضو کانون نویسندگان ایران حضور داشتند و شعر خواندند. ... شمس آل احمد و اسلام کاظمی هم بعد از پیروزی انقلاب از کانون کناره گرفتند با این که هر دوشان، بویژه اسلام کاظمی در تمام دوره اول و بخش نخست دوره دوم و بویژه تر در برگزاری مراسم ده شب کانون بسیار فعال بود. باری این وضعیت جدید، پس از انقلاب، یعنی کناره‌گیری عملی عده‌ای از اعضای قدیمی از سوی و مراجعه روز افزون جوانترها برای عضویت کانون، کانون را از نظر تعیین تکلیف با اعضای که رسماً استعفا نداده اما عملاً عضو کانون نبودند، دچار مشکل کرده بود. هیئت دبیران سرانجام به این نتیجه رسید که می‌باید بر بنیاد اساسنامه‌ی کانون نویسندگان ایران مصوب مجمع عمومی ۲۶ فروردین ۱۳۵۸ تمامی اعضای کانون تجدید عضویت کنند و برای اعضاء کانون کارت عضویت صادر شود. و چنین کرد. یعنی از سوی هیئت دبیران « کمیسیون تجدید عضویت » مامور این کار شد. من مسئول این کمیسیون بودم. کانون به این ترتیب تکلیف کسانی را نه به کانون می‌آمدند و نه رسماً استعفا می‌دادند روشن کرد. معلوم شد چه کسانی عضو کانون هستند و چه کسانی می‌باید بوده‌اند! و دیگر نیستند. کاری که بسیار ضروری است که در این جا، در کانون نویسندگان ایران در تبعید هم انجام شود تا تکلیف این گروه اعضا که من آن‌ها را عضوهای افتخاری کانون می‌نامم روشن شود....

۱: من متوجه می‌شوم که شما در سخنانتان در باره‌ی کانون رویدادهای مهم و مسائل کانون را به ترتیب زمانی توضیح می‌دهید. چون الان دارید در باره‌ی وضعیت کانون در نخستین ماه‌های بعد از انقلاب صحبت می‌کنید می‌خواستم ماجرای رفتن کانون به دیدار خمینی را برای خوانندگان ما بازگو کنید. بویژه که آقای باقر پرهام نوشته بودند که این کار به واسطه شما صورت پذیرفته است.

ن. م: درست است. اشاره‌ی شما به سخنرانی آقای باقر پرهام است که در نشست از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید در تاریخ ۲۶ فوریه ۸۹ در پاریس برگزار شده است. دو سخنران دیگر این نشست آقایان ناصر پاکدامن و محسن یلفانی بوده‌اند و متن این سخنرانی‌ها از سوی کانون در جزوه‌ای چاپ شده است شایروران غلامحسین ساعدی نیز به موضوع رفتن بیدار آقای خمینی در گفت و شنودی اشاره‌ای آشفته کرده است. و از آن جا که در هر دو روایت رعایت

دقت و امانت نشده است و ضمناً موضوع بیش از آن که به من تنها مربوط باشد به تاریخچه کانون مربوط می‌شود این ماجرا را به فشرده‌گی توضیح می‌دهم:

سه چهار روز بعد از پیروزی انقلاب آیت اله ربانی شیرازی برایم پیام فرستاد که به دیدار ایشان به مدرسه رفاه محل اقامت آقای خمینی بروم. با آیت اله ربانی از سال‌های ۵۰ در زندان قصر آشنایی نزدیک داشتم که سخت ادیب بود. رفتم. در طبقه سوم ساختمان مدرسه رفاه، یعنی اقامتگاه اختصاصی آقای خمینی، اتاق و دفتری ویژه داشت - من در این گفت و گو فقط آن چه را به تاریخچه کانون مربوط می‌شود به اختصار می‌گویم - باری ضمن مشورتی که با من داشت گله کرد که: با این‌که به جای یک کارت برای تو دو کارت ورود به فرودگاه مهرآباد برای مراسم استقبال از « حاج آقا » فرستاده بودیم نیامده بودی! کوتاه گفتم: به خاطر این که هر چه در پیرامونم از اهل فرهنگ و ادب و قلم پرس و جو کردم کسی دعوت نشده بود و دیگر این که: ... سرانجام ضمن اشاره به شعری که از من در روزنامه‌ی اطلاعات شماره‌ی شاه رفت خطاب به آقای خمینی چاپ شده بود از من خواست که با « حاج آقا » دیداری داشته باشم. پذیرفتم. گفت و گوهای این ملاقات که چندین تن از شهودش‌چی و حاضر هستند می‌تواند برگه‌هایی از تاریخ انقلاب ایران باشد اما این جا مجال بازگویی اش نیست فی‌الجمله به « حاج آقا » گفتم: قرار بود از فرودگاه به دانشگاه تهران بیایم و ... هیچ کدام از آنان که باید شما را ببینند و حرف‌هایشان را بگویند هنوز شما را ندیده‌اند. پرسید مثلاً کی‌ها؟ گفتم نویسندگان، دانشگاهیان بلافاصله به آقای مولوی - که مسئول تنظیم ملاقات‌ها بود - گفتم: هر روز که آقای آزرم می‌خواهد قرار ملاقات بدهید و من همانجا برای او روز بعد ساعت ۹ صبح وقت گرفتم بعد که از آن جا در آمدن از بوستان هیئت دبیران با آقایان منوچهر هزارخانی و به‌آذین موضوع را در میان گذاشتم. هزار خانی ضمن استقبال فراوان از موضوع از من خواست که هر قدر از بوستان عضو کانون را که در دسترس دارم برای فردا عصر به خانه مان برای تبادل نظر در باره آن چه باید به « حاج آقا » بگویم دعوت کنم و افزود خودش نیز به هر که دسترسی داشته باشد خواهد گفت. به آذین اما ضمن تأیید و تأکید ضرورت دیدار اعضای کانون با « حاج آقا » از من خواست که برای ایشان، یعنی برای آقای به آذین به عنوان رهبر - اتحاد شورگراتیک مردم ایران - سازمانی که نزدیک به انقلاب به وجود آمده بود - از آقای خمینی وقت بگیرم ... به هر رو فردا عصر ۲۲ یا ۲۳ نفر از اعضای کانون به خانه‌ی من در امیر آباد شمالی - کوچه سوم - شماره ۱۰ آمدند - همان خانه‌ای که از سال ۱۳۶۱ تا اکنون هم چنان در اشغال « بنیاد مستضعفین » است! - از میان آن‌ها اکنون این نام‌ها را می‌توانم با یقین بگویم: منوچهر هزارخانی - سیاوش کسری غلامحسین ساعدی - سیمین دانشور - اسماعیل خوبی - فریدون تنکابنی - باقر پرهام و فریدون فریاد که از من پرسید می‌تواند نوربین عکاسی بیارود و عکس بگیرد که گفتم بله! از ساعت ۴ تا ساعت ۱۰ بعد از ظهر بحث چگونگی متنی را که باید از سوی کانون در ملاقات با آقای خمینی خوانده شود به نرازا کشید. درست به یاد دارم بوستان مرتباً با حزب توده بر ضرورت سردی لحن متن تأکید داشتند حتی

ضرورتی نمی‌دیدند که در این متن آقای خمینی به عنوان رهبر انقلاب خطاب شود - گویا بر تنگنای وقت پیش از آمدن به جلسه فرصت تماس با رهبری حزب را نیافته بودند! - سرانجام متنی که در همان نشست باقر پرهام بر بنیاد جمع بندی نظر‌ها تهیه کرده بود با تغییرهای جزئی به تصویب رسید و برای فردا ساعت ۸ صبح در سه راه ژاله قرار گذاشتیم که از آن جا به مدرسه رفاه برویم. بوستان آمدند و رفتیم. همان روز یا سرعفات نیز در آنجا بود. از جزئیات بسیار گفتمی تنها به نکته‌ای اشاره می‌کنم. وقتی به سالن اصلی ملاقات رانمایی شدیم نخست احمد آقا - فرزند آقای خمینی - برای آشنایی با بوستان وارد اتاق شد. من یک به یک را معرفی می‌کردم و احمد آقا ضمن روپوسی با هر کدام بی اختیار می‌گریست - بعد ها با خودم فکر می‌کردم که شاید به سرنوشت ما می‌گریسته است! - خلاصه در حال جذب و گریه با یکایک روپوسی می‌کرد تا رسید جلوی خانم دانشور با آن که با صدای بلند گفتم خانم دکتر دانشور حال جذب می‌آید احمد آقا کار خودش را کرد و نیمه مصافحه‌ای رخ داده بود که ناگهان متوجه شد و به عقب جست!

به هر روی مرا با خودش برد به طبقه دوم و به اندرون رفت و باز گفت و گفت بفرمایند. داخل شدم. و به اطلاع رساندم که بوستان آمده‌اند. آقای خمینی فوراً از جایش برخاست و آمدیم به طبقه سوم و نشستیم و من در سخنانی کوتاه کانون و پیشینه مبارزاتی اش را برای آزادی بازگو کرده‌ام و افزودم که متنی تهیه شده است که با اجازه شما آقای پرهام از سوی کانون آن را می‌خوانند. و آقای پرهام متن تهیه شده را که به سوابق مبارزه کانون برای آزادی اندیشه و بیان اشاره و اظهار امیدواری شده بود که با پیروزی انقلاب کانون بتواند بیش از پیش به وظایف فرهنگی و اجتماعی اش بپردازد - شمرده و بلیغ - برخواند. در تمام مدتی که آقای پرهام متن را می‌خواند آقای خمینی چنان می‌نمود که گویی سراپا به این سخنان گوش سپرده است. اما هنگامی که در پاسخ لب به سخن گشود هم از آغاز معلوم شد که در آن فاصله ایشان مطالبی را که باید بگویند در ذهنش تنظیم می‌کرده و آن مطالب خلاصه‌اش این بود که: « این پدر و پسر میان ما طلبه‌ها و شما نویسندگان جدایی انداختند. حالا فرصتی پیش آمده است که شما نویسندگان بنین خود را به اسلام ادا کنید. در اسلام هم چیز هست و نقل به مضمون و از حافظ می‌گویم - متن شروع آن جریان ملاقات در روزنامه‌های همان روزها کیهان و اطلاعات وجود دارد که اکنون در دسترس من نیست. پیش از خروج از سالن ملاقات خانم سیمین دانشور از من خواست که ایشان را به آقای خمینی معرفی کنم و من ایشان را چنان که شایسته بود به عنوان: بانوی داستان نویس ایران، استاد دانشگاه تهران و سرانجام همسر شایروران جلال آل احمد معرفی کردم. آقای خمینی اما تنها روی نام آل احمد مکتب کرد و برای آل احمد و پدرش طلب رحمت کرد و از میان همه‌ی آثار جلال فقط به غریبگی تأکید کرد که: کتاب خیلی خوبی است و رو به من کرد و پرسید: چاپ کامل و بی سانسورش را که گفته بودی در آمده است آورده‌ای؟ گفتم بله، دادم به احمد آقا که خدمتان تقدیم کند. خانم سیمین دانشور پس از چند جمله در ابراز خرسندی از پیروزی انقلاب و اشاره به این که در سال ۱۳۴۲ همراه جلال بدیدن ایشان



«انجمن ادبی» از شاعران و نویسندگان محلی - این‌ها البته محافل مجاز و مورد حمایت بوده‌اند در همان سال‌ها چهره‌های فرهنگی دیگری هم - پیش از تأسیس کانون نویسندگان ایران - داشته‌ایم که فرهنگ و هنر و ادبیات مدرن و پیشرو را نمایندگی می‌کرده‌اند و البته همواره با سانسور نیز کشاکش داشته‌اند. مثل جنگ اصفهان در اصفهان، هیرمند در مشهد، بازار در رشت، باران در شیراز و ... باری داشتم می‌گفتم کانون در تمام این سی سال هم جاذبه داشته و هم دافعه ...

۱: اگر ممکن است علت و یا علل این جاذبه و دافعه‌ی کانون را در میان اهل قلم توضیح بدهید.
ن. م: پرسش بسیار به جایی است. پیشاپیش بگویم شما خودتان در همین سال‌های اخیر در ارزش مقالاتی از سوی اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید در باره سیاسی بودن یا صنفی بودن و یا تعبیرهای دیگری مثل فراسیاسی بودن چاپ کرده‌اید و توجه داشته‌اید که همواره یک نظریه از سوی برخی از اعضای قدیم و جدید کانون این بوده و هست که کانون از مسیر فعالیت‌های اصلی‌اش به نور افتاده و به زائده‌ای از گروه‌های سیاسی بدل شده است و ... همین ایام اخیر هم در روزنامه‌های نیمرود و کیهان لندن در همین زمینه چیزهایی چاپ شده است. آن جاذبه و دافعه که قبلاً گفتم در این نوشتارها خودش را نشان داده است. مسئله اینست که کانون همواره برای اهل قلمی که به آزادی اندیشه و بیان، به عنوان یک ارزش قائم به ذات - و نه دستاویزی برای پیشبرد مقاصد سیاسی مطوف به قدرت - اعتقاد داشته‌اند چه در ایران و چه در خارج از کشور جاذبه داشته است. اما همین کانون چه در داخل کشور و چه در خارج برای اهل قلمی که یا گوشه‌ی چشمی به قدرت سیاسی داشته‌اند یا اهل مصلحت و گلیم خویش از آب بیرون کشیدن بوده‌اند البته دافعه داشته است!

در بیانی تصویری کانون نویسندگان ایران کاروانی است که تا به امروز راهی سی ساله پیموده است. در درازنای این راه البته منزلگاه‌ها و توقف‌های ناگزیر و گسستن‌ها و پیوستن‌های رهروان را نیز آموزده است. این کاروان در این راه پیموده‌اش تا امروز چند مشخصه دارد. همواره از چپ و راست و دنباله‌اش هم گسستن داشته و هم پیوستن. اما همواره پیوستن‌ها خیلی بیشتر از گسستن‌ها بوده است. این چپ و راست و دنباله که می‌گویم البته در بیان تصویری است اما در گوهر و در بنیاد، تعبیر چپ و راست برای گسستن‌گران درست و دقیق نیست تعبیر دقیقش می‌تواند «اراده‌های مطوف به قدرت» باشد. به این معنی که هم اعلام تشکیل کانون نویسندگان

در تبعید بگوئید

ن. م: کانون نویسندگان ایران در تبعید در تابستان ۱۳۶۱ خورشیدی در پاریس با انتشار بیانیه‌ای موجودیتش را با امضای ۱۴ نفر اعضای کانون نویسندگان که توانسته بودند از موج دستگیری و کشتارهای سال ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی جان سالم بدر برند و رفته رفته به اروپا برسند - اعلام کرد. در بیانیه‌ی اعلام موجودیت کانون نویسندگان در تبعید به وفاداری کانون نویسندگان در تبعید به منشور کانون نویسندگان ایران تاکید شده بود هم چنین به این نکته که: «هم چنان که با رژیم آزادی کش سلطنتی مبارزه کردیم با رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی نیز با دستمایه‌های فرهنگی به مقابله می‌پردازیم. این بیانیه در پاریس در منزل خسرو شاکری تنظیم و تحریر شد. کانون نویسندگان ایران در خارج از کشور نیز خود فروز و نشیب‌هایی داشته است و همینجا - باز هم به عنوان ثبت در تاریخچه کانون باید تاکید کنم که نشریه‌ی آرش از آغاز تا اکنون در میان مجموع نشریات خارج از کشور در بازتاب بیانیه‌ها و فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران در تبعید جای یگانه داشته است. هم چنین بسیاری از بحث‌ها در باره سمت و سواها در وظایف کانون در خارج از کشور در آرش چاپ شده است. به خلاف برخی از اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید که با داشتن نشریه، حتی یکبار یکی از بیانیه‌ها و یا اطلاعیه‌های کانون را چاپ نکرده‌اند - لابد به حساب روز میاد! روزی که بود که بوه من نبودم! - شاد روان غفار حسینی که به مرگ کاملاً مشکوک در تهران در گذشت یاد باد که در پاریس - با اشاره به برخی از اعضای کانون که من آنان را عضوهای «افتخاری» می‌نامم - می‌گفت: «کانون برای بعضی از دوستان در حکم سالن سرپوشیده پینگ پونگ است که تا هنگامی که هوای بیرون خوب و آفتابی باشد دوستان البته به دیگران نگاهدارند باغ و صحرا را. اما وقتی هوای بیرون برای سیر و گشت آزاد مناسب نیست، مثلاً بارانی و سرد است بازی پینگ پونگ در سالن سرپوشیده البته خوب است ...» با این همه باید بگویم این کانون نویسندگان ایران در تبعید که در ۱۳۶۱ خورشیدی در پاریس با همگامی ۱۴ نفر از کانونیان به وجود آمد اکنون که با شما صحبت می‌کنم حدود یکصد و هفتاد عضو در اروپا و آمریکا دارد و با همه‌ی دشواری‌های گوناگون که چنین نهادی در غربت دارد تا اکنون توانسته است چراغش را روشن و گاه فراوان نگاه بدارد و با چنگ و دندان از آزادی اندیشه و بیان در داخل کشور و دفاع از نویسندگان و هنرمندان آزاد اندیش کشورمان در داخل کشور بکوشد. البته این پایبندی کانون به آرمان تغییرناپذیر دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا چه در داخل و چه خارج از کشور برای کانون همواره هم جاذبه داشته است و هم دافعه. باید به یاد داشته باشیم که کانون نویسندگان ایران هم از آغاز در سال ۱۳۴۷ خورشیدی که در تهران به وجود آمده است به هیچ روی مجمعی صنفی و شراکیر از اهل قلم نبوده است بلکه کانونی نویسندگان و اهل قلمی بوده است که به سانسور معترض بوده‌اند و معتقد به ضرورت آزادی اندیشه و بیان. وگرنه در همان سال‌ها در تهران هم «انجمن قلم» وابسته به انجمن جهانی قلم داشته‌ایم - متشکل از نویسندگان ادیب و ادیبان دست‌آموز و هم در هر خیابان تهران یک

رفته بوده است پرسید: اجازه میدهید دست شما را ببوسم؟ و «حاج آقا» بی آن که سرش را بلند کند با نیمخندی خاموش، جدی گفت: خیر! بیرون آمدیم. و بیفرایم که این دومین و باز پسین دیدار من با آقای خمینی بود.

آ: آیا جریان این ملاقات در نشریات کانون همان موقع بازتاب یافت

ن. م: نه چون هنوز کانون جا و مکان و دفتر و دستکی نداشت البته چندی بعد کانون دارای مکان شد و به تدریج نشریاتی مثل «نامه‌ی کانون» و «بولتن خبری کانون نویسندگان ایران» که نخستین شماره‌اش را در بهمن ۱۳۵۶، من به عنوان مسئول انتشارات کانون در آوردم. اما بازتاب کارنامه کانون بعد از انقلاب را بیشتر باید در «نامه کانون» جست که تا تعطیل ناگزیر کانون در تابستان ۱۳۶۰، چهار پنج شماره ایی تاب آورده و به همت محمد علی سپانلو منتشر می‌شد.

آ: آیا اسناد و مدارک دوره‌ی اول نوم کانون منون و منتشر شده است؟

ن. م: تا آن جا که من می‌دانم، تا هنگامی که در ایران بودیم (۱۳۶۱) مجالی برای این کار فراهم نشده بود. سیل دما دم حوادث مجالی باقی نمی‌گذاشت. اما تصور می‌کنم در سال‌های اخیر، دوستان دست اندر کار کانون نویسندگان در دوره‌های اول و دوم کانون این کار را کرده باشند به هر رو اسناد و مدارک متفرقه‌اش وجود دارد. به عنوان نمونه باید بگویم در تمام دو سال دوره‌ی اول آقای اسماعیل نوری علاء به عنوان منشی کانون گفت وگوهای نشست‌های کانون را در تالار قنبریز روی نوار ضبط می‌کرد و علاوه برآن به عنوان نماینده کانون در جریان ثبت کانون که البته به جایی نرسید - همراه با محمد علی سپانلو با مقامات دولتی مذاکرات و یادداشت‌هایی داشته‌اند. دیگر این که دو مقاله‌ی اسماعیل خوبی با عنوان «جا» بی برای آزادی و «گزارشی به یک دوست» در دو شماره‌ی کتاب جمعه و هم چنین مقاله‌های پیوسته باقر پرهام در ۶ بخش در شماره‌های مختلف همان کتاب جمعه شاملو با عنوان: حزب توده و کانون نویسندگان ایران» منابع بسیار مهمی برای تدوین تاریخچه کانون نویسندگان ایران است. هم چنین مقاله‌های محمد علی سپانلو - که الان یادم نیست در کدام نشریه در سال‌های اخیر در ایران چاپ شده است. در خارج از کشور نیز در این زمینه از جزوه‌ی «بررسی و ارزیابی یک تجربه» - در باره ده شب شعر ۱۳۵۶ - منتشر شده از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید - اسفند ۱۳۶۷ - و طرح مقدماتی تاریخچه‌ی کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید - تدوین آقای مسعود نقره کار - بهار ۱۳۵۷ خورشیدی - باید یاد کرد. و سر انجام این که تدوین نهایی تاریخچه‌ی کانون نویسندگان از آغاز تا امروز ابتدا در گرو همت فعالان قدیم و جدید کانون است که هر چه بیشتر خاطرات و یادداشت‌ها و اسناد موجود در نزدشان را منتشر کنند و پس از آن کمیته‌ی پیوسته از اعضای با صلاحیت کانون این مهم را به سامان برسانند. البته منظورم از صلاحیت در این جمله افرادی از اعضا قدیمی و فعال کانون است که مستقیماً در جریان فعالیت‌ها بوده‌اند تا گزارش‌ها دست اول باشند.

آ: کمی هم در باره‌ی کانون نویسندگان ایران

مسلمان ایران در روزهای بعد از انقلاب در روزنامه‌های کیهان از سوی خانم صفاره زاده و علی موسوی گرمارودی با تعبیر اراده‌ی «معتوف به قدرت» خوانائی دارد و هم مخالفت به آئین و کسرانی، و ابتهاج و تکابنی و برومند و یاران‌شان با برگزاری «شب‌های فرهنگ و آزادی» در پائیز ۱۳۵۸ در تهران که به اخراج آنان از کانون نویسندگان انجامید با تعبیر «اراده‌ی معتوف به قدرت» سازگار است. یعنی در بنیاد و در گوهر این گسستن‌ها در دفاع و همسویی با قدرت سیاسی است که انجام می‌پذیرد و حالا اسمش فرق داشته باشد اصلش فرق ندارد. چه اسمش به نام «خلق» باشد و چه به نام «اسلام» ما در عمر ۱۵ ساله‌ی کانون نویسندگان در تبعید همواره با این مسئله روبرو بوده‌ایم. که اهل قلمی چه در درون کانون و چه در بیرون کانون و قوادری کانون به اصل دفاع از آزادی اندیشه و بیان و مبارزه‌ی کانون با آزادی‌گشی‌های جمهوری اسلامی را به دنباله‌روی کانون از گروه‌های سیاسی تعبیر کرده‌اند و می‌کنند اما برای کسی که تنها از سلامتی چشم و گوش برخوردار باشد یعنی کور و کر نباشد کاملاً روشن است که این موضع کانون از هویت ذاتی و فلسفه‌ی وجودی کانون ناشی می‌شود و هیچ ارتباطی با هیچ گروه و سازمان سیاسی ندارد. اعلامیه‌های کانون در تهران در سال‌های نخستین انقلاب، در همان سال‌هایی که گروه‌های پیشرو سیاسی از «حکومت ضد امپریالیستی» اسلامی دفاع می‌کردند، باری اعلامیه‌های کانون در همان سال‌ها در دفاع سرسخت از آزادی‌های اساسی و سیاسی در همه‌ی ابعاد و سطوح اجتماعی، موضع مستقل کانون را به خوبی نشان می‌دهد. به گمان من برای کسی که ریگی به کفش نداشته باشد درک این موضوع خیلی ساده و آسان است، که کانون نویسندگان ایران در تبعید از آنجا که اراده‌ی معتوف به قدرت نیست، یعنی هدفش به هیچ عنوان تصرف قدرت سیاسی نیست - درست بر خلاف فلسفه‌ی وجودی احزاب - بنا بر این به این معنی نه حزب است و نه سیاسی.

اما از آنجا که برای برقراری آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنائی در ایران مبارزه می‌کند، یعنی اراده‌ی معتوف به آزادی است و آزادیخواهی در ایران جرم است موضوع فعالیت کانون به گوهر سیاسی است و در این معنا کانون تا بن دندان سیاسی است.

این بوستان «اهل قلم» دست کم این شجاعت اخلاقی را ندارند که واقعیت را بگویند. یعنی بگویند ما این موضع کانون را نمی‌پسندیم و خود دانیم و یا مثل برخی‌ها که من به گسستن‌ها از دنباله‌ی کانون تعبیرشان کردم بی سرو صدا به دنبال مصلحت و کار و بار خویشان بروند. همچنان که رفتند... در اینجا باید نکته مهم دیگری را هم بگویم و آن اینست که نگاهی به کارنامه و راه طی شده‌ی سی‌ساله کانون همچنان که استقلال کانون را نسبت به گروه‌ها و احزاب نشان می‌دهد واقعیت دیگری را هم نشان می‌دهد و آن واقعیت این است که کانون نویسندگان ایران در تبعید اکنون نهادی مستقل از اعضای خود نیز هست و این سخن ممکن است عجیب به نظر بیاید اما حقیقت دارد. کانون اکنون هویتی مستقل دارد. این هویت که همانا شناسنامه‌ی کانون نیز هست در دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنائی در همه‌ی شکل‌ها و صورت بندی‌ها تعریف می‌شود.

هم چنان که بیانیه ۱۳۴ نفری «ما نویسنده‌ایم» نیز همین را می‌گوید. هم چنان که در اساسنامه‌ی جدید کانون نویسندگان ایران در داخل کشور که حاصل سال‌ها تجربه و ماه‌ها کار «جمع مشورتی» و سپس مصوبه‌ی همه‌ی ۱۳۴ نفر است این آزادی را، یعنی آزادی اندیشه و بیان را در همه شکل‌ها و صورت بندی‌هایش می‌خواهد و آن را محدود در چهار چوب قانون اساسی جمهوری اسلامی نمی‌داند!

باری این هویت کانون نویسندگان ایران در تبعید است که مستقل از اعضای خودش نیز هست. یعنی هر کدام از ما تا هنگامی که به این هویت و شناسنامه‌ی کانون معتقد و در عمل پای بند باشیم عضو کانونیم و لاغیر. عضو قدیم و جدید هم نداریم. داخل و خارج هم نداریم. مسئولیت‌های درونی کانون هم که برده‌ای است - مثل گزینش هیات دبیران - هیچگونه حقی در تعبیر و تفسیرهای دلخواه و مخالفت با منشور و سنت کانون برای ما ایجاد نمی‌کند. باری مواضع کانون نویسندگان ایران در تبعید در برابر حوادث داخل کشور نیز در اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های رسمی کانون بازتاب می‌یابد نه به استناد جمله‌ای از یکی از مسئولین کانون مثلاً در گفت و گوئی با نشریه‌ای آن هم با برداشتی نادرست از همان جمله. در هر حال هویت کانون همین است که عرض کردم، اگر این هویت را نداشته باشد هیچ کاربرد اجتماعی ندارد آن وقت کانون می‌شود مثل یکی از صدها انجمن فرهنگی که در هر شهر و گوشه و کنار پهناوران غربت جهانی ما گسترده‌اند و خیلی هم به جای خود خوب هستند.

آ: شما پیشا پیش به پرسش من در باره صنفی بودن یا سیاسی بودن کانون نویسندگان به تفصیل پاسخ گفتید و تنها می‌ماند این پرسش که نظر شما در مورد هدف کلمه تبعید از دنباله نام کانون چیست؟

ن: م: نویسم اسماعیل خونی سخنگوی اکنونی کانون ضمن بحث در همین مورد در روزنامه‌ی دیدار گفته است: «حق هر عضوی از اعضای کانون است که هر پیشنهادی را که دلخواه اوست... به کانون بدهد با این کار او، به خودی خود نه چیزی به کانون می‌افزاید و نه چیزی از آن می‌کاهد. کوچکترین دگرگونی‌ای در گوهر و پیکره‌ی کانون پدید نمی‌آید، مگر به رای برای بیشترین اعضای آن در مجمع همگانی... بخش پایانی این جمله‌ی نویسم اسماعیل خونی نیازمند توضیحی است. به این معنی که کانون نویسندگان ایران در تبعید، از آغاز، از سوی نویسندگان تبعیدی به وجود آمده است برای مبارزه‌ی فرهنگی با رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی، این کانون تا هنگامی که نویسندگان تبعیدی در آن وجود دارند حتی اگر در اقلیت عددی محض هم که باشند هم چنان کانون نویسندگان ایران در تبعید است. حتی رای بیشترین اعضای در مجمع همگانی نیز نمی‌تواند این هویت را بیگر گسستن کند این بیشترین اعضای مفروض کانون، هرگاه خود را نویسنده‌ای تبعیدی نمی‌دانند خوب می‌توانند از کانون نویسندگان استعفا بدهند و برای خویشان کانونی یا انجمنی دیگر درست کنند هم چنان که برخی از بوستان عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید در انجمن نویسندگان فلان کشور یا انجمن فرهنگی فلان ایالت هم عضویت دارند. در شهر ونکوور کانادا که بوم - چند ماه پیش -

خانمی اهل قلم، که به تازگی عضو کانون شده بود به من گفت با آنکه به مسئول مرکز کانادا گفتیم من پناهنده نیستم و ممکن است به ایران هم بروم گفت اشکال ندارد. می‌توانی عضو بشوی. خوب حالا من می‌پرسم اگر این بیشترین اعضای مفروض کانون همین غیر تبعیدیان باشند - رای اینان در باره تمسین هویت جدید برای کانون چه ارزش حقوقی و اخلاقی می‌تواند داشته باشد. البته می‌خواستیم نکته‌ای را روشن کنیم و لا چنین موضوعی حتی طرحش هم نمی‌تواند موضوعیت داشته باشد!

آ: در سال‌های اخیر همراه با افزایش رفت و آمد نویسندگان از داخل کشور به اروپا و آمریکا - به ویژه نویسندگان عضو کانون در ایران - برخوردهای نظری بیشتری در باره‌ی موقعیت نویسنده در برابر قدرت سیاسی به وجود آمده است تا آنجا که دیده شده است که نویسندگانی را که از داخل می‌آیند، سفیران فرهنگی رژیم اسلامی دانسته‌اند - که نمی‌تواند به عنوان حکمی درست باشد - با توجه به اینکه نویسنده در درون کشور درگیری‌های خاص خود را دارد و با حوزه‌ی موضوعی کار نویسنده در خارج از کشور فرق می‌کند می‌خواستیم نظر شما را در این باره بدانم: ن: م: این قصه سر دراز دارد اما در عین حال ابداً موضوع پیچیده‌ای نیست، و توضیحش آسان است اما اجازه بدهید به نکته‌ای اشاره کنم، نکته‌ای اساسی که بخشی از کانون نویسندگان را به خارج از کشور پرتاب کرده است و ریشه و پیشینه این برخوردها را از آنجا باید پی گرفت. احمد شاملو در سرمقاله شماره‌ی اول «کتاب جمعه - پنجشنبه ۴ مرداد ۱۳۵۸ -» نوشت:

«ما اکنون در آستانه‌ی توفانی روینده ایستاده‌ایم. بادماها ناله‌کنان به حرکت در آمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به نغمه‌های سکوت پناه برد، زبان ترکام و سر در گریبان کشید تا توفان بی امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه کننده است. پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حنوت توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ای که برایشان وارد می‌آید نشانه‌ای هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محبوه‌ی جغرافیائی در معرض آن قرار گرفته است.»

می‌بینید همه چیز را شاملو به درستی پیش بینی کرده بود. اما از مرداد ۱۳۵۸ تا مرداد ۱۳۶۰ که کانون نویسندگان ایران به کلی متلاشی شد. در سالی وقت لازم بود. در این دو سال واکنش همه‌ی اعضای کانون نویسندگان ایران در برابر «غباری طاعونی که از آفاق برخاسته» بود یکسان نبود! عده‌ای «به نغمه‌های سکوت پناه بردند تا توفان بی امان بگذرد» و عده‌ای نیز با «حنجره‌های خونین خویش فریاد، کشیدند» و «کفن پوش در جنگی نابرابر به میدان آمدند» از این گروه دوم سعید سلطانپور نخستین رزمنده بود که در خون غلتید تا سال‌ها بعد وقتی که توفان بی امان گذشت و کم کم دارها را برچیدند و سیلاب‌های خون را موقتاً پاک کردند - چون دیگر برای کشتن اسیری نمانده بود - آن وقت، دوست و همکار و همشهری نویسنده‌اش از «نغمه‌های سکوت» بیرون بیاید و



یعنی اینکه از امروز می‌خواهد برای تحقق آزادی اندیشه و بیان مبارزه کند و بهایش را هم پرداخت کند. با این همه هیچگاه در درون کانون هم چه در داخل و چه در خارج تلقی از وظایف کانون در نزد هم‌اعضا البته یکسان نبوده است و نمی‌تواند باشد. به عنوان نمونه شما می‌توانید در بحث‌هایی که در سال‌های اخیر در تهران بر سر تجدید احتمالی فعالیت کانون در ایران میان اعضای کانون - همان امضاء کنندگان «ما نویسنده‌ایم» پیش آمد، اختلاف نظر را ببینید و از یکسو نظر گاه‌های باقر پرهام را در مقاله‌ی «رهبری آگاه و رهبری ناآگاه» با نظر نوات‌آبادی و گلشیری که بیشتر دشواری را در «کعبه کاغذ» و «ناآشنائی مامورین بررسی کتاب با موضوع کارشان» می‌بینند و نه اصل سانسور بسنجید و از سوی دیگر این نظرها را با نظر احمد شاملو که به صراحت معتقد است که «آزادی تجزیه پذیر نیست. کانون نویسندگان ایران هم تافته‌ای جدا بافته نیست که به عنوان نهادی دموکراتیک اختصاصاً اجازه فعالیت علنی بیابد. بلکه آزادی اندیشه و بیان حق طبیعی همگان است و کانون نیز یکی مثل دیگر نهادها ...» و بنگرید به نیمای غزل و بانوی بزرگ شعر امروز ایران سیمین بهبهانی که در این سال‌ها در این راستا ستاره‌ای هر دم فروزان‌تر و درخشان‌تر بوده و اکنون ماه مجلس است! باری تا هنگامی که آزادی اندیشه و بیان در همه ساخت‌های نظری و هنری در میهن ما نهادی نشده باشد دعوی اول و آخر کانون مبارزه با سانسور است که در گهره‌ی خود البته مبارزه‌ی سیاسی است. مسئله کاغذ و حق مؤلف البته صنفی و حقوقی است. موضوعی میان نویسنده و ناشر است و مقرراتی که ضوابط و رابطه آن‌ها را مشخص می‌کند. کاروان کانون تا امروز سی سالی راه پیموده و سنتی را در دفاع از آزادی‌ها را پایه گذاری و پاسداری کرده است و برای این گزینش بهای بسیار گرانی نیز پرداخت کرده است. یاران بسیاری را قربانی داده است. یارانی اعدام شده‌اند. زندانی و آواره شده‌اند در سال‌های اخیر در تهران سر به نیست شده‌اند ... کاروان به راه خود ادامه خواهد داد. باز هم نویسندگان آزاد اندیش، سپاهیان حرفه‌ای آزادی به این کاروان خواهند پیوست، بیشتر و بیشتر خواهند پیوست، کسانی هم مثل گذشته - از آن جدا خواهند شد و چه باک. کاروان کانون تاسر منزل مقصود به راه خود ادامه می‌دهد. قطره دریاست اگر با دریاست / ورنه او قطره و دریا، دریاست!

کانون حذف شود - که البته در همان جا پاسخ لازم را شنید که: اینجا فقط کانون نویسندگان ایران در تبعید است و ایشان می‌توانند تقاضای عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید را بکنند ... چند ماه بعد در مارس ۱۹۹۷ در کنگره کانون در هلند من به عنوان سخنگوی کانون در گزارشم به کنگره در باره‌ی «وضعیت فرهنگ و هنر و نویسندگان در سالی که گذشت» با اشاره به مجادلات آقایان براهنی و معروفی یادآور شدم که «متأسفانه این مجادلات عملاً به کارزار وسیع کانون برای دفاع از سرکومی و آزادی اندیشه و بیان در ایران - در فضای خارج از کشور - صدمه‌ی جدی می‌زند» و افزودیم «بیم آن می‌رود که بود برخاسته از آتش کینه‌ی برافروخته‌ی این بوستان فضا را چندان تیره دارد که برای چشم‌ها مجال نگریستن به داخل کشور باقی نماند ...» و حرف آخر در این باره این که: بدیهی است که نه من و نه شما و نه فلان گروه و نه کانون نویسندگان ایران در تبعید صد البته حق نداریم که برای بوستان اهل قلم که از داخل کشور تشریف می‌آورند تکلیف تعیین کنیم که چه بگیرند و چه نگیرند اما وقتی این بوستان خروشان وارد مسائل اجتماعی و سیاسی می‌شوند طبیعی است که برخورد‌های نظری پیش می‌آید. آخر خدا نکرده در نسل گذشته و زندانی و در سطح جغرافیای جهان آواره شده‌اند. بوستانی که از ایران تشریف می‌آورند و قلمشان روی چشم بنده باید توجه داشته باشند که ما تبعیدی هستیم و نه مهاجر. باید توجه داشته باشند - پروژه آنها که تجربه زندان داشته باشند باید بهتر بدانند - که زمان برای تبعیدی چامدر از زمان برای زندانی است باید توجه داشته باشند که انسان تبعیدی هم چنان مجروح سال‌های ۱۳۶۰ است. او با کلیت «مجموعی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی این محدوده‌ی جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است» طرف است. باید توجه داشته باشد که میان روشنفکران مبارز تبعیدی خارج از کشور و نظام ولایت فقیه، فاصله‌ای که هست تنها میدان جنگ است. ما در شرایط جنگی به سر می‌بریم. در میدان جنگ آنچه میان طرفین جنگ میانه می‌شود صفیر گلوله است و نه صفیر حسن نیت! باز هم بگویم؟

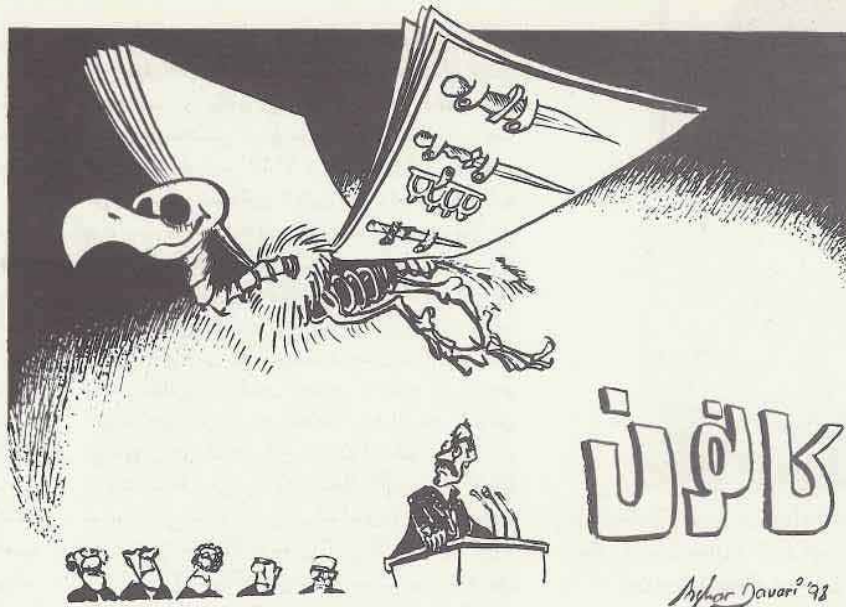
آ: اخیراً اینجا و آنجا در باره‌ی عضوگیری‌های کانون اعتراض‌هایی شده و می‌شود. نظر شما در این باره چیست؟

ن: م: بر کنار از شرایط عمومی عضوگیری که مشخص است و حتماً باید مراعات شده باشد سنت چنین است که تقاضای عضویت با معرفی سه عضو کانون و تصویب هیات دبیران، عضویتش به خود او اعلام و مراتب در خبرنامه‌ی کانون درج می‌شود. اما اگر به عضویت اعضای پذیرفته شده اعتراضی باشد در نخستین مجمع عمومی - که مرجع اصلی تصمیم‌گیری است - به موضوع رسیدگی می‌شود. به هر رو حکم نهائی در باره‌ی عضویت با مجمع عمومی است. اما کانون بنا به سنت دموکراتیک خود، پیشا پیش مامور تحقیق در احوال و عقاید نویسندگان نیست. این را هم بگویم که عضویت در کانون البته نمی‌تواند پیشینه‌ی کسی را عوض کند. کارنامه‌ی گذشته‌ی هر نویسنده‌ای - هر چه باشد - به جای خود محفوظ است اما وقتی نویسنده‌ای آمد و با آگاهی از مواضع کانون که مثل روز روشن است، تقاضای عضویت کرد،

در یکی از تشریف‌فرمائی‌هایش به اروپا - در گفتگویی که چاپ نشد - بگوید: «سازمان‌های چپ بابت سمعید سلطانیور نباید خود را ببخشند!» ملاحظه می‌فرمائید؟ و آن دیگری از همان اصحاب «دخمه‌های سکوت» در سخنرانی‌هایش چندین و چند بار از «مرحوم سمعید سلطانیور» نام ببرد. من تصور می‌کنم اگر تصویر پیکر تیرباران شده سمعید سلطانیور وجود نمی‌داشت تا به حال شاهد روایت «سکته‌ی» سمعید هم می‌شدیم ... یعنی معلوم می‌شد که سمعید در شب عروسی‌اش از شوق سگته‌کرده است!

باری، خلاصه بگویم که رفت و آمد نویسندگان از داخل به خارج از کشور اولاً حق مسلم آنهاست دوم اینکه در ذات خود هیچ عیبی ندارد و می‌تواند هم برای خود آنها و هم برای بوستان این سوی مرز و هم خوانندگان آنها بسیار هم مفید باشد. پس اصلاً بحث آمدن و نیامدن به کلی پرت است اما در مروری از مجموعه‌ی تجربه‌های آمد و شد بوستان به خارج از کشور - صرفنظر از یکی دو استثنا - متأسفانه به این نتیجه می‌رسیم:

بوستان اهل قلم از اوایل دهه ۱۳۶۰ که پیشان کم کم به این حدود باز شد تا چند بار و چند سال می‌آمدند اما آفتابی نمی‌شدند. در خانه این خویش و آن دوست می‌بودند و گاه سرکی می‌کشیدند، گویی هنوز چیزی به عنوان «شرم حضور» در ذهن داشتند اما کم کم با گذشت سال‌ها از سوئی و احساس اشتیاق «خارجی»‌ها به زیارتشان، هم آمد و شدها زیاد شد و هم سخنرانی‌ها اما به «چند ملاحظه» از جمله توجیه «دخمه‌های سکوت» چند نکته مشترک در همه سخنرانی‌ها و اظهار نظرهای ایشان شکل گرفت: «از ما پرسش سیاسی نکنید» - «در خارج خبری نیست» - «من به دعوت دانشگاه فلان رفته بودم» - «نویسنده باید داخل کشورش باشد» - «باید مرز میان ادبیات داخل و خارج کشور را برداشت ...» و ... در حالی که عالم و آدم می‌دیدند خود این بوستان صحبت‌هایشان به گوهر سیاسی و چاب‌داری است در عین حال اگر در خارج از کشور خبری نیست این ایست دو جلدی دو هزار و سیصد عنوان کتاب که - تا چند سال پیش - منتشر شده نویسندگانش چه کسانی بوده‌اند؟ و این همه تلاش فرهنگی و ادبی که در مجلات - به خون جگر چاپ شده - بازتاب دارد از سوی چه کسانی نوشته شده‌اند. اگر در خارج از کشور خبری نیست این نسل دوم که خوشبختانه به زبان کشورهای میزبان می‌نویسند و چه خوب هم می‌نویسند باید از کوره‌های دیگر آمده باشند و ... من فکر می‌کنم تنفس در فضای دیکتاتوری ولایت فقیه به هر صورت کار خودش را می‌کند نزدیک به تمامی بوستان اهل قلم وقتی تشریف می‌آورند می‌بینیم دقیقاً «ولایت ادیب» در خودشان دارند. در صد‌های البته فرق می‌کند. همین یکی دو سال پیش با آمدن و مقیم شدن آقایان براهنی و معروفی در خارج از کشور، ناگهان در گرما گرم کارزارهای کانون برای فرج سرکومی و افشای تبهکاری‌های رژیم با شگفتی شاهد ایجاد «ادبیات شلواوی» شدیم ... و حدود یکسال پیش هنگامی که در بن تظاهراتی از سوی کانون برای سرکومی ترتیب داده بودیم. آقای معروفی تقاضا کرد متنی در دفاع از فرج و هم در باره‌ی پیوستش به کانون بخواند. در همان سخنرانی کوتاه بود که در جمله‌های امری مکرر از کانون نویسندگان ایران در تبعید می‌خواست که پسوند «تبعید» از نام



وامگذاری این نوشته و مدار هاید ترایی است و تمایشنامه‌ی او به نام «دیو، دیوت، درام»، که امینوارم هر چه زودتر بر صحنه بینمش.

سعید یوسف

قانون

Albor Davari '98

آیا يك جاكش می تواند عضو کانون نویسندگان باشد ؟

حک و اصلاح مطالب رسیده را برای خود محفوظ می‌دانند، و به یک نشریه هم باید حق داد که اگر از مطالبی خوشش نیامد، آن را چاپ نکند، و این به آن معنا نیست که اصولاً حق چاپ آن را از تو گرفته باشد: تو می‌توانی در جای دیگری چاپ کنی این خیلی دشوار یا غالباً غیر ممکن خواهد بود که با اطمینان بگویی فلان تغییر در یک نوشته برای ویرایش یا کوتاه کردن آن بوده، از روی اعمال سلیقه یا بد فهمی بوده، یا آن که مشخصاً به دلیل سانسور است. حالا با کدام سر دبیر مسئله داری؟

سعید: با هیچ کدام، یعنی اصلاً مسئله‌ام این نیست. تویی که بحث را به این مسیر می‌کشی. ولی حالا که بحث طرح شده، بگو ببینم در یک چنان شرایطی، و به دلیل مشکلاتی که گفتی در تشخیص میان اعمال سلیقه و سانسور و غیره هست، آیا چنین مواردی اصلاً در درون کانون مطرح نمی‌شود و به بحث گذاشته نمی‌شود؟

یوسف: در مجمع عمومی می‌توان هر موضوعی را برای بحث پیشنهاد کرد و اگر جمع تصویب کرد، رویش بحث می‌شود. ولی ممکن است بحثی بی ربط باشد و خارج از دائره‌ی اختیارات کانون. مثلاً نمی‌توان انتظار داشت که کانون عضوی را موظف بداند که اثر فلان عضو دیگر را در نشریه‌اش چاپ کند، مگر آن که طبق قانون مطبوعات در دفاع از حیثیت یک فرد و در پاسخ مطلب مغرضانه یا تهمت و افترا باشد که در همان نشریه چاپ شده.

سعید: برگردیم به بحث خودمان. بالاخره نفهمیدم یک جاکش می‌تواند عضو کانون نویسندگان باشد یا نه.

یوسف: تو می‌توانی، نگران نباش.

سعید: دیگر زیاد بامزه نشو. اگر جواب نداری، بگو ندارم.

یوسف: دارم آقا جان، و به خیال خودم جواب را هم داده‌ام. اگر منظور از جاکشی اعمالی است که در مفایرت با ضوابط و اساسنامه‌ی کانون است، نمی‌تواند. اگر در مفایرت نباشد، می‌تواند.

یوسف: آخر جاکش یعنی چه؟ اصلاً امکانه ترین چیز ممکن این خواهد بود که انتظار بروی کانون به تفتیش عقاید بپردازد و در مورد افکار اعضا یا روابطشان در خارج از کانون تحقیق کند. حتی اگر منظور از جاکش همان شغل شریف جاکشی و دلالتی محبت باشد، آیا کانون حق دارد برای انتخاب مشاغل اعضایش هم شرط بگذارد؟

سعید: یعنی برای تو بجز چاپ زدن دو تا کتاب (که می‌تواند دو تا جزوه‌ی مزخرف ۲۰ صفحه‌ای باشد) و قبول داشتن منشور و اساسنامه و لایه برداختن حق عضویت؟- دیگر هیچ شرطی لازم نیست و حاضری هر آدمی با این شرایط را در کنار خردت در کانون بپذیری؟

یوسف: عجیب است. چرا نمی‌خواهی بفهمی که کسی که منشور و اساسنامه را بپذیرد، دیگر «هر آدمی» نیست؟ کسی که برای مبارزه با سانسور و برراه تحقق آزادی بیان و نشر و حقوق بشر مبارزه می‌کند، در واقع حتی به نوعی اخلاق هم متعهد شده است و نمی‌تواند آدمی غیر اخلاقی یا ضد اخلاق باشد.

سعید: یعنی هیچ جاکشی پیدا نمی‌شود که در حرف بگوید من این اصول را قبول دارم و در عمل آن‌ها را نقض کند؟

یوسف: خوب اگر نقض کرد، تازه آن وقت باید افشا و اخراج شود.

سعید: حتی اگر در داخل کانون به اصول پای بند مانده باشد و تنها در بیرون آن‌ها را نقض کرده باشد؟

یوسف: اگر به مسایلی مثل سانسور مربوط شود که دغدغه‌های اصلی کانون هستند، دیگر بیرون و درون ندارد. مثلاً یک عضو کانون نمی‌تواند عضو دستگاه سانسور باشد.

سعید: حالا اگر عضو دستگاه سانسور نباشد، اما فرضاً در نشریه‌ای که خودش سر دبیر آن است مطالب رسیده را سانسور کند، آن وقت چه؟

یوسف: این‌ها دیگر بحث‌های خیلی ظریفی است. می‌دانی که نشریات معمولاً حق ویرایش و

سعید: آیا یک جاکش می‌تواند عضو کانون نویسندگان باشد.

یوسف: تا به حال که ندیده‌ایم کسی به عضویت تو اعتراضی کرده باشد.

سعید: خوب، این هم یک جور پاسخ به سوال من بود. ولی با ذهن کجی که به یک سوال جدی نمی‌شود پاسخ داد.

یوسف: پاسخ جدی‌ترش شاید طرح یک سوال متقابل باشد: آیا کسی که چنین شیوه‌ی برخورد مبتذل‌ی دارد و از چنین زبانی استفاده می‌کند، می‌تواند عضو کانون نویسندگان باشد؟

سعید: از قضا از طریق همین سوال متقابل به پاسخ خواهیم رسید. این سوال موضوع را به عرصه‌ی اخلاق می‌کشاند، یعنی می‌خواهیم بدانیم آیا در شرایط عضویت اعضا در کانون نویسندگان، اخلاق هم جایی دارد؟

یوسف: شاید می‌خواهی به سرروزمی بند کنی؟

سعید: اصلاً. آن بدبخت با جاکش خواندن خودش، ثابت کرده که از شریف‌ترین آدم‌های این زمانه است. جاکش‌های واقعی، دست کم خیلی‌هاشان، کارشان، برعکس، جانماز آب کشیدن است و سنگ اخلاق را به سینه زدن.

یوسف: وارد این دعواهای خوبی و خرسندی و غیره و مباحث شیرین «که خوردن» و «کوئی» خواندن و این‌ها هم که نمی‌خواهی بشوی؟

سعید: هم آری و هم نه. یعنی اصلاً به شخص معینی نمی‌خواهم بپردازم، ولی به تمام مثال‌های ممکن می‌توانم فکر کرد. سوال این است که آیا کانون باید به اخلاقیات اعضایش هم، یا حتی فراتر از آن، به افکار و مواضع و روابط اعضایش خارج از محدوده‌ی کانون هم، توجه داشته باشد یا نه؟

یوسف: یک عضو کافی است که نویسنده باشد و منشور و اساسنامه‌ی کانون را قبول داشته باشد.

سعید: و هیچ مهم نیست اگر جاکش هم باشد.

اساسنامه کانون هم در دسترس هست و چاپ بیرونی هم شده، برو بخوان.

* سعید: آیا يك عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید حق دارد به ایران سفر کند؟

یوسف: ضوابط و اساسنامه ما هیچ کس را از سفر به ایران منع نمی‌کند و شرط عضو شدن هم این نیست که کسی به ایران سفر نکند. چنین کسی البته با سفر به ایران، خودش را به خطر می‌اندازد، چون کانون ما آشکارا و مکرراً در مقابل آزادی‌گشای‌های جمهوری اسلامی موضع گرفته است. اما تنها در صورتی که لازمی سفر چنین عضوی، پشت کردن به منشور و اساسنامه‌ی کانون و تأیید سانسور و آزادی‌گشای‌های حکومت باشد، عضویت او زیر سؤال می‌رود و باید اخراج شود.

* سعید: طوری حرف می‌زنی که انگار داری از مصوبات چیزی را نقل می‌کنی، در حالی که چنین بحثی اصلاً در کانون نبوده.

یوسف: درست است، موردش پیش نیامده. ولی با اطلاع از نظر و مواضع اغلب اعضا می‌دانم که اگر بحث شود به چنین نتیجه‌ای خواهیم رسید.

* سعید: تو با کسی که به ایران می‌رود مسئله‌ای نداری؟

یوسف: در چهار چوب کانون نه. یعنی تا زمانی که به اصول مورد توافق ما وفادار مانده.

* سعید: آیا حاضری در يك رای گیری در مجمع عمومی کانون، به چنین کسی، اگر داوطلب عضویت در هیئت دبیران شده باشد، رای بدهی؟

یوسف: سؤال مشکلی است. باید فکر کنم. نه، گمان می‌کنم به چنین کسی رای نخواهم داد.

* سعید: گمان می‌کنی چرا؟

یوسف: نمی‌دانم. برای خودم هم زیاد روشن نیست. انگار بیشتر حس است. ببین، اگر این عضو مفروض، آدمی می‌بود در سطح و با کیفیت شاملو، که تو اطمینان می‌داشتی اگر هم به ایران برود در آن جا هم در راه آزادی بیان مبارزه خواهد کرد و اگر هم به زندان بیفتد کوتاه نخواهد آمد، چنین آدمی می‌توانست عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید هم باشد. من به چنین آدمی رای می‌دادم. ولی این‌ها همه‌اش بر پایه‌ی اگر و مگر هاست. الان هیچ تضمین و اطمینانی نیست که این آدم مفروض در ایران، زیر فشارهایی که می‌شناسیم، جا نزنند و خرابکاری نکنند، و این به کانون لطمه خواهد زد. پس بهتر است از همان اول چنین ریسکی نکند و به او رای ندهد.

* سعید: پیش از نتیجه‌گیری، چند مورد دیگر: يك آدم دائم‌الخمر و تریاکی را در نظر بگیر، يك مرد زنباز (یا زن مرد باز!) را در نظر بگیر که دائماً بحث هوسرانی‌هایش، یا حتی سوء

استفاده‌های جنسی‌اش، در صفحه‌ی اول جراید مبتذل درج می‌شود. يك آدم کلاش و کلابردار را در نظر بگیر. فرض می‌کنیم این‌ها همه صاحب کتاب و عضو کانون نویسندگان هم باشند. آیا به آن‌ها برای عضویت در هیئت دبیران رای می‌دهی؟

یوسف: ما گویا بعضی از این نمونه‌هایی را گفتی در میان بزرگان ادب خودمان (و جهان) داشته‌ایم، یا چه بسا هنوز هم داشته باشیم. ولی به هر حال ترجیح می‌دهم به چنین کسانی رای ندهم.

* سعید: «ترجیح» را بگذار کنار، که اصلاً از این نوع طفره رفتن‌ها بوی جاکشی به مشام

می‌رسد. رای می‌دهی یا نه؟

یوسف: نمی‌دهم.

* سعید: چرا؟ لابد چون آن مشغولیات کمتر برایشان وقت و مجالی می‌گذارد که به وظایف کانونی برسند؟

یوسف: نه فقط این. در واقع بیشتر به خاطر آن که به لحاظ پرستیژ به صلاح کانون نمی‌دانم. علیه کانون تبلیغ خواهد شد.

* سعید: چون این آدم‌ها زیاد بی‌آبرو شده‌اند؟ اگر در خفا این کاره باشند و زیاد رو نشده باشد چه؟

یوسف: به هر حال می‌تواند رو شود. و اصولاً از نظر پرنسیپی درست نمی‌دانم.

* سعید: عجب! دارد بحث پرنسیپ به میان می‌آید. انگار مشکل ما فقط با کلمه‌ی «اخلاق» بود و اگر از الفاظ فرنگی مثل «پرنسیپ» استفاده کنیم مشکل حل می‌شود.

یوسف: سفسطه و خلط مبحث نکن. قبلاً صحبت از شرایط عضویت بود. فراموش نکن که بعضی آدم‌ها اصلاً بر زندان نویسنده می‌شوند، و چه بسا بعضی از این‌ها رسماً به جرم جاکشی هم به زندان افتاده باشند.

* سعید: و بعد از آزاد شدن هم به جاکشی ادامه می‌دهند؟

یوسف: چه می‌دانم. قبلاً گفتم که انواعی از جاکشی ممکن است باشد که مفایرتی با عضویت در کانون نویسندگان نداشته باشد. نمی‌گذاری حرفم را بزنم. چه داشتم می‌گفتم؟

* سعید: که من گویا سفسطه کرده‌ام. کجا؟

یوسف: آها. خلاصه شاید چنین اشخاصی هم که مثال زدی عضو کانون باشند. خواه از مقرله‌ی جاکش بدانیم‌شان و خواه نه. کانون که کاری به منقل و وافور اعضایش ندارد یا به این که هر شب بفل چه کسی می‌خورند. ولی این دلیل نمی‌شود که من به هر کسی برای عضویت در هیئت دبیران رای بدهم.

* سعید: به دیگران هم توصیه می‌کنی که به آدم‌های مینی رای ندهند؟

یوسف: شاید. یعنی قاعداً اگر به نرستی نظرم اطمینان داشته باشم و به سرنوشت کانون هم علاقمند باشم، باید چنین کنم.

* سعید: دلش هم مسائل «پرنسیپ» است، یعنی اخلاق دیگر؟

یوسف: بگو مصالح کانون. یعنی در انتخاب اشخاص برای عضویت در هیئت دبیران، مصالح کانون در نظر گرفته می‌شود. گاهی هم ممکن است اشتباه بشود، یا اشخاص صالحتری کاندید نشده باشند...

* سعید: یعنی می‌خواهی بگویی تا به حال توی هیئت دبیران هم جاکش داشته‌اید؟

یوسف: پر رو نشو دیگر. خوبت که قبلاً در هیئت دبیران بوده‌ای!

* سعید: هر وقت جوابی نداری، از این مزه پراکنی‌ها می‌کنی. بالاخره باید يك جواب درست از تو بگیرم. خوب گوش کن و بعد جواب بده. گفتی به کسی که به ایران می‌رود

رای نمی‌دهی...

یوسف: برای هیئت دبیران.

* سعید: O.k. حالا اگر هنوز نرفته باشد، ولی به بعضی‌ها گفته باشد که می‌خواهد یا ممکن است برود؟

یوسف: باز هم همان. رای نمی‌دهم.

* سعید: آیا وقتی که در جلسه‌ی مجمع عمومی

نشسته‌ای و لیست کاندیداها برای انتخاب هیئت دبیران دارد مطرح می‌شود، دلت نمی‌خواهد دقیقاً بدانی چه کسانی هوای سفر به ایران به سرشان زده، یا مسائل دیگری دارند که با ششونات یا مصالح کانون ممکن است جور در نیاید؟

یوسف: البته. ولی ما معمولاً همدیگر را می‌شناسیم و از هم باخبریم.

* سعید: حالا فرض کن نباشی. شاید اعضای جدیدی آمده باشند. به هر حال ترجیح می‌دهی باخبر باشی؟

یوسف: البته.

* سعید: و اگر بعداً بفهمی که یکی دیگر از اعضا چنین اطلاعی در مورد یکی از کاندیداها داشته و به تو نگفته، چه بسا دلخور هم بشوی؟

یوسف: چه بسا. یعنی بله، حتماً.

* سعید: پس از انگار وجود يك دائره جاسوسی و خبر چینی کوچک در داخل کانون هم چیز بدی نیست و می‌تواند مقید باشد؟

یوسف: حالا من کی تقاضای تشکیل چنین دائره‌ای کردم؟

* سعید: جانخور. این نتیجه‌ی منطقی آن مقدمات است.

* یوسف: هیچ سرربر نمی‌آورم. اول تمام سعی‌ات این بود که ثابت کنی معیارهای اخلاقی هم لازم است. حالا طوری برخورد می‌کنی که آدم فقط می‌تواند مخالف اصرار بر این معیارها باشد.

* سعید: قبول می‌کنم که موضوع پیچیده است، ولی باید آن را با تمام پیچیدگی‌هایش دید و اگر راه حلش هم پیچیده بود، از آن رم نکرد.

یوسف: بفرمائید. ما با همه‌ی خنکی حاضریم تلاش کنیم که بفهمیم. آن موضوع پیچیده چیست و راه حل پیشنهادی حضرتعالی کدام است؟

* سعید: کانون نویسندگان، يك کانون دمکراتیک است. پس باید با الفبای کار دمکراتیک آشنا بود، که البته چون ما دمکراسی را تجربه نکرده‌ایم دشوار است. لازمی دمکراسی و شرط کار دمکراتیک، این است که همه چیز «رو» باشد، و برای آن که همه چیز رو باشد، ما باید بتوانیم با اخلاق فنودالی آمیخته به تعارفات و ترس و خجالت، که در رویی و ناراستی و پنهانکاری را لازم می‌آورد، وداع کنیم.

یوسف: ارتباط این سخنرانی را با موضوع نفهمیدم.

* سعید: منشور کانون، اساسنامه و آئین‌نامه‌ی آن، هیچ کدام مانع ورود يك جاکش به کانون نمی‌شوند. در داخل کانون هم يك جاکش کاملاً احساس آسایش و امنیت می‌کند، چون آن اخلاقی که صحبتش را کردم ظلم دارد و مانع آن می‌شود که کسی توی روی این شخص بایستد و بگوید تو جاکش هستی. بسیاری هم به همین دلیل اصولاً بی‌خبر می‌مانند و فردا اگر این شخص خودش را کاندیدای عضویت در هیئت دبیران هم بکند، ممکن است به او رای بدهند. راه چاره، هم برای راه بستن بر ورود جاکش‌ها و هم برای فراهم کردن زمینه‌ی اخراجشان، نه تشکیل «دائره» جاسوسی و خبر چینی، بلکه روی آوردن به صراحت و کنار گذاشتن تعارفات و رفیق بازی هاست. حتی اگر اساسنامه به همین شکل بماند (اگر چه من از همان ابتدا بندهای مربوط به شرایط عضویت را محتاج اصلاح می‌دانسته‌ام)، با برخی اهرم‌های فشار اخلاقی، که روی آوردن به صراحت در اختیارمان می‌گذارد، می‌توانیم به نتیجه برسیم.

یوسف: چطور؟

* سعید: این طور که نگذاریم جاکش احساس امنیت کند، نگذاریم آب خوش از گلویش پائین برود. اگر چنین محیطی فراهم شود، اصولاً هیچ جاکشی رغبت یا جرات نخواهد کرد بیاید عضو کانون شود، و اگر هم شده باشد منزوی می شود و به خاطرش خطور نمی کند که بیاید برای قبول مسئولیت های حساسی در کانون داورطلب شود، چون نمی خواهد دو باره پرونده ای سوابقش ورق بخورد و یاد آوری شود.

یوسف: فکر نمی کنی منجر به تعطیل کانون شود؟ نمی ترسی مصداق آن بیت شود که «گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آنکه هست گیرنده»، و هیچ کس باقی نماند؟ یاد چیزهایی شبیه به انقلاب فرهنگی مائو و آن همه زیر ضرب رفتن آدم های بی گناه بر اساس اتهام های واهی نمی افستی؟ آیا چنین روشی به روابط بین کلیه اعضای یا توجه به این که هر جاکشی می تواند چند تا پوست و رفیق هم بین اعضا داشته باشد لطمه نخواهد زد؟

* سعید: فکر نمی کنم، اما گیرم که چنین باشد و چنین شود. بحث این است که آیا اصولاً هیچ مصالح عالی ای وجود دارد که آدم به خاطر آن ها حضور و وجود جاکش ها و حتی روی صحنه رفتن و مصدر کار شدن جاکش ها را قبول و تحمل کند و دم هم برنیاورد؟

یوسف: من شخصاً می گویم نه، و می توانم با تو موافق باشم. اما در يك كار دمکراتیک و در جایی مثل کانون نویسندگان، آدم باید بتواند با کسانی هم که با او از هر نظر هم عقیده و همسو نیستند کار کند. ممکن است اکثراً مخالف این به اصطلاح «رسوا کردن جاکش ها» باشند و عواقبش را به صلاح کانون ندانند.

* سعید: خوب این وظیفه ی پوست که تلاش کنی با کار اقلان نظرت را پیش ببری.

یوسف: الان پیشنهاد مشخصی داری؟

* سعید: البته که دارم. و برای آن که پیشنهادی به عموم هم نباشد که حالت توصیه ای فردی پیدا کند و به فراموشی سپرده شود، به صورت پیشنهاد مشخصی به هیئت دبیران طرحش می کنم.

یوسف: بنال.

* سعید: پیشنهاد می کنم کلیه جلسات مجمع عمومی کانون، جلسات علنی (البته با تدارکات لازم برای حفظ ایمنی) باشد و با دعوت از خبرنگاران و با امکان شرکت افراد علاقمند غیر عضو.

پیشنهاد می کنم کلیه گفت وگوهای مجمع عمومی روی نوار ضبط شود و اگر هم به دلایل مالی امکان چاپ آن ها نیست، يك یا چند نسخه از آن در اختیار آرشیو ها و مراکز اسناد ایرانی یا کتابخانه های معتبر قرار بگیرد تا هر فرد علاقمندی امکان دسترسی به آن ها را داشته باشد. پیشنهاد می کنم تقاضای عضویت افراد تنها در مجمع عمومی به تصویب نهایی برسد.

پیشنهاد می کنم هیئت دبیران در مهلت های معینی، مثلاً هر دو ماه يك بار، مشخصات کلیه متقاضیان عضویت را (نام و آثار و شرح حال مختصر) به اطلاع کلیه اعضای برساند و توصیه کند که اگر نظر خاص یا اطلاع مهمی دارند به هیئت دبیران اطلاع دهند.

پیشنهاد می کنم در هر مجموع عمومی، به تقاضاهای عضویت کسانی که تا سه ماه قبل تقاضایشان به اطلاع اعضا رسیده است،

رسیدگی شود.

پیشنهاد می کنم ضمن این بررسی در مجمع عمومی، هیئت دبیران به نظراتی نیز که اعضا در مورد هر شخص برایش ارسال کرده اند اشاره کند.

پیشنهاد می کنم که در مورد عضویت متقاضیان رای گیری نشود و هیئت دبیران تنها تصمیم خود را (احتمالاً یا نکر دلائل) اعلام کند، و فقط در صورتی که تعداد یا درصد معینی از اعضا حاضر مخالف این عضویت بودند، عضویت معلق بماند و احتمالاً به بحث گذاشته شود.

پیشنهاد می کنم که یکی از وظایف هیئت دبیران در پایان هر دوره این باشد که در مجمع عمومی در مورد اعضا نظر و ارزیابی سالانه خود را اعلام کند: تقدیر از کسانی که در راستای اهداف کانون فعالیت کرده اند و انتقاد از کسانی که یا برخلاف آن عمل کرده اند و یا رفتار و روابط و فعالیت هایی دارند که انعکاسش به کانون لطمه می زند، حتی اگر این ها مستقیماً به کانون مربوط نشود.

پیشنهاد می کنم هیئت دبیران در گزارش پایانی خود، بر خلاف آن چه مرسوم بوده، به شرح اختلافات درونی خود نیز، تا آن جا که به روشن کردن موضع هر يك در برخورد با امور مختلف کمک می کند، بپردازند. پیشنهاد می کنم پس از اعلام اسامی کسانی که برای عضویت در هیئت دبیران خود را کاندیدا کرده اند، هیئت دبیران به پرونده ای آنان (که به همراه دارد) مراجعه کند و قبل از رای گیری به اطلاع اعضا برساند که چه اطلاعاتی در مورد هر يك از این افراد به هیئت دبیران گزارش شده، تا هیچ کس از روی بی اطلاعی و چشم بسته رای ندهد. پیشنهاد می کنم برای کش نیامدن رای گیری و کم نیامدن وقت، در همان جلسه در مورد صحت و سقم آن اطلاعات بحثی نشود و در صورت اعتراض فردی که خود را در معرض اتهامی می بیند، ترتیبات دیگری اتخاذ شود برای بررسی آن در زمانی دیگر پس از رای گیری. (چه بسا در همان روز، اگر فرصتی باقی بود.)

یوسف: عجب چشم انداز هولناکی داری جلو چشم ترسیم می کنی. فکر می کنی در بلاد غرب که مهد دمکراسی هم گویا هستند برای عضو گیری یا قبول مسئولیت در انجمن های نویسندگان شان چنین مراحل طی می شود و این قدر به زیر و بالای همدیگر کار دارند؟

* سعید: آنها به دلیل همان دمکراسی و بری بودن از اخلاق آمیخته به تعارفات و تزویر، نیازی به چنین تدابیری ندارند همه چیز از پیش «رو» است. بعد هم آدم ها بیشتر با آثارشان شناخته می شوند نه اعمال شان. بدبختی ما این است که در بسیاری موارد چندان نشانی از آثار هم نمی بینیم.

یوسف: حالا فرض کن جلسه انتخاب هیئت دبیران است و اسماعیل جان هم کاندیدا شده. خوبت دلت می آید که هر چرندی که کسی در باره ی خوبی گزارش کرده آن جا برای جمع خوانده شود؟ بدبخت ممکن است همان جا سگته ای بکند که این بار چندان ملیح هم نباشد.

* سعید: اسماعیل خوبی بچه نیست که چندین دهه است که می داند در معرض همه گونه قضاوت بوده و هم چنان هم خواهد بود. باید این آمادگی را داشته باشد. و اصلاً هدف هم همین است که کسانی که نگران طرح برخی قضاوت ها هستند، یا در رفتار و مواضع خود تجدید نظر کنند و یا برای

پرهیز از سگته و غیره از کانون بروند بیرون.

یوسف: و اگر همه ی این پیشنهاد ها رد شد؟

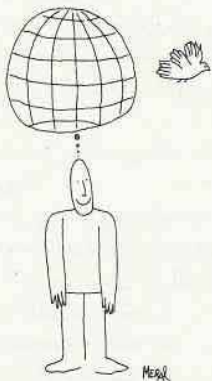
* سعید: روال کنونی ادامه پیدا خواهد کرد.

بیعت با انواع جاکش ها. خوش باشید.

یوسف: حالا بگذار سؤال آخر را هم من کرده باشم. دردت چیست؟ کانون را می بینی که خیلی ها دارند زیر سؤال می برند و آماج حمله است. می خواهی با آن ها همراهی کنی؟

* سعید: حملات نیمروز و کیهان و امثالهم، خواه حمله ای آشکار باشد و خواه در پوشش دلسوزی و اظهار تأسف ضمن خراب کردن مسئولان و اعضای برجسته کانون، بیشتر مایه ی آبروی کانون است. بدا به حال کانونی که این ها از آن حمایت کنند. نه چانم. من جز سلامت کانون چیزی نمی خواهم، و هنوز هم این توانایی را در کانون می بینم که نقشی مثبت بازی کند.

فرانکفورت، ۲۷ نوامبر ۱۹۹۷



پیام کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

به مناسبت سی امین سالگرد تأسیس کانون

نویسندگان ایران و بیستمین سالگرد برگزاری

شب های شاعران و نویسندگان

کانون نویسندگان ایران سی ساله شد. سی سال زمانی چندان دراز نیست، آن هم در فرهنگ و ادبی که قرنهایست نوشته می شود و خوانده می شود. اما عناد و خصومت نظام سیاسی، سرکوب و خشونت پایدار حکومت و حکومتیان، از دیروزها تا امروزها، از همین شمار اندک سالها برای جمع و انجمنی چون کانون نویسندگان ایران، عمری دراز ساخته است که نوام و قوامش دراز و نرازتر باد.

در تاریخ تحولات این و یا آن جامعه، زمان هایی می رسد که اقدام و انتخاب و حرکت جمعی معنود و محدود، طنین نورآساز می یابد و زمانه را رنگ و بوی دیگر می بخشد. این جاست که کمیت محدود، از کیفیت انگیزه ها و صمیمیت و عمق باورها پشتیبان می گیرد و در این زمینه یا آن زمینه از واقعیت اجتماعی اثرهای پا بر جا می گذارد، الکرهای نوینی در پندار و کردار و گفتار می آفریند، سر مشق و کینه ها بر می انگیزد و پوستی ها می آورد. کانون نویسندگان ایران از جمله مصداق صحت چنین مدعایی است: گروهی از نویسندگان که «دفاع از آزادی بیان» و به دنبال آن «دفاع از منافع صنفی» اهل قلم را وجه هم

خود قرار دادند. از همان آغاز، آنان که بر این راه گام نهادند بسیار نبودند. در میان نام آوران فرهنگ معاصر، بسیار بودند که چنین راهی را نمی‌پسندیدند و یا خود را پیونده آن نمی‌دیدند، اما آن قلمدارانی که به این مهم برخاسته بودند دیگر از پای ننشستند و هر زمان نیز که فرصتی دست داد به طنین گسترده و پایدار کلام خود در جامعه آگاهی یافتند. و «شب‌های شعر» کانون نویسندگان ایران در پایتیز ۱۳۵۶ یکی از این فرصت‌ها بود: هزاران نفر از بزرگ و کوچک و پیر و جوان و زن و مرد به دعوت کانون پاسخ داده بودند تا مبارزه خفقان و سانسور و خود کامگی را قوام و قوت بیشتری بخشد و کلام آزاد شده را به گوش بنشانند. دستاورد بزرگ کانون از جمله همین است: اعتراض به سانسور را به یک اعتراض دائم و پایدار بدل کردن و از این اعتراض، محسوری ساختن در دفاع از شرف و حیثیت کلمه و کلام و متکلم و گوینده و خواننده.

کانون، کانون اعتراض است: اعتراض به سانسور، که سانسور یعنی اعدام سخن و اندیشه و کلمه و واژه و لغت و معنی. کانون علیه اعدام ایستاده است: اندیشه مرز نمی‌شناسد، کلمه روایت نمی‌خواهد، بگذارد که مردمان ببینند، بگویند، بنویسند، بخوانند. این است راستای پیام کانون، از آغاز تا کنون و از اکنون تا آن زمان که آزادی سخن، اندیشه و پندار و گفتار و نوشتار واقعیت روزانه در زندگی همگان شود. تا باشد، کلام بر زبان‌ها روان باشد و کلمه بر قلم‌ها جاری. نه اندیشه‌ای را بقبولانند و نه اندیشه‌ای را در بند آورند. در دنیای اندیشه هیچ چیز مقدس نیست. قدرستی اگر است، نقد است و شک. و همین.

معنای این سخن از جمله آن است که کلام و فکر و قلم حاجت به قسیم ندارد. اندیشه و سخن «ولایت فقیه» بر نمی‌تابد. مردمان عقل و هوش و گوش دارند: می‌دانند چه می‌خواهند و می‌فهمند چه می‌گویند. حاجتی به فرمانده و رهبر و ممیز و ولی فقیه ندارند که این همه در ذات خود کامگی ریشه دارد. همین و بس. و پس بر چیده باد!

پس کانون، کانون گروه نه هیچگاه بسیاریان نویسندگانی بوده و هست که به اعتراض به سانسور برخاسته‌اند و آزادی کلام را می‌جویند. اما این تنها دستاورد کانون نیست. دستاورد دیگر کانون در این است که همواره این فعالیت و مبارزه خود را مستقل از احزاب و گروه‌های سیاسی دنبال کرده است. این استقلال عمل، که امتیاز و تشخیص کانون را در زندگی سیاسی اجتماعی ایران دوران معاصر موجب شده است. گاهی هم بستر یکی از تنش‌های تند در فعالیت کانون بوده است. کانون اگر مانده است، در استقلال از قدرت سیاسی از حاکمان، از گروه‌ها و احزاب سیاسی، از بینش‌ها و باورهای عقیدتی پایدار مانده است.

کانون هیچگاه محفل وفاق و وحدت تام و تمام نبوده است. بحث در اندیشه چندگانگی را به همراه دارد. اما کانون همواره نیز تعلق خاطر عمیق خود را به حفظ و رعایت اصول و هدف‌های خود نشان داده است. چنین است که در زندگی کانون، این که چه می‌اندیشیم، سفید را می‌پسندیم یا سبز و سرخ و ارغوانی و آبی نیلگون را، آنقدر مهم نبوده است که می‌پسندیم همه آزاد بپند یابند. روشن است که کانونیان همه یکسان نمی‌اندیشند. و باز هم روشن است که چند گونه می‌اندیشند. هر کس به آن چه درست می‌پندارد می‌اندیشد. اما

این چند گونگی اندیشه‌ها و باورها، بر محور واحدی حیات می‌یابد: آزادی همه اندیشه‌ها و باورها. این تنها مرام ماست. هر یک از ما در رعایت و دفاع از این اصل است که هویت می‌یابد و کانونی می‌شود. کانون نمونه پایدار، اگر نه تنها نمونه، سازمان‌های صنفی - سیاسی در ایران معاصر است که توانسته است در طی سی سال، در ایران و تبعید نوام یابد و بر اساس اصول زندگی سازمان‌های دمکراتیک سازمان پذیرد و فعالیت کند. هر چند در برابر حاکمان و غیرغم میل و خواست ایشان. رسیدن مردم سالاری در ایران با قوام و قوت و تمدد نهادهایی چون کانون نویسندگان ایران تسریع و تحکیم می‌شود. و از این دیدگاه، فعالیت کانون ادای دینی است برای پایگیری و گسترش نیرویابی فرهنگ دمکراتیک در جامعه گرفتار آمده در بند استبداد ایران معاصر.

کانون نویسندگان ایران، کانونی است از نویسندگان، و پس کانون اهل فرهنگ است و فرهنگ در تماس با دیگران است که فرهنگ می‌شود. دیگری هر که باشد، دشمن نیست، مخاطب صحبت است. می‌گوید و می‌شنود. این گفت و شنود ذات فرهنگ است. آن حاکمان که در پس هر سخن، پیام جاسوسی می‌بینند و در هر سخنگر، جاسوس و مزدور و خیر چین، مدافعان و مبلغان فرهنگ یعنی سخن با دیگری گفتن. از دیگری و دیگران شنیدن و خواندن و دیدن. کانون نویسندگان در راه چنین فرهنگ گشوده‌ای بر روی جهان گام نهاد. نه دیروز غرب زده بود و نه امروز عرب زده. هم دیروز با انقیاد فرهنگی و از خود بیگانگی فرهنگی آشتی نداشت و هم امروز بریدگی از سنت‌های فرهنگ گذشته ایران را بر نمی‌تابد.

این هم دستاورد دیگری از کانون بود: دنیای فرهنگ، دنیای تکثیر و ارتداد نیست. دنیای گفت و گو و داد و ستد و تنشست و برخاست است هر انجمن و کانونی زمان به زمان، در فرصتی باید بنشیند و به گفته و کرده خود نظراندازد، کارنامه اعمال را به نقد گذارد و نفسی بگیرد و تاراه را دنبال کند. این قاعده بازی در زندگی نهادهای دمکراتیک است. کانون نویسندگان ایران نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. پرسش از «موضوع کانون» و بحث‌های طولانی در این زمینه که هر چند زمانی از نو آغاز می‌شود و نشانی از تعلق خاطر کانون به رعایت این قاعده است. اکنون نیز بزرگداشت از بیستمین سالگرد شب‌های شعر گامی ست در همین راه، کوشش برای خودستایی و خود بزرگ بینی نیست که تلاشی ست برای اندیشیدن و باز اندیشیدن در پرتو تجربه‌ای از یکی از لحظات مهم و تعیین کننده روند انقلاب بزرگ ایران. به سخن ما که گفته خواهد شد گوش فرا دهیم.

اکنون پیام چیست؟ با یاد که هستیم؟ بر سر چه پیمانیم؟

تنها پیام این است: آزادی، آزادی و باز هم آزادی، آزادی در اندیشه، آزادی در سخن، آزادی در قلم، آزادی در پندار، آزادی در گفتار، آزادی در کردار.

پیام هشدار آمیز این است: امروز، فرهنگ ایران در مخاطبی عظیم گرفتار آمده است: متشرعانی که به حکومت رسیده‌اند، تنها آن شرع و شرعیات را که خود می‌پسندند. روا می‌دانند و بر هر چه جز این باشد، مهر باطل و کفر می‌گذارند و در این راه از هیچ راه از هیچ نمی‌هراسند: جعل تاریخ، قلب واقعیت، شستشوی مغزی، تبلیغ،

تحمیق، زندان، زجر، شکنجه، قتل و آدمکشی. به این ترتیب است که نوعی دوگانگی فرهنگی بر جامعه امروز ایران تحمیل شده است: فرهنگ حاکمان بر پایه ارزش‌های متشرعان و فرهنگ همه دیگران بر پایه ارزش‌های عرفی و غیر شرعی. هم چنان که همه می‌دانند و می‌گویند، این دوگانگی فرهنگی به استقرار نوعی آپارتاید فرهنگی انجامیده است.

کانون نویسندگان ایران این نظام تبعیض فرهنگی را مرید می‌شمارد و تکیه بر ارزش‌های عرفی و غیر مذهبی را وظیفه خود می‌داند. جدایی اعتقادات دینی از زندگی اجتماعی و سیاسی تنها راه برای پایان بخشیدن به این آپارتاید فرهنگی است. جدایی دین از دولت ضرورت کنونی جامعه ماست و این در راستای پیکار آزادی طلبانه کانون قرار می‌گیرد.

پیام ما به سلمان رشدی ست، به تسلیمه نسرین، به همه رشدی‌ها، به همه نسرین‌ها. در ایران، در مصر، در هند، در چین، در پاکستان، در الجزایر، در افغانستان، در همه جا. با شما هستیم. دشمنان شما را دشمن می‌داریم. دشمنان ما، دشمنان شمایند. به یاد داشته باشید که فرج سرکومی با شماست. پایدار بمانید که پیروز هستید.

پیام ما این است: فرهنگ و هنر و ادب، آن جا که به دام جزمیات گرفتار آید، در سلطه اهریمنان در آمده است. اندیشه آزاد اهورایی ست. نبرد با جزمیات، نبرد ماست.

این است از سرزمین کسروی، سلطانپور، ارانی، فرخی، میرزا آقاخان کرمانی، کریمپور شیرازی، عشقی برای رشدی، برای نسرین، برای رشدی‌ها، احترام عمیق ما همراه شماست. بدانید که هر جا، که نویسندگان ایرانی از آزادی بیان و حرمت عقیده و اندیشه دفاع می‌کنند، شما هستید که دفاع می‌شوید. و این اعتراضی ست در راستای سنت‌های فرهنگ بزرگ ایرانی، که بر خرد و ارزش‌های والای انسانی تکیه دارد و نه بر مثنی جزمیات ناهمگون.

تنها توشه ما تلاش بی آرام گذشتگان است: میرزاده عشقی، احمد کسروی، فرخی ایستادگانی در برابر خود کامگی، خشک اندیشی، قشریگری و خفقانند تلاش اینان توشه راه ماست.

تنها یاد، یاد بیدار همزمان است: آل احمد، ساعدی، اخوان، مجویی، رفیعت صفایی... و بعد هم سوگند و پیمان که ننشینیم، تا ندانیم سعید سلطانپور چه شد؟ سعیدی سیرجانی چه شد؟ فریدون فرخزاد چه شد؟ احمد میرعلایی چه شد؟ زالزاده چه شد؟ غفار حسینی چه شد؟ احمد تفضلی چه شد؟ یاران را چه شد؟ این باز خواست ماست از شما! ای در حکومتیان، کوته آستینان. باز خواستی در همه حال پابر جا تابش نور حقیقت بر این در مرگ افتادگان. این یک در میان گذری، آن یک در کنار راهی یکی در خانه، یکی در زندان، آن یک در تیرباران. هر یک به گونه‌ای فتاده در خون خود. چند تنی از شمار قافله ادب و فرهنگ و قلم ایران امروز در تلاش برای ایرانی آزاد و برای فرهنگی بارور و گشوده بر روی جهان از دیروز تا فردا و فرداها.

یادشان بیدار، راهشان پایدار، یاد راه منی شود.

این یاد راه ماست: راه آزادی، راه آزاد اندیشی، راه آزاد سخنی، راه آزاد نویسی.

نوزدهم آبان ۱۳۷۶

نوردهی اختفای محتاطانه‌ی روابط و منافعی که مدت‌های مدید شخصیت‌های مصروف و نیز شرکت‌های فرانسوی را به رژیم سابق وصل می‌کرد. آیا این همان فرانسه‌ای نبود که در زمان ژیسکار دستن، با وفاداری به سنت پناه دادن و تحمل دیگران، رهبر انقلاب ایران را در «نوفل لوشاتو» پذیرفته و به او امکان فعالیت داده بود؟

از وضعیت تهران، چیز زیادی نمی‌دانستیم. شاه و خانواده‌اش که یک چندی به نولت اصلاح طلب بختیار دل بسته بودند، از مملکت گریخته بودند. برجسته‌ترین شخصیت‌های دربار، که ثروت‌شان از مدت‌ها پیش در جاهای امن محفوظ بود، بی‌لحظه‌ای تردید، تبعید را برگزیده بودند. امیر عباس هویدا تنها کسی بود که در این رده و با چنین میزان نفوذی، بر ماندن اصرار ورزیده بود. چندین بار به او پیشنهاد فرار داده و تدارک کار را هم دیده بودند. حتی فرستاده‌هایی از سوی رژیم جدید او را به این کار ترغیب هم کرده بودند. بیهوده، هویدا نمی‌خواست برود. در نوامبر سال ۷۸، دسته‌ای پاسدار بی‌هیچ ملاحظه‌ای او را دستگیر کرده و در خود شهر، به زندان اوین انداختند. این واقعه در فرانسه تاثر زیادی برانگیخت. هویدا در آن جا دوستان زیادی داشت. در فرانسه حقوق خوانده بود و سپس، فرانسه دوستی خدشه‌ناپذیرش را به اثبات رسانده بود. ۱۲ سال نخست وزیر شاه بود. ارکیده‌ای به یقه می‌زد و از میهمانانش با جلال و جبروت پذیرایی می‌کرد؛ می‌دانست چگونه به هزار و یک شیوه، از آن‌ها تمجید و منافع‌شان را تامین کند. ظریف و با فرهنگ بود و شیفته‌ی روح روشنگری؛ و این البته خوشایند چاپلوسان نبود که خاستگاه طبقاتی و وابستگی‌اش به اقلیت بهایی را نیز مذمت می‌کردند. بهایی‌ها به آئین ویژه‌ای از اسلام باور دارند و سال‌ها، در مضان اتهام قرار داشته‌اند.

هویدا، حقوقدان تحصیل کرده‌ی فرانسه، که به دقایق و اصول حقوق در فرانسه خوب آشنا بود، از همان روزهای نخست حبس، به آماده کردن دفاعیه‌ی خود پرداخت. تماسش با دنیای بیرون، خیلی زود به برانرزاده‌اش محدود شد: تنها کسی از میان نزدیکان که مرتب به ملاقاتش می‌رفت، توسط همین زن و دیگر دوستان مشترک در تهران، خبردارشدم که در انتظار داگماش است؛ داگماهی که تنها وسیله مطمئن و انکارناپذیر برائت او از جنایاتی بود که رژیم جدید، رژیم گذشته را به آن‌ها متهم می‌کرد. در میان گروه‌های گوناگونی که در گیر جنگ قدرت بودند، اصل و اساس چنین محاکمه‌ای، موعده آن و تبلیغاتی که حول و حوشش می‌توانست انجام گیرد، مورد مشاجره بود.

تجار بازار که در مبارزه برای سرنگونی شاه شرکت کرده بودند، از زیاده روی سلاها و کمیته‌های محلات که بر سر هر چهار راه قانون تعیین می‌کردند، دچار دلنگرانی شده بودند. آن‌ها به جای بازرگان - نخست وزیری که خمینی سر کار گذاشته بود - از بنی صدر حمایت می‌کردند؛ استاد خجول علوم الهی که کمی فرانسه می‌دانست و ملاما هم به چشم بدی به او نگاه نمی‌کردند.

در این اوضاع آشفته و فضای ترس، کار خبرنگاران خارجی سخت است. همه را در هتلی که مطابق مد روز اسلامی شده، چپانده‌اند. تحت نظر هستیم و اخبار نوریخ در اختیارمان می‌گذارند. صداها‌ی مشکوک در تلفن، بدون ارتباط با خارج، مگر از طریق دوستان مان در ژانز فرانس پرس که با وجود امکانات محدود،

خمیده، روی تختخواب پائینی نشسته بود. تخت بالای سرش نمی‌گذاشت کمر راست کند. امیر عباس هویدا، نخست وزیر پیشین شاه، پیژامه‌ی خاکستری گل و گشادی به تن داشت و سخت سرگرم خواندن قرآنی بود با جلد چرمی زرنگار؛ قرآنی که تنها باقیمانده شکوه و جلال گذشته‌اش می‌نمود. آیا محض احتیاط بود که با شنیدن صدای کلید در، آن را به دست گرفته و وانمود به خواندنش می‌کرد، یا این که اغلب قرآن می‌خواند تا قوت قلبی پیدا کند؟ با دیدن او، همان حالی به من دست داد که هنگام ورود به زندان دچارش شده بودم: حالت تهوع، سست شدن پاهایی که دیگر توان کشیدن بدن را ندارند، عرق سردی که ناگهان سر تا پا را می‌پوشاند. مرا که دید، شگفت زده لبخند زد.

«روز بخیر، ما خبرنگاران فرانسوی هستیم. به ما اجازه داده‌اند سوالاتی از شما بکنیم. در فرانسه خیلی نگران تان هستند.»

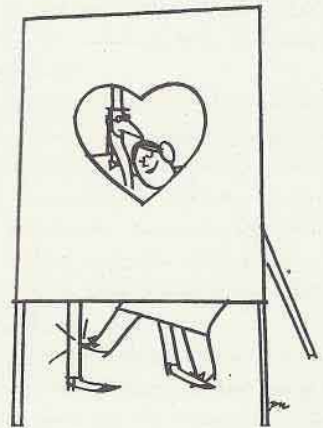
لبخندش شگفته‌تر می‌شود و سر تا سر این چهره‌ی پژمرده با پوستی شل و آویزان را، در جستجوی برجستگی‌های گذشته، فرا می‌گیرد.

«فرانسه... پس در فرانسه هنوز مرا بیاد دارند؟»

چشمانش تر می‌شود. از جا بر می‌خیزد. رفتار گذشته را باز می‌یابد، رفتار زمانی که اقتدار و صمیمیتش، دوستی آزمندان و چاپلوسان را به سویش جلب می‌کرد. دو دستش را به سویم دراز می‌کند.

«خیلی خوش آمدید، خواهش می‌کنم...»
با حرکتی دایره وار، قلمرو پادشاهی‌اش را به روی من می‌گشاید. مسخرگی و وضعیت، لحظه‌ای هیچانم را فرو می‌نشانند. سلول چهارگوش، تنگ و کوچک است. دیوارها را با کچ سفید کرده‌اند. روشنایی بی‌رنگ ماه مارس، از پنجره‌ای به درون می‌آید. «با او با احترام ویژه‌ای رفتار می‌شود». بر این نکته معاون زندان آن هنگام که مارا به آن بخش از زندان که پیشتر بهداری بود هدایت می‌کرد تاکید کرده بود. زندان اوین پر از زندانی بود. انقلاب ایران، چپ و راست مجازات می‌کرد. هر گروهی، بر تعداد دشمنان خدا می‌افزود: نمایندگان با اهمیت و بی‌اهمیت رژیم سابق، از مقامات مملکتی گرفته تا کارمندان، دانشگامیان، روشنفکران و تمام کسانی که نقش‌شان، امتیازات شان، نحوه‌ی شکل‌گیری و یا تماس‌شان با خارج، می‌توانست مشکوک باشد.

وقتی که در آغاز ماه مارس ۱۹۷۹ وارد تهران شدیم تا بر باره‌ی انقلاب ایران فیلم مستندی برای بخش خبری کانال سوم تلویزیون فرانسه تهیه کنیم، رسانه‌های گروهی و صاحب نظران پارسی تصویری مبهم از این انقلاب داشتند. در آغاز، انقلابیون «خانه نشین»، برای نطق و خطابه‌های آیت الله خمینی - که نوار آن توسط شبکه‌ای در همه جا پخش می‌شد - کف زده بودند و باز گشتش به کشور را با سر و صدای بسیار، مورد حمایت قرار داده بودند. در این انقلاب آن‌ها «پیروزی خلق» را می‌دیدند، خلقی که، در پیش محسود آن‌ها از تاریخ، همیشه حق دارد. سرشت رژیم جدید هنوز به خوبی روشن نبود. در میان طیف چپ، گرد آوری شهادت در باره‌ی فجایع واقعی ساواک - پلیس مخفی شاه - باب روز بود. بی‌خبر از این‌که این پلیس حالا بطور وسیعی در خدمت ملاما قرار گرفته است. در طیف راست، نوره، نوره‌ی انتظار بود؛

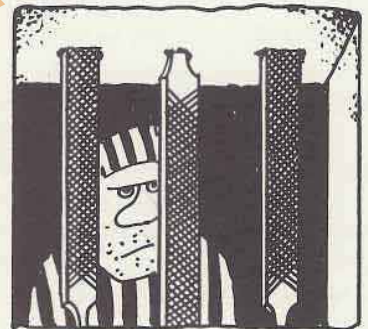


حرف دل

متن زیر ترجمه فصلی از کتاب «حرف دل»
laMemoire du coeur نوشته کریستین اکرت
christine ockrent خبرنگار معروف فرانسوی

است. در این کتاب، بی‌نقته‌هایی در مورد برخی وقایع و اطلاعات به چشم می‌خورد. اهمیت آن اما - علاوه بر شرح آخرین مصاحبه‌ی هویدا پیش از اعدامش - دادن تصویری است از نخستین روزهای انقلاب ایران، توصیف برخی شخصیت‌های اصلی آن دوران و نگاهی به محیط مطبوعاتی فرانسه.

مهناز متین



اعدام

* حق حرف زدن را همیشه باید به آن‌هایی داد که از آن محرومند. در هر شرایطی. این تنها سلاح (موثر) بر ضد سرکوبگری است؛ سلاحی که می‌تواند بطور دهشتباری کارگرفتد.

کارشان قابل تحسین است؛ کنترل رفت و آمدها به وسیله مأموران امنیتی که بر هر فرصت کیف و وسایل مان را می‌گردند. متصدی بد بوی در ورودی، مرا به طور ویژه تحت نظر دارد و هر بار که همان بسته سیگار را باز می‌کند، با بیزاری تقی بر زمین می‌اندازد. مطابق معمول، همه تیپ خبرنگاری هست: آن‌ها که کاپشن‌شان پراز جیب است و همیشه دنبال خبری هستند، آن‌ها که با بقیه همکاری می‌کنند، تک روها؛ ماچوها و بزداها (که اغلب یکی هستند): مترجمین دوروغنی که حاضرند طرف ارتباطشان را بفروشند؛ چند مأمور سرویس امنیتی در لباس مبدل؛ و حتی ژان شارل مارکیانی (از مقامات بلند پایه‌ی فرانسوی م) که سال‌ها بعد این ماجرا را دو باره به یاد می‌آورد.

فرانسوی‌ها، در مقایسه با انگلوساکسن‌ها، نسبت به هم اعتماد و محبت کمتری دارند. آب پرتقال بدمزه و نبودن الکل در بار هتل، به گپ زدن و داستان تعریف کردن پا نمی‌دهد؛ همان چیزهایی که این حرفه را زیبا کرده و به شکل دیگری جلوه‌گر می‌کند. خوشبختانه، هم‌بستگی اجباری - اما واقعی - اکیپ‌های تلویزیونی مایه قوت قلب است.

به سرعت متوجه می‌شویم که آن‌چه در تهران حکمروایی می‌کند، نه رمانتیسم انقلابی که ترس و وحشت است. به چند دوست ایرانی تلفن می‌زنم که در رپرتاژهای پیشین شناخته بودم‌شان. جز سکوت‌های آزار دهنده و قول ملاقات‌های پنهانی چیزی عاید نمی‌شود. یکی از همراهان مان، ژان لو روریه (jean loup reverier) که در پاریس با چند تن از شخصیت‌های رژیم جدید - تبعیدی‌های آن دوره - روابطی ایجاد کرده بود، اینک برای برقراری ارتباط دچار مشکل است. چندین بار همراه فیلم بردارمان، ژان کلود لویا (jean claude luyat) که دوربینش به دنبال ضبط وضعیت موجود است، مورد بازرسی گشت‌های خیابانی - «سربازان خلق» قرار می‌گیریم. آن‌ها به همراه ملای محله، پوشش زنان را کنترل می‌کنند، اگر فرصتی دست دهد، اسید به صورت‌شان می‌پاشند؛ ماشین‌ها را می‌گردند، هر وقت میل‌شان بکشد هر چه در آن هست با خود می‌برند و به اجازه نامه‌ی رسمی ما می‌خندند. وسایل فیلم برداری، هم طمع و هم سوء ظن آن‌ها را بر می‌انگیزد. اما آن‌طور که بارها به من ثابت شده در این جا اقتدار یک زن، که بلوند هم باشد، در آن نقش عجیب و با آن ساز و برگ غریب، آسان‌تر از جاهای دیگر مورد پذیرش قرار می‌گیرد. با این حال، نمی‌توانیم از باز داشت یک شبه در مدرسه‌ای در شمال تهران، جایی که خدمتکاران از اربابان سابق‌شان انتقام می‌گیرند، اجتناب کنیم.

به زحمت موفق می‌شویم به خانه‌ی دوستی بروم که خانواده‌اش از زمینداران قدیمی است. آن‌ها به هیچ وجه از امتیازات زمان شاه برخوردار نشده بودند، اما اموال‌شان مصادره شده است. خود او هم مورد تهدید آشپز سابق‌شان است که قبلاً در ساختمان ته باغ جا داشت و حالا طمع خانه‌ی ارباب را کرده است. نوستم زنی مهربان و آزادمش است. خود را موظف می‌داند از امید و آرزویی داد سخن دهد که رژیم جدید برانگیخته است اما صدایش می‌شکند. از بالای تپه، در سکوت، شهر عظیمی را که از نعمت روشنایی محروم شده نظاره می‌کنیم. نوستم با سه سال زندان بهای اعتقاداتش را خواهد پرداخت. آن روز

اما، هنوز به عقل باور دارد و به سودمندی توضیح وضعیت برای یک خارجی:

«مصاحبه با هویدا؟ اصلاً غیر ممکن نیست. جناح معتدل رژیم می‌کوشد به خارجیان ثابت کند که قابل اعتماد است و قابل معاشرت؛ و قادر به اعمال حکومت قانون. در هر صورت، بهترین خدمتی که می‌شود بر حق هویدا کرد شکستن انزوایش است و گفتن این مسئله به او که دوستانش دلتگران سرنوشتش هستند! او [در این مصاحبه] می‌تواند استدلال‌هایش را در برابر افکار عمومی جهان اعلام کند و یاد خود را در خاطر دوستان خوب فرانسوی‌اش که دیگر هیچ کاری برایش انجام نمی‌دهند، زنده نماید! من کمکت خواهم کرد.»

توسط این دوست، توانستم به بازرگان دسترسی پیدا کنم که قدرتش بسیار کم شده، اما مذهبی‌ها هنوز رعایت طرفدارانش را می‌کنند. حیرت زده دریافتم که همه کاره‌ی او، وابسته‌ی مطبوعاتی پیشین شهپانوست. با او چند سال پیش رابطه‌ی دوستانه‌ای داشتم. چشم‌هایش از من تمنای‌کنند که چیزی بروز ندهم. با ریش و بلوز خاکستری یقه صاف، دیگر شباهتی به عیاش شوخی را ندارد که مرا بایستی زعفرانی آشنا کرد، در حالی که از دانشگاه آمریکایی‌اش می‌گفت و دشواری انتخاب یکی از میان چندین نامزدی که داشت. به بهانه‌ی بردن پیغامی برای رئیس مجلس که قرار است مصاحبه‌ای با او داشته باشیم، مرا سوار ماشین فیات کهنه‌اش می‌کند. ماشین با عکس خمینی و قرآن مینیاتوری که به آینه آویزان است، تزئین شده. از من می‌خواهد چادری را بسر کنم که معلوم نیست چرا در داشبورد ماشینش نگه می‌دارد. از اسلام آوردنش برای می‌گوید که به دلیل روابط خانوادگی به آسانی انجام شده، و از این‌که با فرصت طلبی، برادرزاده‌ی یکی از ملاهای معروف را به زنی گرفته است. در مورد دعواهای داخلی روحانیت شیعه که ظاهراً سلسله مراتبی ندارد، اطلاعات زیادی به من می‌دهد. توصیه می‌کند به آیت‌اللهی رجوع کنم که مسجدش در نزدیکی دانشگاه است و غیر مستقیم، بدگمانی و بی‌اعتمادی نسبت به خمینی را تبلیغ می‌کند. او هم به نوبه‌ی خود، بر اهمیت سیاسی سرنوشت هویدا تأکید کرده، توصیه می‌کند برای ملاقات با هویدا از مراجعی کسب اجازه کنم که دادن جواز فیلم برداری به آن‌ها مربوط است.

چندان به ممکن بودن این کار باور ندارم. اما چرا سعی نکنم؟ آموخته‌ام که موانع در این حرفه، اغلب بر سر جزئیات بروز می‌کند، اما گاه می‌توان غیر ممکن را ممکن کرد.

«می‌خواهیم با امیر عباس هویدا مصاحبه کنیم.»

با عمامه‌ی سفید بر سر، عیایی سیاه بر دوش، چهره‌ای مخوف، هم چون یکی از کارهای ناموفق «گرکو» (*)، آیت‌الله خلخالی وظیفه‌ی وزیر دادگستری را بر عهده گرفته است. «فوکیه تنویل» (***) رژیم است؛ بی‌رحم و کینه‌توز. می‌گویند که دلش می‌خواهد از تمام زندانیان معروف، شخصاً بازپرسی کند و نسبت به بستگان‌شان، هر گونه تحقیقی را روا دارد. بی‌آن که سرش را از متونی که تظاهر به خواندشان می‌کند بلند کند، ما را چندین دقیقه در انتظار پاسخ می‌گذارد. مترجمی که وزارت اطلاعات تعیین کرده، روی صندلی می‌چنبد.

«هویدا، جرمش هر چه که باشد، مثل هر بنده‌ی خدای دیگری محاکمه خواهد شد. حق خواهد داشت در دادگاه از خود دفاع کند. آیا شما در فرانسه، در این باره تردیدی دارید؟»

ناگهان، خیره به مانگام می‌کند.

«این هم دلیل دیگری برای ارائه به افکار عمومی جهان!»

استدلال ما در سکوتی که وزوز مگس‌ها آن را می‌شکند، کم می‌شود. آیت‌الله سر گرم خواندن شده و دیگر با ما حرف نخواهد زد. منشی‌اش با یک حرکت سر، مرخص مان می‌کند.

«مصاحبه با هویدا؟ فکرش را هم نکنید!»

غرور و تفرعن صادق قطب‌زاده کمتر شده. آستین گشاد لباسی که انگار زیاد به تن نکرده، آزارش می‌دهد. وزیر اطلاعات، دیگر شباهتی به انقلابی پر جوش و خروش ندارد که پیش از این در کارتیه لاتن، روشنفکران و خبرنگاران فرانسوی را مجنون خود می‌کرد. در دفتر کارش، همه‌ی نشانه‌های تجمل غربی - که پیش از این‌ها چندان تحقیرشان نمی‌کرد - پاک شده است. روی صفحه دو تلویزیون، تصویر یکتواخت دختر جوانی پخش می‌شود که به دقت رویش پوشانده شده و مشغول خواندن قرآن است.

شوخی‌های «رورویه» و بستگی روزنامه‌های فرانسوی که برای قطب‌زاده آورده‌اند، موجب ناراحتی او می‌شود. یک منشی لوچ، شاهد صحنه است. صلاح نیست نشانی از نزدیکی بارز شود، حتی به زبان فرانسوی. آن‌چه روشن است اما، فرو ریزی توهمات است.

«باید توجه داشته باشید که مشکلات ما از همان گونه مشکلاتی است که هر حکومت در حال استقراری با آن روبروست. به ناچار، زیاده روی هم هست. متأسفم که نتایجش گریبان شما را هم گرفته. به شما کمک کنم؟ البته. از چه چیز می‌خواهید فیلم بردارید؟»

مدارس تدریس قرآن‌مان؟ پیشگامان اسلامی‌مان؟ کودکان‌های نمونه‌مان؟ داوطلبان کار در محلات‌مان؟»

تمسخرش نمایان است. نگاهش تار می‌شود. زیر لب زمزمه می‌کند:

«در مورد هویدا حق دارید. ولی از دست من هیچ کاری برایتان ساخته نیست.»

چندماه بعد، صادق قطب‌زاده خود اعدام می‌شود، چرا که در برابر ملاها سرکشی کرده و آزادی گروگان‌های آمریکایی را خواستار شده است.

بعد از ظهر همین روز، با بنی صدر قرار ملاقات داریم. در سالی تاریک، زن جوان با حجاب و بی‌صدایی، برایشان چای و پسته می‌آورد. تعارفات معمول که تمام می‌شود. میزبان‌مان ساکت می‌نشیند. یک روند، چین‌های لباسش را مرتب می‌کند. دلیل آمدنمان را برایش توضیح می‌دهیم و این‌که چرا می‌خواهیم با او مصاحبه کنیم و نیز بد فهمی فرآیندهای افکار عمومی فرانسه را در برابر رژیم جدید. گاه به ته ریشش دست می‌کشد و گاه به سببش. نا امیدم و جرات ندارم مسئله ملاقات با نخست‌وزیر پیشین را پیش بکشم. روی مبل‌های بزرگ مخملینی نشستیم که چهارگوشی ساخته‌اند. سنگینی فضا، بلاخره بر ما هم چیره می‌شود. سرانجام، بنی صدر که هنوز رئیس جمهور نیست، با صدایی نرم و فرانسه‌ای نامطمئن، سکوت را می‌شکند:

«به من گفته‌اند که شما می‌خواهید هویدا را

ببینید. من موافقم».

در برابر چهره‌های مبهوت ما، لبخند زنان می‌گوید:

«دستورات لازم را داده‌ام. فردا صبح ساعت ۷، در زندان اوین منتظر شما خواهند بود». آیا خواهیم توانست او را تنها ببینیم؟ «بله».

آیا به ورقه یا اجازه‌ای رسمی نیاز است؟ «نیازی نیست. آنم‌های من آن‌جا خواهند بود و شما را همراهی خواهند کرد».

سمرگناه، به زندان می‌رسیم. به تجربه‌ی دریافت‌هایم که بازرسی وسایل، دست کم دو ساعتی طول می‌کشد. نتوانستیم زیاد بخوابیم. در برابر اولین در به ۲ اتوبوس بر می‌خوریم. یکی پر از زن و دیگری پر از مرد، زندانی‌های جدیدند. برخی با کت‌هاشان، چهره‌ی خود را پوشانده‌اند. برخی دیگر، چنان به ما خیره شده‌اند که گویی ما را به کمک می‌طلبند. دورتا دور، محافظین بی حرکت ایستاده‌اند. لوله‌های در خش خش می‌کنند. کامیونت ما، همزمان با اتوبوس‌ها وارد اولین حیاط می‌شود. بوی زنده‌ای به مشام می‌رسد. دم در استفرغ می‌کنم. وحشت دارم. «لویا» دستمال معطرش را به طرفم دراز می‌کند و مرا به حال خودم وامی‌گذارد. بده بستان شروع شده است. آنم‌های بنی صدر در محل حاضرند، اما تنها به فارسی صحبت می‌کنند. ماموران دم در رضایت نمی‌دهند. به بازرسی یک پروژکتور‌ها و جعبه‌های فیلم می‌پردازند. صداها بالا می‌رود. می‌خواهند ما را از هم جدا کنند: زن در یک طرف، مردها در طرف دیگر. یکی از مسئولین که مثل غربی‌ها لباس پوشیده از راه می‌رسد. کمی انگلیسی می‌داند. خبرش کرده‌اند. بدون بازرسی پیشتر، ما را سوار ماشین می‌کند، به درون محوطه‌ی زندان می‌آورد و تا بهداری سابق می‌برد. سرو صدای شهر، از دور دست به گوش می‌رسد. همه چیز به طور عجیبی آرام است.

در راهرو، با معاون رئیس مذاکره می‌کنیم. بدیهی است که از آوردن مترجم پرهیز کرده‌ایم. اظهار تأسف می‌کند. چطور می‌خواهیم با زندانی صحبت کنیم؟ به فرانسه. اما او خودش که فرانسه نمی‌فهمد. چه بهتر! اصلاً قرار هم نبود که در ملاقات ما کسی شرکت کند چرا؟ چون اجازه گرفته‌ایم، چون برای دوربین‌ها لازم است، چون تصاویر باید روشن و بدون سایه باشد و سلول حتماً خیلی کوچک است... هر استدلالی به کارمان می‌آید و پیش از همه، قرار داد ژنو. اما خیال نمی‌کنم که گوشش به‌هنگام اصول و قواعد باشد. بنی صدر، سرور اوست، ما هم اجازه او را داریم؛ مهم این است. با این حال نگران به نظر می‌رسد. ما را به شتاب وامی‌دارد. زود باشید! با خشونت در سلول را می‌کشاید.

زمان دیگر نمی‌تواند قدرتی به هویدا اعمال کند: انسان‌ها هم. نگاهش بی فروغ است.

«پاریس چطور است؟»

آداب معاشرت دارد غلبه می‌کند.

«آقا! این تنها فرصت شماست! به ما بگوئید به قاضی‌هایتان چه خواهید گفت؟»

برق امید می‌تابد.

«فکر می‌کنید دادگاهی برایم ترتیب خواهند داد؟»

این چیز نیست که مراجع عالی به ما گفته‌اند. یا دست کم برخی از آن‌ها چنین می‌خواهند، و دارند موفق می‌شوند».

اسمی برده نمی‌شود. او هم چیزی نمی‌پرسد. «خدا از دهان تان بشنود! از این خبر تشکر می‌کنم». گلویم فشرده می‌شود. به خود فشار می‌آورم. باید عجله کرد. «لویا» به زحمت دوربین پروژکتور را مستقر می‌کند.

«چطورید؟ وضع سلامتی تان چطور است؟» همان طور که می‌تواند باشد. پیش از آن که نظرشان را عوض کنند، برویم سر اصل مطلب...»

«لویا» شروع به فیلمبرداری می‌کند. من پروژکتور را به دست می‌گیرم، سلول به زحمت ما را در خود جا می‌دهد.

بی حاشیه روی و به شیوه‌ی آمریکایی - همان طور که آموخته‌ام - سوالات را حول اتهاماتی متمرکز می‌کنم که رژیم جدید به مسئولین رژیم پیشین وارد می‌کند:

زیاده روی های پلیس مخفی، فساد، ثروت آنبوزی و...

هویدا به سانگی پاسخ می‌دهد. استدلال‌هایش را چندین بار تکرار می‌کند، شاید برای این که بهتر بیان شان کند. بین دو فیلم برداری - در آن زمان هنوز فیلم برداری می‌کردیم - از من می‌خواهد سوالاتی را تکرار کنم. در راهرو، معاون رئیس عجله دارد:

"finish! finish". فشار و گرما تحمل ناپذیر است. رنگ هویدا به کبودی می‌گراید. انگشتانش را بهم کره می‌زند. در زبان فراماسون، این علامت به معنی «درماندگی شدید» است. با این نشانه‌ها نا آشنایم و متوجه منظورش نمی‌شوم. بعدها، در میان سرگرفتگی‌های دیگر، این را نیز به رویم خواهند آورد.

آخرین پرسش: «چه کاری می‌توانیم برایتان بکنیم؟ چه انتظاری از دوستان تان دارید؟»

فرصت نیست پاسخ را ضبط کنیم. سیم پروژکتور را در راهرو از پریز برق کشیده‌اند. از روی تخت بلند می‌شویم. منقلبم: نمی‌دانم چه بگویم.

«مرسی. ببخشید. به امید دیدار. به شما کمک خواهیم کرد. خواهید دید. مصاحبه را خیلی سریع پخش خواهیم کرد...»

هم چنان لبخند بر لب دارد؛ مودب و مایوس. «از شما ممنونم. نمی‌دانید ملاقات تان چقدر برایم با ارزش بود، هم چه نسیمی که از فرانسه می‌آید...»

در بسته می‌شود. معاون رئیس حتی قفل را نمی‌اندازد. وحشتزده است. به سرعت سوار ماشین می‌شویم؛ از بروازه‌های مختلف می‌گذریم. چند دقیقه بعد، ذله و حاج واج، باز در میان ترافیک پر سر و صدای شهریم. چه اطمینان بخش به نظر می‌آید!

پس از بازگشت به هتل، به طور سر بسته با هم مشورت می‌کنیم. تصمیم می‌گیریم که محض احتیاط و برای انجام بهتر کار، من همراه حلقه‌های فیلم، به بهانه‌ای هر چه زودتر به پاریس برگردم و بقیه گروه، برای فیلم برداری سکانس‌هایی که کم داشتیم، هم چنان در ایران بماند. آن شب، بر حسب تصادف، در سفارت فرانسه شام می‌خوریم. با شناخت از شهرت رازداری سفیر، تصمیم می‌گیریم ماجرای مصاحبه و وقایعی که اتفاق افتاد را برای او شرح دهیم. با سادگی و محبت، یکی از بهترین بودوهایش را به ما تعارف می‌کند - که من حتی یک قطره از آن را هم نمی‌توانم بنوشم - و به من توصیه می‌کند به پاریس برگردم. از خلال

حرف‌هایش در مییابم که کار هیئت‌های فرانسوی - که در ماه‌های گذشته نسبت به سرنوشت هویدا توجه نشان داده‌اند و سعی کرده‌اند به ملاقاتش بروند - بی نتیجه مانده و گوشش وکلای خارجی نیز کاهش یافته است.

دو روز بعد، هنگام اولین پرواز «ایر فرانس» در فرودگاه، خوشبختانه حلقه‌های فیلم که در چمدانم مخفی شده‌اند، از بازرسی جان سالم بدر می‌برند. پلیس‌ها سخت سرگرم ادیت و آزار خانواده‌هایی هستند که در میان آه و اشک از هم جدا می‌شوند، آن‌هایی که می‌مانند و آن‌ها که صاحب گذرنامه و یا ویزای مناسب هستند.

خسته و دلنگران سرنوشت سایر افراد گروه، که هنوز باید چند روز در تهران کار کنند، این شهر را ترک می‌کنم؛ در وحشتی توأم با هیجان؛ همان چیزی که در این حرفه مستی آور است.

فرود بر زمین، خشونت بار خواهد بود. با قلبی تند، از یک باجه تلفن به رئیس خبری کانال ۲ رنگ می‌زنم:

«با هویدا مصاحبه کردم. نمی‌توانیم آن را فوراً پخش کنیم، چون گروه هنوز آن جاست. اما آن‌ها تا ۵ روز دیگر بر می‌گردند...»

در آن طرف خط، سکوت است. «صدایم را می‌شنوید؟ با هویدا مصاحبه کردیم!»

- اوهم، خوب... تا هفته دیگر ببینیم...
- یعنی چه ببینیم؟ فقط همین را می‌توانید بگوئید؟

- گوش کنید، من در یک جلسه هستم. به امید دیدار».

خشمتگین و دلخور، این واکنش را به حساب حقارت کسانی می‌گذارم که بی هیچ محضوری، در پی قدرتی کم‌نوامند؛ به ویژه وقتی خود نیز روزنامه نگارند و تنها قدر خبرهای دست اول خودشان را می‌دانند.

از آن‌جا که پخش فیلم مستند در باره‌ی ایران برای سه هفته دیگر برنامه ریزی شده شبانه روز غرق کار دلبره آور و در عین حال شادی بخش مونتاز می‌شوم.

افراد گروه، بدون هیچ مانعی، همراه چند سکانس در باره‌ی زندگی روزمره در تهران، به پاریس باز می‌گردند.

به مسئولین تلویزیون فشار می‌آورم که مصاحبه با هویدا را که ما بی هیچ برشی مونتاز کرده‌ایم، تماشا کنند تا بتوانند با آرامش بیشتری نسبت به ما در موردش قضاوت کنند. و هر روز از آن‌ها می‌پرسم کی می‌خواهند آن را پخش کنند.

بیهوده. ظاهراً این سند توجه کسی را جلب نکرده است. روزها یکی پس از دیگری می‌گذرند و به روز جمعه‌ای نزدیک می‌شویم که بناست برنامه پخش شود.

«روز پیش [از برنامه]، از مصاحبه استفاده می‌کنیم تا برنامه روز بعد را اعلام کنیم».

- این که احمقانه است! هنوز ده روز فاصله داریم. مصاحبه خود به تنهایی یک سند است. اوضاع آن‌جا خیلی متغیر است و برای زندانی بسیار خطرناک...»

کاری نمی‌شود کرد. پس از تماشای گذرای سر دبیر خبری، که چیز قابل گفتنی هم به نظرش نمی‌رسد، مصاحبه با هویدا پخش می‌شود، درست سه هفته پس از دیدار ما از زندان اوین. سه هفته‌ای که طی آن رابطه‌ی قدرت در تهران به نفع آیت‌الله‌های افراطی، از جمله وزیر کشور،

تغییر می‌کند و بنی صدر و یارانش موقتاً مورد غضب قرار می‌گیرند.

هویدا در برابر دادگاهی نیمه مذهبی - نیمه خلقی محاکمه شده، و بی آن که کسی خبردار شود، روز ۹ آوریل ۱۹۷۹، اعدام می‌گردد. بر حسب تصادفی شوم، اعدام او درست فردای پخش برنامه انجام می‌گیرد. تبهکاری‌های انقلاب ایران، به تصمیمات برنامه ریزی‌های کانال سوم تلویزیون فرانسه وابسته نبود....

«همکار جلا» : عنوان روزنامه‌ی فیکارو، جای تفسیر نمی‌گذارد. من هویدا را کشته‌ام! مبهوت و منقلب از خیر [اعدام]، نفرت را هم کشف می‌کنم؛ و نیز قدرت انواع و اقسام شبکه‌های پارسی را که به رغم واقعیات، بی توجه به حیثیت [آدم‌ها] و تنها برای منافع خود، تصمیم به کشتن می‌گیرند؛ به همان گونه که شیوه‌های فکر کردن را تعیین می‌کنند. به روی این خبرنگار خرد شلیک کنید، او گمنام است و مقامی ندارد! هر چه تحقیر و توهین همگانی‌تر شود و سر و صدا بیشتر، کمتر می‌شود به پرسش‌هایی چون کارایی و چند و چون کوشش‌های کافه نشینان پرداخت و نیز به [کار] دسیسه چینان اتاق‌های در بسته و دلان سطح بالایی که استادانه می‌توانند مهارت و کاردانی‌شان را به هر رژیمی بفروشند. چگونه می‌توان به توضیح وضعیت پرداخت، به تقویم رویدادها و دیوانه‌سری‌های یک انقلاب؟ چگونه می‌توانم صدایم را ثابت کنم و آبرویم را حفظ؟ چگونه باید به توضیح بنشینم و بازگویی [واقعیت‌ها]؟ این آدم‌ها که گوش نمی‌کنند. محکوم می‌کنند، پاریس می‌کنند.

به همان اندازه که تأثیر واقعی کسانی را می‌فهمم که با دیدن برنامه‌ی مستند ما و همزمانی‌اش با مرگ هویدا شوکه شده‌اند، به همان اندازه هم حاضر نیستم قریبانی باند پارسی‌ها شوم و کفاره‌ای را بپردازم که آن‌ها می‌خواهند. این نخواستن، این خشم، این بدگمانی نسبت به چنین افرادی، تمام عمر یا من خواهد بود. از خیلی نزدیک حس‌شان کرده‌ام. این‌ها تجسم جامعه‌ای ریاکارند.

به یاری چند دوستی که باورم دارند، کوشش می‌کنم از خودم دفاع کنم. «کلود کوتامین» (Claude Contamine)، رئیس کانال ۳، بر خلاف نظر برخی از همکاران، از من حمایت می‌کند. «آکسل گرال» (Axel Grall) رئیس مهربان و وفادار «فایار» (Fayard) از من دعوت می‌کند که با «فرانسواز ژیرو» (Francoise Giroud) ناهار بخورم. این چهره‌ی معروف روزنامه نگاری فرانسه، وزیر فرهنگ نوات «ریموند بار» است. او را نمی‌شناسم. سال‌های زندگی در آمریکا، مرا از دایره‌ی تأثیرات او بر این حرفه، دور نگه داشته است.

وضعیت باعث می‌شود که بر خجالت‌م چیره شوم. با مهربانی مرا به «ژرژ کیژمن»، وکیل معروف، معرفی می‌کند و او هم مرا می‌پذیرد که شکایت را پی‌گیرد و از من دفاع کند. «فرانسواز ژیرو» به حمایت از من قلم به دست می‌گیرد. بحث داغ می‌شود. «کاخ الیزه» هم داخل می‌شود. در کمال تعجب، با سخنگوی رئیس جمهور ملاقات می‌کنم؛ به درخواست خودش. به من اطمینان خاطر می‌دهد که «والری ژیسکار دستن» در جریان دادگاه قلابی و اعدام هست و طبعاً می‌داند که من کاملاً حسن نیت داشته‌ام.

پیام ریاست جمهوری، کارگر می‌افتد. بدین

مانا آتایی

گمان نکن که بوی بوسه می‌دهی خوابم نمی‌برد
هم ماه از مدار بومی خود امشب رها شده
هم من چشم‌هایم را

در هاله‌ی تابناک صورت قدیسی تمام کرده‌ام
که خنده‌ی ریز هیچ ستاره‌ای
سنگینی مه صورت را پس نمی‌زند
نمانده رنگ، نمانده دورنمایی
مگر برق سپید دندان‌ها
از آن دهان مشرقی تنگ.

بیهوده سایه به سایه‌ی هم می‌سائیم ما
تا روشن شود مگر زودتر هوا
این ذره نوری که بی اعتنا بر شانه‌ی تو پرپر شده
گلی برهنه نیست که به سمت آفتاب قد بکشد
و گرنه دیشب هم لبانم از آرایه‌ی شبتم نمی‌نمود
که تو درخشش الماس و ترازه را
از روی پرک زبانم بر نداشتی
گفتم که حالا اشکی هم از تو بلغزد روی گونه‌ام
و ماه بتابد،

من خواب رفته‌ام
وقتی که با حدای بوسه‌ای پرده‌ی مه کنار می‌رود.

لس آنجلسی‌ها

منصور خاکسار

باز از همان راه
می‌گذرم.
با پنجره‌ای بسته
و آینه‌ی دوسو
با هیچ ایفای تازه نمی‌شود
که - حتی -
سر برآورم.
گر نگرفته‌ام هنوز
از آفتاب
و دهان خواب
شباهت نزدیکی دارد
با ذهن مضطربم
همیشه از خم آخر
که پیچیده‌ام
و چشم خواب زده‌ام
آن تابلو مغربی را
در انتهای خیابان می‌یابد.

در آستانه ترفند

مانده‌ام

که باور کنم

آیا رانده‌ام؟

وقتی جهان گذرگام

بی‌وقفه

بین دو ایستگاه

پایان می‌یابد.

ترتیب، در وضعیت مساعدا، یک مشخصه‌ی خبرنگاری فرانسه را کشف می‌کنم: این که قدرت، چه بخواهیم چه نخواهیم، هیچ زمان خیلی دور نیست. در این فاصله، فیلم ما، نور دنیا می‌گردد. در خارج، این مصاحبه توجه و ترحم بر می‌انگیزد. هویدا، اما، مرده است و این سند دیگر به دردی نمی‌خورد.

اعضاء گروه‌مان در این ماجرا تنها یک نوع تبلیغات حرفه‌ای می‌دیدند، بی آنکه رنج و بی‌آبرویی آن را به بینند. آنها یک چند از دست من داخل بودند که چرا به تنهایی درگیر ماجرا بوده‌ام.

بعدها فهمیدم که در این داستان، دیوها کدام بودند و فرشته‌ها کدام؛ چه کسانی اهل ساخت و پاخت بودند، و چه افراد شریفی با هویدا پیوندی برادرانه و قابل تقدیر داشتند. چندین بار به لژهای فراماسون دعوت شدم تا نحوه‌ی کارم و نیز شرایط ویژه‌ی این مصاحبه را شرح دهم. اغلب با مهربانی و آشوب باز مواجه شدم. اما می‌دانم که دشمنی و نفرت توصیف ناپذیری که نسبت به من وجود دارد، ریشه در این ماجرا دارد.

در چند محاکمه که در رابطه با شکایتم برگزار شده بود، برنده شدم؛ البته با آموختن درس‌هایی در باره‌ی عدم درک متقابل و ضروری میان قاضی و خبرنگار. با حق شناسی، به شمار دوستانم پی‌بردم و با شگفتی، دوستان تازه‌ای کشف کردم. از آن پس، حیرتم از وجود شمار دشمنان و حسودهایی که انجام شرافتمندانه و یا حتی بی‌غدغگی این حرفه بر سر راه آدم قرار می‌دهد، هرگز از میان نرفت. این چنین بود که مصممیت‌م را باختم؛ یقین‌هایم را اما نه.

چندین ماه بعد، در سفری به نیویورک، به فریدون هویدا، برادر نخست وزیر معلوم که در این شهر زندگی می‌کرد، نامه‌ای نوشتم. هرگز پاسخی دریافت نکردم. از این بابت بسیار افسوس می‌خورم. هنوز، تا همین امروز، پشیمانم که چرا نتوانستم نیروی تصویر و کلام را برای نجات مرد ارکیده به سینه به کار گیرم؛ برای کسی که چنین مهربانانه برای آخرین بار مرا در قلمرو پادشاهی‌اش پذیرفته بود.

حق حرف زدن را همیشه باید به آن‌هایی داد که از آن محرومند. در هر شرایطی، این تنها سلاح (موثر) بر ضد سرکوبگری است؛ سلاحی که می‌تواند بطور دهمتباری کارگر افتد. به هر کجا که حرفه‌ام مرا برده - از زندان‌ها تا گتوها، از اردوگاه‌ها تا میدان‌های مبارزه، از کاخ‌های قدرت تا اصماق فقر و مسکنت - توانسته‌ام این مسئله را حس کنم و به عیان ببینم. دادن یا بازپس دادن حق حرف زدن، زیباترین ویژگی خبرنگاری است؛ تنها توجیه حقیقی‌اش.

edition : fayard , 1997. france

زیر نویس م. :

Domenikos Theotokopoulos ، معرف به Greco ، نقاش اسپانیولی قرن شانزدهم، موضوع اکثر تابلوهای او مذهبی بوده است.

«Fouquier - Tinville» ، قاضی و رجل سیاسی. او در زمان انقلاب کبیر فرانسه، از طرف دادستان مأمور اتهام زنی در دادگاه‌های انقلابی بود. به بیرحمی شهرت داشت و در پایان دوران «تور» اعدام شد.



برشت و استالین

« بنویسید که من مزاحم بودم و قصد دارم پس از مرگم نیز این چنین باقی بمانم. »

اثر هنری همکاری داشتند، نام می‌برد و آن‌ها را در درآمد حاصل از آن سهیم می‌کند. کار جمعی از مشخصات تفکر دیالکتیکی و شیوه‌ی کار برشت بود. بدین ترتیب که او هر آن‌چه را که می‌نوشت با دوستان خود و نیز در برابر افکار عمومی به بحث می‌گذاشت، تا بدین سان از عقاید مخالف مطلع شده و نواقص نوشته را رفع کند و یا این که تمام نمایشنامه را به کلی تغییر دهد. خانم الیزابت هایتمن (elisabeth hauptmann) یکی از همکاران نزدیک او، سال‌ها پیش، در باره‌ی شیوه‌ی کار برشت گفت: «برشت به این کلکتیو و کار جمعی احتیاج داشت. او می‌دانست که امروزه یک قطعه‌ی خوب تنها وقتی می‌تواند به رشته‌ی تحریر در آید که انسان معلومات بسیار وسیع، تجارت فراوان و نیز مواد و موضوعات زیادی را برای این کار در اختیار داشته باشد. و تمام این‌ها را یک فرد به تنهایی نمی‌تواند فراهم کند. این عقیده‌ی او بود.»

امروز کسی تردیدی در این باره به خود راه نمی‌دهد که برشت یکی از بزرگترین درام نویسان و شاعرانی است که بیشترین تأثیر را در نویسندگان بعدی داشته است. نمایشنامه‌های او مانند نمایشنامه‌های شکسپیر، در کشورهای آلمانی زبان از آثار درام نویسان دیگر بیشتر به روی صحنه آمده است.

آثار برشت از اشعار گرفته تا نمایشنامه‌ها و نوشته‌های تئوریک در باره‌ی تئاتر و ادبیات و سیاست به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه شده است. برشت در تمام دوران پر تلاطم زندگی خویش، آثاری را خلق کرد که برخی از آن‌ها بر قلعه‌ی شاهکارهای ادبیات جهان جای دارند. از آثار او «تنه دلاور و بچه‌هایش»، «آدم، آدم است»، «اپرای سه پولی»، «آدم خوب سچوان»، «پیشرفت اجتناب پذیر آرتورو اونی» (arturo ui)، «استثنا و قاعده». اشعار مختلف و مقالاتی مانند «پنج دشواری در نوشتن حقیقت» و «دیالکتیک در تئاتر» را می‌توان نام برد.

برتولت برشت در روز چهاردهم اوت ۱۹۵۶ در

آلمان شرقی، کشوری که به او امکان داشتن تئاتری برای کارهای هنریش پیشنهاد کرده بود، اقامت گزید. یکسال پس از مرگ برشت، در ۴ آوریل ۱۹۵۷ پارلمان آلمان غربی در مورد عدم حمایت مالی دولت از گروه‌های تئاتری که نمایشنامه‌های برشت را در خارج از آلمان به روی صحنه می‌آوردند، به بحث و شور نشست. در این مباحثه وزیر خارجه سابق آلمان هاینریش برنتانو (heinrich von brentano) اشعار و سروده‌های برشت را با سروده‌های شاعر نازی هورست وسل (horst wessel) مقایسه کرد. با این همه، گروه‌های تئاتری متعهد و فعال تماشاخانه‌های کوچک، به اجرای برخی از نمایشنامه‌های برشت دست زدند.

اکنون که جنگ سرد به پایان رسیده و نظام سوسیالیستی فروپاشیده است، مطبوعات و رسانه‌های آلمان موقعیت مناسب جدیدی را یافته‌اند تا او و آثارش را بار دیگر بی‌اعتبار سازند: «برتولت برشت در جهان به عنوان درام نویس موفق قرن حاضر شهرت دارد. آلمان او را از خود راند، آلمان به طرز تحریبی از او انتقاد کرد. - حال آلمان‌ها به مناسبت صدمین زاد روز تولد او، به بحث در حول و حوش «شیوه‌های خوک منشانه‌ی» او در امور مربوط به عقد قرارداد کار با همکاران و نیز در روابط عاشقانه‌اش می‌پردازند» (هفته نامه اسپیکل، شماره ۱، سال ۱۹۹۸)

برشت را متهم می‌کنند که بخش بزرگی از بعضی از نمایشنامه‌هایش نه بوسیله‌ی خود او به رشته‌ی تحریر در آمده بلکه در واقع بوسیله‌ی زنانی که با او همکاری و معاشرت داشته‌اند، و او این نوشته‌ها را به عنوان آثار خود معرفی کرده است. خصالت مشخصه‌ی این جنجال‌ها در این است که این اتهامات، نه از سوی آن زنان که سال‌هاست در گذشته‌اند و هیچ‌گاه در زمان حیات چنین چیزی را عنوان نکرده بودند بلکه از جانب وارثان آن‌ها که امیدوار به دریافت سهمی از حق التالیف هستند، به برشت وارد می‌شود. اما اسناد و مدارکی وجود دارد که برشت از کسانی که با او در پیدایش یک

۱۰ فوریه ۱۹۹۸ صدمین زاد روز تولد برتولت برشت یکی از بزرگترین نویسندگان قرن بیستم است. به همین مناسبت اکنون در آلمان، او یکی از موضوعات مورد بحث است. تمام مطبوعات معتبر، روزنامه‌ها و مجلات و نشریات فرهنگی و سیاسی آلمان، مقالات بسیاری در باره‌ی او و آثارش منتشر می‌کنند. بنگاه نشر کتاب‌های او، سورکامپ (suhrkamp)، یک مجموعه‌ی جدید ۲۰ جلدی از آثارش را چاپ کرده که حاوی توضیحات مفصل است: شبکه‌ی تلویزیونی 3sat که برنامه‌هایش با همکاری شبکه‌های تلویزیونی آلمان، اتریش و سوئیس مشترکاً تهیه می‌گردد، در ۶۰ برنامه، به معرفی او و نمایشنامه‌هایش می‌پردازد. متخصصینی که برشت و آثارش را بخوبی می‌شناسند، در مورد او و زندگی و کارهای هنری و نیز تأثیراتش مقاله می‌نویسند و به بحث در پیرامون کارهای هنری او، از زوایای مختلف می‌پردازند و علیرغم این که دارای دیدگاهها و جهان بینی‌های متفاوت هستند، ولی در یک موضوع اشتراک نظر دارند: برشت نقش مهمی در ادبیات آلمان و جهان ایفا کرده است. مجالس و گردهمایی‌هایی در بزرگداشت او برپا می‌شود. حتی رئیس جمهور محافظه کار آلمان رومان هرتسوک (romon herxug) شرکت خود را در مراسم صدمین سالروز تولد برشت، که در آکادمی هنرهای برلین برگزار خواهد شد، اعلام می‌کند.

اما در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ رسانه‌های گروهی و سیاستمداران سه کشور آلمانی زبان اروپای غربی- آلمان غربی، اتریش و سوئیس- رفتار و لحن دیگر گونه‌ای در قبال او داشتند. برشت که آلمان نازی، تابعیت آلمانی را از او سلب کرده بود، موفق شد ۵ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، یعنی در ۱۲ آوریل ۱۹۵۰ زیرکانه تابعیت اتریشی را برای خود دست و پا کند. سیاستمداران وقت این سه کشور آلمانی زبان بطور علنی فسخ‌خوانی برای بایکوت نمایشنامه‌های او دادند. و این فسخ‌خوان به خصوص وقتی تشدید شد که برشت سرانجام در

گذشت. در آخرین ماه‌های زندگی، چهار شعر علیه استالین نوشت که مدت‌ها کسی از آن‌ها اطلاعی نداشت. در کنفرانس «انجمن بین‌المللی پرشت» که در آمریکا به سال ۱۹۷۹ برگزار شد، افکار عمومی به وجود سه شعر از این چهار شعر پی برد. برای نخستین بار تمامی اشعار پرشت که در زمان حیات پرشت و نیز پس از مرگ او منتشر نشده بود، در مجموع به سال ۱۹۸۲ در آلمان، انتشار یافت. در سال ۱۹۸۲ چمیزی یون طی مقاله‌ای زیر عنوان «پرشت و استالین - آخرین سخن شاعر» ، تحول نظریات پرشت را در باره‌ی استالین مورد بررسی قرار داد و به تفسیر چهار شعر او در این زمینه پرداخت. آن چه در زیر می‌خوانید، ترجمه‌ی فشرده‌ی مقاله‌ی مزبور است.

ک. روزدار

پس از برگزاری گنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ و افشاگریهای خروشچف در باره‌ی استالین، پرشت، زیر فشار ضربه‌ی روحی سنگین از این افشاگری، به ارزیابی مجدد اندیشه‌های خود در باره‌ی استالین پرداخت. به طوری که از آن پس، او را در جمع دوستانش «جلاد شایسته‌ی خلق» می‌نامید.

پرشت در سال‌های ۱۹۳۲، ۱۹۳۵، ۱۹۴۱ و ۱۹۵۵ به اتحاد شوروی سفر کرد. این سفرها در او اثرات مثبتی گذاشت. اما در مورد شخص استالین حتی قبل از برگزاری گنگره بیستم، نظراتش تنها مثبت نبود و با این که استالین را مظهر امید ستمدیدگان می‌دانست، اما از کیش شخصیت استالین و بزرگ‌نمایی او انتقاد می‌کرد. بازتاب این انتقادات را می‌توان در برخی از آثار پرشت یافت. به عنوان مثال در قطعه کوتاه «تجلیل از ni-en (استالین)» از کتاب داستان‌های مه-تی (me-ti)، برای پرشت، سوگند بودن استالین مهم است:

مه-تی گفت: (عده‌ای یقین دارند که نی-ئن (استالین) در بعضی از کارها انسان مفید است. این موضوع برای آن‌ها اهمیت زیادی دارد. عده‌ای دیگر نیز یقین دارند که او یک انسان نابغه. بزرگترین انسان، به نوعی خداست. و شاید این موضوع برای گروه دوم، دارای آن چنان اهمیتی نیست که موضوع اول برای گروه اول.)

این اشعار پیوند تنگاتنگی با هم دارند. پرشت در این اشعار، بی‌رحمی و کیش شخصیت و نیز به مرتبه‌ی خدایی رساندن استالین را مورد حملات انتقادی خود قرار می‌دهد. او حامیان استالین را تا حد «پرستندگان» پائین می‌آورد و نقش آن‌ها را در این زمینه منفی می‌بیند. استالین را با تزار مقایسه می‌کند. و القاب و عناوینی که «ستایش کنندگان» به او داده بودند: «خورشید خلق‌ها»، «آموزگار بزرگ جهان»، «نابغه» و «شاگرد لنین» را به باد کنایه می‌گیرد.

در شعر دوم «ماشین‌ها» که اشاره‌ای به صنعتی شدن کشور شوروی است. و منظور از «پیروزی درخشان» پیروزی بر فاشیسم است. و این هر دو را که از دستاورد‌ها و خدمات استالین دانسته‌اند. پرشت با تکیه به افشاگری‌های گنگره بیستم، این به اصطلاح خدمات را زیر سؤال می‌برد. زیرا در آن گنگره، خروشچف، استالین را متهم می‌کرد که او با تحکم، بیرحمی و خشونت مانع بزرگی نه تنها در راه رهبری

خرمندانگی جنگی اتحاد شوروی بلکه در راه پیشرفت اجتماعی، صنعتی و اقتصادی کشور نیز بود.

در بخش نخست شعر چهارم، پرشت به تئوری دانشمند ژنتیک شوروی لیسنکو (Lysenko) اشاره می‌کند که بر طبق نظریه او می‌گوشیدند در نواحی سرد سیر سیبری، گندم به عمل آورند. در این جا بار دیگر موضوعی مطرح می‌شود که در یکی از شعرهای پیشین به نام «پرورش ارزن» قبلاً طرح شده بود و در آن پرشت اقدامات لیسنکو را مورد ستایش قرار داده بود.

لیسنکو تلاش داشت تمام تحقیقات خود را در زمینه ژنتیک با تصورات تنگ‌نظرانه‌ی استالین در مورد علم تطبیق دهد. از همین رو تحقیقات شوروی در عرصه‌ی ژنتیک، دهها سال به عقب برگردانده شد. آیا پرشت وقتی این شعر چهارم را در سال ۱۹۵۶ می‌سرود از تمام این مسائل با خبر بود؟ به هر حال لیسنکو در این جا نماینده و سمبل یکی از آن اشخاص سر هم بند است. پرشت در این شعر، توجه را به این نکته جلب می‌کند که برای چنین کاری، نه یک کشاورز، بلکه کشاورزان و کارشناسان بسیاری لازم است. و به عبارت دیگر، برای ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی به کمک و همکاری توده‌های مردم نیاز است.

و در بخش سوم این شعر، مقصود پرشت از بکار گرفتن واژه‌ی «آمار» استناد به آن گفته‌ی خروشچف است که استالین مدعی بود که به تنهایی قادر به اتخاذ همه‌ی تصمیمات است و فقط به آمارگران احتیاج دارد. پرشت این گفته استالین را بدین ترتیب مورد کنایه قرار می‌دهد که آن را علیه خود او بکار می‌برد و مدعی می‌شود که «انسان‌های تحت رهبری» دست کم بوسیله‌ی آمار حضورشان محسوس و قابل رویت می‌شود. و آن‌ها یعنی توده‌های مردم هستند که با اقدام و یا عدم اقدام خود، در واقع در این موارد که چه باید بشود، تصمیم می‌گیرند و نه یک شخص به تنهایی.

تزار
با آنان
به زبان تنگ و تازیانه
در روز یکشنبه‌ی خونین
سخن گفته بود.
سپس
با آنان
به زبان تنگ و تازیانه
همه‌ی روزهای هفته
همه‌ی روزهای کار
جلاد شایسته‌ی خلق
سخن گفت.
خورشید خلق‌ها
پرستندگان خود را سوزاند.
آموزگار بزرگ جهان
مانیفست کمونیست را فراموش کرد.
نابغه‌ترین شاگرد لنین
با مشت پر دهان او کوبید.
در جوانی زنگ بود و کار آمد،
ولی در پیری بی‌رحم،
در جوانی خدا نبود.
آن که خدا شود.
ابله شود.

وزنه‌های روی کله‌ی ترازو سنگینند.
در کله‌ی دیگر ترازو.
هوشمندی را
می‌گذارند،
و به عنوان وزنه‌ای ضرور، برای تعادل.
بی‌رحمی را
بر آن می‌افزایند.

پرستندگان از خود می‌پرسند:
چه چیز اشتباه بود؟
خدا؟ یا دعا؟
اما ماشین‌ها؟
اما پیروزی درخشان؟
اما کودک بدون نان؟

اما فریاد ترس ناشنیده‌ی
رقفای به خون نشسته؟
آن که فرمان همه چیز را داد.
همه‌ی کار را انجام نداد.
وعده‌ی سیب را داده بودند.
اما حتی از نان هم اثری نیست.

خدا در حال فاسد شدن است.
پرستندگان
آن چنان با لذت
بر سینه می‌زنند
که گویی
بر کفل زنانشان.

در این‌جا منظور ما ارزیابی تاریخی استالین نیست و به علت فقدان فاکت‌ها نمی‌توان به این کار مبارزت ورزید. اما باید اتوریته‌ی او بخاطر بر طرف نمودن زبان‌های ناشی از الگو قرار گرفتنش، از بین برده شود.

برای به عمل آوردن گندم زمستانی
کشورگران بسیاری را به خدمت می‌گیرند.
آیا بایستی ساختمان سوسیالیسم
بوسیله‌ی عده‌ای
در تاریکی
سرمه بندی شود؟

آیا رهبر
انسان‌های تحت رهبری خویش را
با خود به قله‌ای می‌کشد.
که تنها او آنرا می‌شناسد؟
انسان‌های تحت رهبری
دست کم بوسیله‌ی آمار
رهبری می‌کنند،
بدین طریق که
یا خود دست به اقدام می‌زنند،
و یا اجازه‌ی آنرا می‌دهند.

قانون مجبور است که اصلاح بشود



در هشتمین کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان که در تاریخ ۱۸ تا ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷ در پاریس برگزار گردید، فرصتی پیش آمد که با چند نفر به گفت و گو بنشینیم از جمله با شهلا لاهیجی که سخنران شرکت کننده از ایران بود.

سخنرانی شهلا لاهیجی زیر عنوان «زنان و کتاب» صورت گرفت. خانم لاهیجی مدیر موسسه انتشاراتی روشنگران و مسئول مرکز مطالعات زنان در ایران است. شهلا اولین زن ناشر ایرانی است. مرکز انتشاراتی او تاکنون ۱۶۰ کتاب با کیفیت خوب انتشار داده است. او از دوران نوجوانی درگیر فعالیت های سیاسی- اجتماعی به ویژه در زمینه مسائل زنان شد. وی در سال ۷۵ موفق به ایجاد مرکز مطالعات زنان گردید. شهلا لاهیجی تا کنون چند اثر تحقیقی در زمینه زنان منتشر نموده است، از جمله: سیماي زن در آثار بهرام بیضایی، شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش از تاریخ، تاریخ با همکاری مهرانگیز کار، (جلد اول) که جلد دوم این کتاب منتظر اجازه چاپ است و زنان نویسنده در ادبیات ایران، زن در مرز هیچ و چند اثر دیگر...

عفت ماهیار

عفت ماهیار: لطفاً شما هم ای از کارها و فعالیت هایتان را برایمان بگوئید.
شهلا لاهیجی: من در هر حال يك زن ناشرم، نه بیشتر از این و نه کمتر. محدوده کار من مسئله نشر است. ولی علاوه بر آن محقق مسائل زنان نیز هستم. این هم اتفاق تازه ای نیست. من از موقعی که خودم را به عنوان يك انسان صاحب شعور معمولی شناختم، مسئله زن برایم مطرح بود در

عفت: شما انتشارات روشنگران را تأسیس نمودید و اولین ناشر زن در ایران به شمار می روید.

مشکلاتتان در این رابطه چه بوده؟ و به عنوان يك زن چه مشکلات ویژه ای داشته اید؟

شهلا: ببینید مشکلات ما، و مشکلات جامعه این بود که این چهره را تا حال در این وضعیت قامت ندیده بود. بنابراین پیش از این که مشکل من به نهاد های دولتی مربوط باشد با آنم هایی بود که برایشان تعجب آور و گاهی غیر قابل قبول بود که يك زن ابتدائاً ناشی را هم در کار نشر ببینند. مثالی را که در جایی زدم حالا برای شما هم می گویم: يك بار من زینگ، از لیتوگرافی به چاپخانه حمل می کردم، دستم لای در وانتي که داشتم با آن می آمدم ماند، حالت ضعف به من دست داد و وقتی رفتم داخل چاپخانه که فکری برای انگشت سیاه شده ام بکنم، مدیر چاپخانه گفت: خواهرم چرا کار بهتری برای خودت انتخاب نمی کنی؟ مثلاً خیاطی، آشپزی، نمی دانم از این کارها که این همه سنگین نباشد، این کار که کار زن ها نیست! ولی این ها اوایل کار بود، به محض این که من به دانایی و توانایی مجهز شدم، این مشکلات را پشت سر گذاشتم گمان می کنم بخشی از مسائل زنان مربوط به آموزشی است که باید ببینند. هر کاری را که می خواهند انجام دهند، اول باید توانایی علمی و تخصصی پیدا کنند. اوایل که می رفتم بر سر ماشین چاپ بایستم، معمولاً کارگرهای چاپ سعی می کردند، با کلمات موهن به هم، مرا از آن میحط برانند، ولی بتدریج با کمی سیاست، گاهی در هیأت مادرانه، از درد بچه ها و خانواده هایشان پرسیدم، و گاه نوایی برایشان تهیه نمودم، بدین ترتیب توانستم جو نفرت و مقاومت نسبت به کسی را که به گمان آن ها، وارد به حیطة ای شده که متعلق به او نیست، راضی کنم. الان اگر بگویم که بوستان و یاران من کسانی هستند که به لحاظ تکنیکی با آن ها در ارتباط هستم، مثل کارگرهای چاپخانه لیتوگراف، واقعاً اغراق نگفتم. امروز برایشان يك جور حالت پیش کسوتی دارم. آن ها نه تنها مرا پذیرفتند بلکه مرا صمیمانه دوست دارند.

عفت: لابد آن ها شما را در کار عملی شناختند.

شهلا: بله همین طور است و آن ها متوجه شدند که کار برای من زندگی است و تقن نیست.

عفت: شما در سخنرانی تان اشاره داشتید، بخشی از کارهایتان مربوط به ادبیات «نسل نو» ایران است. آیا در این زمینه امتیاز ویژه ای برای زنان قائلید؟

شهلا: انتشارات «نسل نو» مربوط به کسانی است که می خواهند تازه وارد حرفه نویسندگی بشوند. در این کار برای زنان الویتی قائم ولی کار زنانه نیست، منتها اگر زن ها و مردها در شرایط مساوی به من مراجعه کنند و زن کار با ارزشی در زمینه مسائل زنان ارائه دهد، طبیعتاً الویت را برای زن قائل می شوم و برای او امکان نشر را فراهم می کنم معمولاً کمتر ناشری نویسنده ای ناشناس را که کارش فروش نخواهد داشت، می پذیرد. اما ما این کار را می پذیریم و بعد از چالش های متعدد با نویسنده بر سر ساختار اصل و فرم و تکنیک، به چاپ می رسانیم. اولین کارها در حقیقت به نویسندگان جوان این شانس را می دهد که رشد کنند. بنظر من یکی از رسالات فرهنگی کسانی که

دست اندر کار فرهنگی هستند، تربیت نسل جدید است. ما همیشه نمی‌توانیم با غول‌های گذشته‌مان زندگی کنیم. جهان در حال دگرگونی است و هرروز حرف تازه‌ای گفته می‌شود که ممکن است با زبان نسل گذشته متفاوت باشد. ما نیازمند آنیم که نسل جدیدی را برای آینده بپرورانیم و مسانی باید این کار را بکنند. خوشبختانه این کار را که ما بدعشش را گذاشته‌ایم، حالا از سوی بعضی دیگر از ناشران تقلید می‌شود. این باعث خوشحالی من است که می‌بینم قدم و عمل من درست بوده و از سوی دیگران پی‌گیری می‌شود. این کار شامل اولین مجموعه شعر، اولین رمان، اولین داستان کوتاه و... است.

عفت: امروز شما در کنفرانس افرادی را که در خارج زندگی می‌کنند، مهاجر نامیدید که مورد اعتراض بعضی از حضار قرار گرفت، بهر حال نظر شما در مورد فعالیت‌های زنان در خارج چیست؟ و کلاً کنفرانس را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
شهلا: دلیل آمدن من به این جا، فهمیدن و درک کسانی است که به اجبار ویا تمایل شخصی ایران را ترک کردند و در خارج از ایران زندگی می‌کنند. این برای ما ضروری است همان‌طوری که لازم و ضروری است که کسانی که در خارج از ایران زندگی می‌کنند، از وضعیت و شرایط زندگی در داخل کشور خبردار باشند. در باره هر دو زیاد غلو شده است.

شرایط غیر قابل زیست داخل ایران و یا شرایط ایده آل و یا غیر قابل زیست خارج از کشور. ولی می‌بینیم که این‌ها فراگیر نیست، بخصوص که آن جو سال‌های اول تمام شده و همه کمی بر جا ماندند. این که من اشاره کردم به فعالیت فرهنگی ایرانی‌ها، نشانه این است که آن‌ها آن دوره التهاب را پشت سر گذاشته و به آرامشی دست یافته‌اند که می‌توانند خلق کنند، بنویسند و تحقیق کنند. چون این همه ذهن پاک و به دور از هیجان می‌خواهد تا انسان و خلاقیت‌هایش را نشان دهد. مشکل را بطور واقعی شناخته باشد و ناشی از هیستری نباشد.

ارزیابی من از کنفرانس این است، بیش از آن سیاسی بود که به من گفته شده بود. گفته بودند که بنیاد چریایی است صرفاً فرهنگی، هر چند آدم‌ها با گرایش خاص در آن شرکت دارند ولی جو آن سیاسی نخواهد بود، که این طور نبود چقدر آگاهانه از سوی برگزارکننده‌گان بود و یا بخوبی خود پیش آمد، نمی‌دانم. شاید هم آن‌ها واقعاً کنترلی نداشتند ولی بهر حال در ایران هم بحث من همیشه این است، من وارد هیچ نوع جریان سیاسی نمی‌شوم و صرفاً در یک محدوده فرهنگی فعالیت می‌کنم. هر چند «مسئله زن» خود بخود سیاسی است.

عفت: یعنی شما انتظار داشتید صرفاً در محدوده مسائل زنان گفت‌وگو صورت گیرد؟ ولی طبیعی است که در چنین مکانی افراد پرسش‌های دیگری هم داشته باشند.

شهلا: من فکر می‌کردم در این جا سخن‌های جدیدی با نگاه و تفاسیر جدید از فمینیسم می‌شنوم و یاد می‌گیریم. البته از بخش‌هایی چیزهایی آموخته‌ام اما در مجموع کنفرانس زیر تسلط هژمونی سیاست‌گرایی بود تا فرهنگ‌گرایی.

عفت: با توجه به صحبت‌های شما در این موضوع دارید؟
شهلا: فمینیسم به عنوان یک واژه یا فمینیسم به عنوان یک عملکرد؟ یا قول پارك در پشت بعضی از کلمات اصولاً می‌تواند یک کاربرد سیاسی وجود داشته باشد. در ایران امروز فمینیسم جزو این کلمات است که می‌تواند واکنش ایجاد کند به همین جهت هم شما با بیشتر کسانی که در ایران در این زمینه صحبت کنید، فوری می‌گویند من فمینیست نیستم! اما طالب مسائل زنان هستم. آنی خودش را تفکیک می‌کند، چون بنظرش می‌آید که فمینیسم یک واژه غریبی است آن هم یک واژه خطرناک غریبی که دنبال یک چیز عجیب و غریب در باره زنان است و بناست که زنان همه مردان جهان را از صفحه روزگار حذف کنند! در حالیکه نگاه من اصولاً به مقوله زن و حرکت‌های حق طلبانه زنان اصلاً این نیست بنابراین از واژه فمینیسم هم ترسی ندارم. اما این گرایش وجود دارد یعنی ما باید دائم خودمان را بتکانیم و بگنیم که من فمینیست نیستم.

عفت: یعنی شما هم همین را می‌گویند؟
شهلا: نه منظورم من زن است. من زن در ایران امروز.

عفت: یعنی این واژه هم تبدیل شده به واژه‌ای مستنگ کمونیست در دوره پهلوی؟

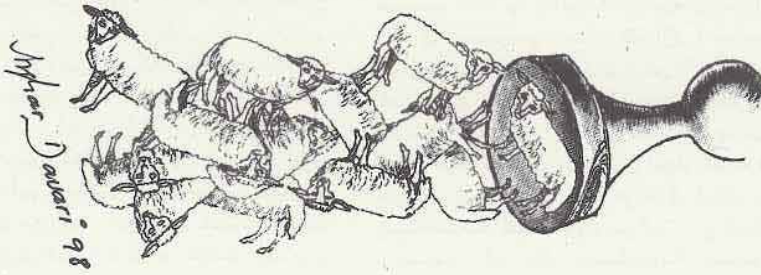
شهلا: بله بیشتر تمبیر می‌شود به بی بنکر پاری زنانه، پاکذاری بر روی همه ارزش‌های اجتماعی، پاکذاری بر روی سنت‌ها و اعتقادات، در حالیکه ما می‌دانیم که فمینیسم اصولاً مفهومی این نیست. لاقول نگاه جدید به فمینیسم این نیست. اگر هم در یک تب تند سال‌های ۷۰ زنان برای نشان دادن درجه فمینیست بودن خودشان شلوار به پا کردند و سعی کردند، سیگار پیچیده بکشند و کت مردانه بپوشند، یعنی ادای مردان را در آورند. فمینیسم نو این را نمی‌گوید. فمینیسم دنبال جهانی بهتر برای زیست بهتر انسان است. چون انسان جدا از هم مفهوم ندارد. آیا زن بدون مرد، مرد بدون زن، حضور واقعی می‌توانند داشته باشند؟ امروز یکی از پرسش‌کنندگان گفت: شما زن را نیمه پیکر مرد دانستید! این حرف خنده داری است برای این که من در تمام مدت فریاد زدم نیمه پیکر انسان و این تفسیر شد که مثلاً من چون آدم و حوا، زن را از نده مرد تصور کردم، وقتی می‌گویم نیمه پیکر پر تبش انسان، دیگر این چه تمبیر عجیب و غریبی است که می‌شود. ببینید که این جا هم یک گرایش آویزان از آن طرف وجود دارد. دلیل همه این‌ها این است که همه ما فکر می‌کنیم که راجع به همه مسائل می‌دانیم. ما هنوز بحث‌های تئوریک را شروع نکرده‌ایم، در هر گرایشی این کار را شروع نکرده‌ایم. ما مفهوم لیبرالیسم را نمی‌دانیم به آن فحش می‌دهیم، کمونیست و مارکسیست را نمی‌شناسیم ولی آن را به فحش می‌کشیم. بخشی از آن بر می‌گردد به علم دانش کافی عمومی ما از مسائل نظری. یکی از کارهایی که در حال انجام است در زمینه مسایل فلسفی است چون بهر حال زمینه‌ایی است که بهتر می‌شود روی مباحث آن بحث کرد و نوشت و خواند. اگر چه در حال حاضر ممکن است خواننده‌های اندک باشد. در زمینه مسائل تئوریک و برای همه واژه‌گان شروع کنیم که تعاریف درست داشته باشیم. این‌ها بخشی از دستاورد فرهنگی است و مسلماً با دانستن‌شان جهان بهتری خواهیم داشت.

عفت: توده زنان ایرانی تا چه حدی به مسائل و مشکلاتشان آگاهی دارند و هم چنین «مسئله زن» تا چه حد برایشان مسئله شده است؟

شهلا: تا آن جایی که با زندگی اجتماعی‌شان برخورد کرده یعنی زن سنتی که در خانه از سوی مرد حمایت می‌شد، اصولاً درک درست از مسائل حقوقی و اجتماعی نداشت، اما وقتی که جامعه شکل‌اش را عوض کرد. او مجبور شد از خانه بیاید بیرون، کوله بار بر دوش مجبور شد، غذای بچه‌هایش را بدهد، به جای مرد اخراج شده کار کند. گاهی تمام روزش از ۴ صبح نرسف نان و گوشت گذشت. دیگر در خانه نبود که وظایف سنتی‌اش را انجام دهد. در بیرون با پدیده‌هایی آشنا شد که قبلاً به آن فکر نمی‌کرد، این‌ها زائیده جهان نو بود. او عقب بود از جهان. بنابراین مجبور شد با مسائل روبرو شود و متوجه شد که این حقوق و این وضعیت برایش کافی نیست. به حتی زن از قشر متوسط پایین ایرانی هم به فکر می‌افتد که اگر روزی جان به لبش رسید، باید یک فکری به حال خودش بکند، باید برود دانشگاه و یا از جایی دادخواهی بکند و حقوق خود را مطالبه کند، وقتی می‌فهمد که این حقوق کم و نارسا است و کافی نیست به خودش می‌آید. این خودش ضرورت زندگی در جهان امروز است. بنابراین قانون مجبور است که اصلاح بشود. به دلیل این که این قانون در شرایط فعلی، پاسخگویی هیچ قشر و طبقه‌ایی نیست. تازه این‌ها دقیقاً مسائل توده مردم است، چون آن‌هایی که در رفاه هستند قبلاً ضمانت‌های مالی را گرفته‌اند به اندازه‌ای که بتواند بخشی از حقوق‌شان را کسب کنند. اما این بیکر بی دفاع زن طبقه متوسط رو به پایین است که هیچ چیزی حفظ‌اش نمی‌کند. نه از خشونت فیزیکی و نه خشونت اجتماعی. بنابراین نیاز به تمبیر قوانین است. شما اگر در دانشگاه‌تری و یا در راهروهای حمایت خانواده حرکت کنید، آن چه را که در آن جا می‌بینید، بنظرتان خواهد آمد که از هر کدام از این‌ها یک جنبش زنان بیرون خواهد آمد. مثلاً بعضی برنامه‌هایی که در روز برای زنان از تلویزیون پخش می‌شود، فوری واکنشش را در بیرون از طرف زنان می‌بینیم که سننوال و تلفن می‌کنند که حق ما چیست؟ نفقه و مهریه چیست؟ چرا ما حصانات فرزندانمان را نمی‌توانیم داشته باشیم؟ چرا ولایت پدر قهری است؟ این پدر معتاد و چنین و چنان است... چرا باید او بچه‌ها را نگه دارد. این‌ها همه ضرورت اصلاح قوانین را بوضوح نشان می‌دهد.

عفت: آیا شما حیطه مشکلات زنان را بیشتر در زمینه‌های حقوقی می‌بینید؟

شهلا: در شرایط حاضر وضع ما با کشورهای اروپایی متفاوت است. دلیل این که زنان مرتب تاکید می‌کنند که مسئله ما فمینیسم نیست. چون مسایل فمینیسم مثلاً در غرب، کاملاً این دوران را پشت سر گذاشته است و دارد به چیزهای جدید می‌پردازد. که کاملاً با دنیای آن زن جداست، برای همین هم مرتب آن را رد می‌کند یعنی یک منطقی هم در رد او وجود دارد، یعنی آنقدر هنوز مسایل او ابتدایی انسانی است که خیلی مانده تا بتواند با جنبش جهانی فمینیسم هم آوا بشود. وقتی مسئله او حق زیستن است! حقوق طبیعی مادر و فرزند است. پس فاصله‌اش با جهان امروز بسیار است. اما پدیده دیگری نیز وجود دارد. حتی بخشی از زنانی که به دلیل باورها یا اعتقاداتشان



شبیه سازی انسان، موهبت است یا فاجعه؟

چند اولین رمان هایی باشند که شبیه سازی انسان در آزمایشگاه موضوع اصلی داستان را در آن ها تشکیل می دهد. پنجاه سال قبل، دیوید رورویک (David Rorvik) نویسنده کمنام، داستانی پر احساس و پر فروش در باره ی یک میلیونر نوشت که در آزمایشگاه تولید شده بود. دانشمندان به اتفاق رمان یادشده را داستانی فریب آمیز یاد کردند. هفته ی گذشته نیویورک تایمز بر اساس فهم نادرست از گزارش یک نشریه که در زمینه ی پیشرفت در علم جنین شناسی بود شتابزده و با هیجان زیاد در صفحه ی اول نیویورک گزارش داد که تکثیر جنین انسان در لابراتوارها در دست اجراست. چند روزی طرفداران رعایت اخلاق در علم پزشکی، مشغول اندازه گیری تنزل انسانیت در لفظ زندگی سرشایی شدند. سر انجام تظاهرات شروع شد. تظاهر کنندگان در جلو لابراتوارها رژه رفتند و اصرار کردند که ناپیوستگی جنین انسان در آزمایشگاهها تکثیر شود. تمامی این داد و فریادها در واقع اعتراض به پروش های دکتر جری هل (Jerry Hall) و مهمان دانشگاهی او در دانشگاه جورج واشنگتن بود که موفق به کشف تکنیکی موثر در بارور سازی جنین شده بودند البته خود آنان نسبت به موثر بودن تکنیک ابداعی خود زیاد مطمئن نبودند. توضیح بیشتر این که امروزه پژوهشگران، تلاش می کنند تا با تجزیه جنین انسان به نوجنین زنده انسان دست یابند. آنان برای نوری از مشکلات اخلاقی، از یک تخم شکسته شده سه هسته ای که مدت زیادی زنده نخواهد ماند، استفاده می کنند. کاری که دکتر جری هل و مهمان دانشگاهی او کرد این بود که امکانات علمی تجزیه ی جنین را نشان دهند. البته دکتر جری هل خود را آماده روبرو با مخالفت کرده بود. برای این که هر گونه تحقیق پیرامون تکثیر آزمایشگاهی جنین انسان همواره با توصیف های: « من مرکز چیزی شبیه به این موضوع را ندیده ام. منظورم ترس نرونی از تکثیر جنین انسان در آزمایشگاه می باشد. مردم به این دلیل از این موضوع می ترسند چون فاقد اطلاعات می باشند. » البته فریاد مخالفت آمیز از جانب مذهبپویان محافظه کار نیز بلند شده بود. چرا که آنان خلق انسان را مهم تر از آن می دانند که به هر کسی اعتماد کنند. تولید انسان بایستی بوسیله ی زن و مردی باشد که رابطه ی مشروع جنسی دارند. روزنامه ی خبری واتیکان ل'اسروا توره رومانو (L'osservatore Romano) تحت تاثیر اخبار هفته ی گذشته قرار گرفته بود، دولت آمریکا را متهم کرد که دانشمندان را به ماجرا جویی در تولید دیوانگی کشانده است. مخالفت ها به همین جا خاتمه نیافت. بخشی از

هر روز که می گذرد تکنولوژی زیستی در زندگی انسان، حضور بیشتری پیدا می کند برای مثال، امروزه نخالت های ژنتیکی در غلات و دام ها، رشد قابل توجهی یافته است کودهای شیمیایی و مواد شیمیایی برای مقابله با حشرات مضر در همان بدو رشد محصول بکار گرفته می شوند یا در حوزه ی مراقبت های بهداشتی، دانشمندان موفق شده اند موش ها و بزها را به گونه ای تغییر دهند که بتوانند پروتئین ها و مواد شیمیایی مفید برای انسان ها تولید کنند اما تا آنجایی که به نخالت های ژنتیکی در جنین انسان مربوط می شود موضوع شکل دیگری به خود می گیرد و اغلب باعث مخالفت های بسیار شدیدی می شود زیرا عده ی بسیاری از مردم در رابطه با این قبیل آزمایشات دارای حس عاطفی ناخوشایندی هستند و این گونه آزمایشات بنحوی آزمایشات عصر هیتر را در ذهن آنان تداعی می کند که به منظور تولید نژاد برتر صورت می گرفت در سال ۱۹۱۷ میلادی یعنی در سالی که پشت سر گذاشتیم از انگلستان خبر رسید که پژوهشگران، موفق به شبیه سازی یک گوسفند بالغ شده اند در پی این خبر جنرال برانگیز، از آمریکا نیز گزارش داده شد که در ایلات متحده آمریکا، میمون ها شبیه سازی می شوند. شبیه ای که در شبیه سازی حیوانات بکار می رود به مهندسی ژنتیک مشهور است و همواره باعث بحث های تند اخلاقی و سیاسی می شود. در سال گذشته نیز در رابطه با شبیه سازی حیوانات، افکار عمومی جهان، عکس العمل های متفاوتی از خودشان داد. واتیکان به صراحت این قبیل اعمال را جنون آمیز و خطرناک توصیف کرد. آقای بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد که در نظر دارد آیتن نامی خاصی بوجود آورد که طبق آن، کار برد امکانات نوآینی در رابطه با شبیه سازی انسان ممنوع می شود. او هم چنین، اعلام کرد در آیتن نامه یاد شده پیشنهاد خواهد کرد که هر گونه تحقیقات، پیرامون شبیه سازی انسان متوقف شود و مورد ارزیابی حقوقی و اخلاقی قرار گیرد. آنچه در زیر می خوانید ترجمه ی بحث و تحقیقی است در این مورد که مجله ی نیویورک منتشر کرده است.

بابک آدری

یک قدم کوچک موفقیت آمیز در علم بیولوژی باعث توانایی از اعتراضات می شود بویژه وقتی تکثیر جنین انسان، مد نظر باشد هیچ چیزی ساده نخواهد بود. شبیه سازی انسان در آزمایشگاه یکی از موضوعات تحول برانگیز در ژورنالیزم قرن بیستم بشمار می آید احتمالاً رمان های « عمق گلو » و « پکوود، سناتوراسهالی » (Packwood) بایستی

و یا حرکت های اوایل انقلاب قدرت و نفوذی در حکومت بدست آوردند. البته نه در سطوح بالای سیاست گذاری، این ها هم بخشی از این کمبود حقوق را حس می کنند. همانطوری که شیرین عبادی در یکی از مصاحبه هایشان اشاره کرده اند. اگر خانمی سفیر کبیر شد و خواست برود به محل ماموریتش، او هم باید از شوهرش اجازه بگیرد، اگر شوهرش تصمیم گرفت اجازه خروج از کشور به او ندهد، او نمی تواند تصمیم بگیرد که برود. بنابراین برای این زن هم مسائل به نوعی دیگر مطرح شده است. زن کارمند می بیند زحمت می کشد ولی تا حد معینی می تواند ارتقاء یابد در نتیجه او هم معترض است. استاد دانشگاه هم فکر می کند امکانات شغلی برای من از فلان کسی که الان در صدر است، بالاتر است، اما چرا من نمی توانم به آن درجات برسم؟ پس هر زنی در هر طیف اجتماعی مسائل خاص خودش را دارد و آن را می طلبد. من نور نمی بینم که این تحولات با یک جور مساعد هندسی رو به رشد برود. یعنی باید برای همه زمینه ها فکر بشود. ببینید چقدر از روزی که می گفتند که زن ها دیگر نمی توانند قاضی شوند، می گذرد. امروز می گویند ما اشتباه کرده ایم و زن ها می توانند قاضی شوند! مهرانگیز کار می گوید: پس چرا ۱۸ سال طول کشید؟ ممکن است به او پرخاش بشود که حق نداری راجع به این موضوع حرف بزنی اما حرف زده شده. مجموعه این اندیشه ها، مجموعه این تبادلات و چالش ها، چه از سوی زنان سنتی و چه از سوی زنان روشنفکر و یا زنانی که فراتر فکر می کنند، دارد یک جوهری غلیان می کند، این دیگر خیلی فرق دارد تا با تهمت تی تیش مامانی دهه پنجاه. این دیگر اصلاً تی تیش مامانی نیست، زن زحمت کشی است که حق انسانی اش را می طلبد و نمی شود خفه اش کرد، چون چیزی ندارد که بخواهد از دست بدهد. این همه قامتش حضور است پس بنابراین باید حقش را بدهند.

عفت: نظرتان در باره جنبش مستقل زنان چیست؟ در ایران در این مورد فقط نوشته ایی از مهرانگیز کار در مجله زنان، به چاپ رسید. می خواستم بدانم در ایران زنان چه نگاهی به این موضوع دارند؟

شهلا: ما می گوئیم جنبش، اگر بخواهیم اسم رویش بگذاریم باید بگوئیم جنبش منفرد مستقل زنان.

عفت: یعنی منظورتان تک، تک است؟
 شهلا: یعنی زنانی تک، تک در گوشه کنار ایران ندای اعتراض نسبت به حقوق اجتماعی و سیاسی سر داده اند. اما در برجه اول کارشان دادن آگاهی است چون بدون دادن آگاهی اصلاً نمی توانید، حرفی بزنید. ابتدا باید ببینیم که شرایط موجود چیست؟ و چرا جای اعتراض و انتقاد است. این تا آن جایی که برای مردم قابل درک است بلافاصله دریافت و نوری پاسخ داده می شود. اما هیچ کدام به معنی جنبش مستقل و متشکل از گروه و اعضا و تشکیلات نیست.

عفت: منظورم چنین چیزی نبود. اما شما اعتقاد دارید که ضرورت دارد که زنان تشکل مستقل داشته باشند؟

شهلا: به نظر من به محض این که ضرورتش احساس شود، بوجود خواهد آمد. من جز این به حوادث نگاه نمی کنم.

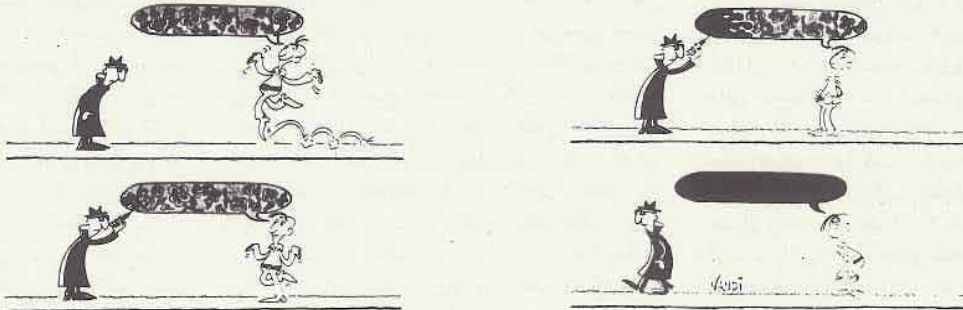
منابع چپ نیز واکنشی شکایت آمیز نشان دادند. منظور آن بخش از جناح چپ می باشد که در چند سال اخیر از نابودی فرضی نژاد بشر و از نقش فیزیکدانان متخصص هسته و پژوهشگران متخصص ژن، همواره تصویرهای دلهره آمیز ترسیم کرده است. در نظر آنان پژوهش در حوزه جنین شناسی یک بخش خیرخواهانه به بشریت نیست. بلکه قصد شومی است که بوسیله دولت، دانشگاهیان و کلان سرمایه داران به منظور کنترل افراد از مرحله‌ی آغازین صورت می گیرد. در این جا بایستی سوال کرد آیا تکثیر جنین انسان در لابراتوارها، نهایتاً به یک آینده امید بخش منجر خواهد شد یا تهدیدی خواهد بود برای تولید بی حد و حصر افراد کامل و یکسانی که برای انجام بیرحمی ویژه‌ای تولید شده اند؟ راستی چه کسی حق کنترل طفل بی عیب و نقص را خواهد داشت؟ آیا پیدا شدن چشم انداز علمی برای تکثیر جنین انسان در لابراتوار یک امر تصادفی است و در قرن بعدی مانند طرح الکترونیک «خرید در منزل» به عنوان نیروی پرتوان در اقتصاد آمریکا ایفای نقش خواهد کرد؟ جرمی ریفکین (jeremy rifkin) دادستان واشینگتن می گوید. ما اکنون در نقطه شروع کسب توانمندی، برای تولید انبوه انسان قرار گرفته ایم. او سپس هشدار می دهد تا تمامی سعی خود را بکنند تا هر هفته، تظاهراتی در ضدیت با تکثیر جنین انسان در مقابل لابراتوارها و کلینیکها در سرتا سر کشور برگزار شود به اعتقاد او اهمیت تکثیر جنین انسان کمتر از اهمیت انفجار اولین بمب اتمی نیست. برخلاف این اظهار نظرهای مبالغه آمیز واقعاً نمی توان کار دکتر جری هل را با انفجار اولین بمب اتمی در مقام مقایسه آورد. دکتر روبرت جی. استیلمن سرپرست پروژه‌ی «بارورسازی جنین» در دانشگاه جورج واشنگتن می گوید من تعجب می کنم که مردم نمی توانند بین فرضیات و آن کاری که واقعاً انجام می دهیم و چه تمایز قائل شوند درک اصلی مردم از تکثیر جنین در آزمایشگاه عمدتاً مشابه چیزی است که دیوید رورویک در رمان خود تشریح می کند یعنی کپی گرفتن از یک ارگانیزم زنده یا حتی کپی زنده گرفتن از یک نمونه‌ی مرده مثل فیلم جوراسیک پارک (jurassic park) و نهایتاً تولید جانورانی با ژنهای همگون. حتی در تعدادی از کتابها که دارای مفاهیم خنده دار هستند. توضیح داده می شود که چگونه دانشمندی دیوانه به فکر تسلط به دنیا می افتد و برای اجرای این منظور دسته‌ای از موی هیتلر را به دست آورده و بوسیله آن موفق به تولید جنین های هیتلری می شود. خوشبختانه هنوز کسی قادر به انجام این قبیل کارها با جانوران پستاندار نیست. کاملاً می توان گفت: در مرحله اولیه‌ی رشد، سلول های جنین یک جانور پستاندار پس از آن که حالت ویژه‌ای پیدا می کنند در آن صورت است که فقط می توانند کپی خودشان را تولید کنند. بهر حال کار دکتر جری هل ارتباطی به این قبیل موضوعات ندارد. در حال حاضر فقط یک نوع تکثیر جنین، آن هم با حیوانات پستاندار، متداول است به این صورت که جنین در مرحله‌ی اولیه رشد یعنی قبل از آن که سلول، حالت ویژه‌ای پیدا کنند در لابراتوار به هشت (A) سلول مجزا، تجزیه و تقسیم می شوند سپس دی. ان. آی (DNA) هر سلول بیرون کشیده شده و بطور جداگانه در تخم های منفرد کاشته می شود. هر یک از تخم ها شروع به رشد کرده و تبدیل به جنین می شود جنینی که به این طریق به دست می آید

می توان مستقیماً در رحم یک حیوان پستاندار کاشت و به این ترتیب میزان تولید فرزند را تا هشت برابر افزایش داد تکنیک علمی یاد شده عمدتاً در رابطه با گله‌ی گاو مورد استفاده قرار می گیرد. یک گاو شیر ده با ارزش با بهره مندی از این طریقه علمی می تواند هشت مرتبه بیشتر از حالت نرمال آبستن شود. در واقع در ارتباط با این موضوع بود که نیویورک تایمز اشتباهاً گزارش داد که دکتر جری هل شیوه‌ی علمی یاد شده را در مورد جنین انسان به کار می برد. ولی واقعاً کار دکتر جری هل ارتباطی به این موضوع ندارد. کاری که او واقعاً انجام می دهد ترسیم یک نقطه‌ی علمی است برای نشان دادن امکان تجزیه‌ی یک جنین انسان به دو جنین زنده. او یک تخم بارور شده‌ی انسان را انتخاب می کند. اجازه می دهد که تخم مذکور رشد کرده و تبدیل به جنینی شود که دارای ۲ عدد سلول می باشد در آن هنگام، او جنین مذکور را تجزیه‌ی شیمیایی کرده و بطور علمی نشان می دهد که هر دو سلول به صورت دو جنین مجزا و همگون به رشد خود ادامه می دهند. کاری که دکتر جری هل در لابراتوار انجام می دهد، مشابه علمی است که در رحم زنی آبستن بوقوع می پیوندد و نهایتاً زن مذکور صاحب دو فرزند دو قلو و مثل هم می شود. کار بزرگ دکتر جری هل تهیه مایع مصنوعی جانشین بجای مایع بلورینی است که جنین را می پوشاند. توضیح بیشتر این که وقتی دکتر جری هل اقدام به تجزیه‌ی شیمیایی یک جنین دو سلولی می کند، مجبور می شود مایع بلورین جنین را از هم بپاشد. تحقیقات او نشان داد مایع شیمیایی بنام سدیم الگینات (SODIUM ALGINATE) می تواند به جای مایع بلورین جایگزین شود. نتیجه پژوهشهای او هم چنین بطور موفقیت آمیز تجزیه‌ی شیمیایی یک جنین و تبدیل آن به دو جنین را از نقطه علمی ممکن کرد. اما نشان داد که هر یک از این دو جنین را می توان بطور موفقیت آمیز در رحم زنی کاشت و به این وسیله باعث رشد جنین و تبدیل آن به نوزاد شد. البته برای این نقصان دلائل قانع کننده‌ای وجود دارد. آزمایش روی یک تخم کامل و بی عیب انسان، موانع اخلاقی بسیار زیادی دارد. از این رو دکتر جری هل برای پژوهشهای خود از یک تخم شکسته شده‌ی سه هسته‌ای استفاده کرد. این گونه تخم، مدت زیادی نمی تواند زنده بماند و در مراحل اولیه رشد می میرد. به این دلیل بود که جنین های دکتر جری هل در عرض ۶ روز یا حتی کمتر از ۶ روز، همگی مردند. در هر حال منظور دکتر هل از تولید جنین دو قلو، تسلط به دنیا یا بازگشت به عصر دایناسورها نبود. بلکه عمدتاً بهبود بخشیدن به امکان بارورسازی جنین بود. یعنی بارورسازی تخم در خارج از بدن و در لابراتوار و نهایتاً کاشتن جنین های تولید شده در رحم زنانی که از نازایی رنج می برند. دانشگاه جورج واشنگتن میزان موفقیت او را در تحقیقاتش ۴۰ درصد ارزیابی کرده است. البته رقم مذکور نیز بنوبه خود وابسته به تعداد تخم هایی است که از بدن زن بیرون کشیده می شود. در صورتی که فقط یک تخم زنده بیرون کشیده شود امکان حاصله ساختن زن نازا به یک درده تنزل پیدا می کند. تکنیک ابداعی دانشگاه جورج واشنگتن یعنی تولید چند تایی جنین از تخمی واحد در صورت موفقیت کامل، می تواند به زن و شوهر های فاقد اولاد، کمک زیادی بکند. لازم به یاد آوری است دو نوع درک متفاوت از موضوع فوق ابراز می شود. استیلمن می گوید: «لابراتوار

می کوشد به جفت فاقد اولاد کمک کند ... چرا که یکی از قوانین اساسی داروین محافظت از انواع می باشد. اما ریفکین می گوید: تکثیر جنین در آزمایشگاه یعنی کشیدن در به یک دنیای بیرحم که نتیجه‌ی ایجاد دگرگونی در نژاد بشری می باشد» منظور او دنیایی است که عملکرد طبیعی تولید انسان مسخ شده و بجای آن تولید انسان با برنامه ریزی از پیش تعیین شده و بوسیله‌ی تکنولوژی، صورت خواهد گرفت. البته باور کردن این سناریوها در حال حاضر قدری دشوار بنظر می آید و این احتمال که کار دکتر جری هل در رابطه با اهداف طلب نشده مورد استفاده قرار خواهد گرفت ممکن نیست. یا شاید هم ممکن است به عنوان مثال در مورد تولید جنین دو قلو می توان این احتمال را داد که یکی از آن ها مورد استفاده قرار گرفته و بومی برای منظور خاصی در آینده، منجمد شود مثلاً زن و شوهری، ابتدا یکی از جنین ها را بکار برده و صاحب فرزندی می شود و سپس تصمیم می گیرند که از جنین منجمد بومی نیز استفاده نموده و صاحب دومین فرزند شوند. این کار یعنی تولید دو قلوهای مثل هم باسنین متفاوت! راستی اگر یکی از جنین ها در مرحله‌ی رشد دچار بیماری کشنده‌ای شد و اگر امکان درمانش فقط با انتقال اجزا از جنین بومی میسر بود در آن صورت کدام یک از جنین ها را بایستی قربانی کرد؟ آیا زنی پیدا خواهد شد که برای تولید فرزند، جنین منجمد شده‌ی مادرشوهرش را مورد استفاده قرار دهد؟ راستی هزینه تولید فرزند دو قلو برای جفت های فاقد اولاد چقدر خواهد بود؟ منظور جفت هایی است که به فکر امنیت خاطر در ایام پیری هستند. شاید ما هرگز جواب پرسش های خودمان را پیدا نکنیم برای این که در حال حاضر دانشگاه جورج واشنگتن برنامه‌ی مشخصی برای ادامه تحقیقاتش در این زمینه ندارد یا حداقل تا زمانی که لشکر ریفکین در خارج از دروازه های دانشگاه جورج واشنگتن مشغول قدرت نمایی است. استیلمن می گوید: ما فقط یک قدم کوچک به جلو برداشته ایم. اجازه بدهیم تا بحث در این مورد بطور عاقلانه در یک مرجع صلاحیت دار صورت گیرد. اما کاپلان (caplan) فکر نمی کند، مرجع صلاحیت دار که قاعدتاً بایستی کنگره آمریکا باشد. بتواند در این باره رهگشا باشد. او می گوید: سیاستمداران ما قادر به ایجاد یک سیاست منطقی حتی در باره‌ی هائیتی نیستند. آنان چگونه می توانند در باره‌ی چگونگی نسل ما تصمیم بگیرند. هنوز همه‌ی مادر قبول این نکته، توافق نظر داریم که برای حل مشکلات در آینده، نیازمند راهنمایی های دوراندیشانه هستیم. چه بدون اندیشه های آینده نگرانه هیچ چیزی تحقق مادی پیدا نخواهد کرد. به عنوان اولین قدم می توان قوانینی بچگونه آورد که برای مثال، تولید جنین های هیتلری یا دایناسورهای گوشتخوار یا تولید کپی از خود را ممنوع می سازد. پس از آن که وجود این قوانین رضایت خاطر ما را فراهم کرد. به دانشمندان اجازه دهیم که مشغول انجام کار خودشان باشند تا شاید بتوانند زندگی تعدادی از افراد را نجات دهند یا باعث پیدایش زندگی های طلب شده در جهان باشند. شاید حق با ریفکین باشد اگر از کنجکاوای مادام کوری (madame curie) در اطراف رادیم (radium) ممانعت می شد شاید هرگز بمب اتم بوجود نمی آمد. اما از طرف دیگر، از وجود پرتوهای ایکس نیز اثری نبود.

بیکاری و فقر خصلت دوران کنونی سرمایه داری

(پیرامون جنبش اخیر کارگران بیکار در فرانسه)



جابر کلیبی

سندیکاها با جنبش مستقل کارگران بیکار، همه‌ی سندیکا‌های منشعب از سایر سندیکاها، پروژه از ث. اف. د. ت که عنوان «سندیکای متحد دموکراتیک» را برای خود انتخاب کرده‌اند و در پست، تلفن، راه آهن، و هواپیمایی و ... فعال هستند، با شرکت در این جنبش، حمایت سیاسی و عملی خود را از آن اعلام کردند. علاوه بر سندیکای کارفرمایان که بنا بر ماهیت و منافع طبقاتی خود اساساً با هر گونه مقاومت و اعتراض کارگری نه تنها مخالف است که در ماه‌های اخیر نیز با تعویض رهبری سندیکا، حمله‌ی آشکار به کارگران در همه‌ی زمینه‌ها از جمله در مخالفت شدید با تقلیل ساعات کار را آغاز کرده است، ث. اف. د. ت، که دبیر اول آن خانم نیکول فوتا، به دلیل فرم‌هایی که در صندوق اجتماعی بیکاران اعمال نموده، خود مسئول مستقیم تقلیل در آمد ناچیز کارگران بیکار است، و اف. او، از زیان‌دبیر اول آقای مارک بلوندل، او هم از شکست انحصار سندیکای خود توسط سازمان‌های کارگران بیکار بیمناک است، مخالفت خود را با جنبش مستقل کارگران بیکار اعلام کرده‌اند. با این همه و علیرغم موضعی که از جانب رهبران این دو سندیکای کارگری در مخالفت با جنبش کارگران بیکار اتخاذ شد، توده‌های وسیعی از اعضای این سندیکاها با تقبیح موضع ضد کارگری رهبری، حمایت خود را با جنبش کارگران بیکار و شرکت در آن، همبستگی خود را با کارگران بیکار نشان دادند. بنابراین، جنبش کارگران بیکار در عین افشای ماهیت واقعی دولت سوسیال دموکرات، تضادهای درونی سندیکا‌های سنتی و برجسته کردن چهره‌ی حقیقی بروکرات‌های حاکم بر اقتصادهای کارگری را نیز به معرض نمایش گذاشت. این که احزابی از قبیل حزب کمونیست و جریان سبزها که از همان ابتدا به دفاع از جنبش و حتی کمک به سازماندهی آن برخاستند، با توجه به سیاست و موقعیت اجتماعی این دو جریان پروژه شرکت آن‌ها در نولتی که خود هدف مستقیم این جنبش است، بتوانند همگامی خود را با کارگران بیکار تا کسب خواست‌های آن‌ها ادامه دهند، چندان هم محرض به نظر نمی‌رسد. با این وجود، جنبشی که این چنین رادیکال و با ابعاد وسیع اجتماعی به حرکت در آمده و مهر خود را بر

این جامعه را مورد سوال جدی قرار می‌دهد، در چنین شرایطی، هنگامی که نولت در مقابل ابعاد گسترده و توده‌ای و عزم خلل ناپذیر کارگران قرار گرفت ناچار شد آن را بررسی و بشناسد. برای اولین بار منتخبان کارگران بیکار، در کنار نمایندگان سندیکا‌های مختلف ملی مستقل از آن‌ها، رسماً در مذاکره با نخست‌وزیر فرانسه شرکت کردند و خواست‌های خود را مطرح نمودند. در واقع، مسأله‌ی «بیکاری» هر چند که مسأله‌ی مهم اجتماعی اواخر قرن موجود است با این همه، عدم بسیج کارگران بیکار در مبارزات کارگری، یکی از نقاط ضعف چشم‌گیر جنبش کارگری تاکنون بوده است. سازمان‌پذیری سیاسی و اتحادیه‌ای، برنامه ریزی مبارزه و نبرد در جهت تحقق خواست‌ها، برای کسانی که نه تنها از کار بلکه از جامعه نیز رانده شده‌اند، مسأله‌ی ساده‌ای نیست. منتها شرایط سخت اقتصادی و اجتماعی و وخامت روز افزون معیشت زحمت‌گشان در کشورهای متروپل سرمایه داری از یک سو و انباشت ثروت و تمرکز امکانات عظیم در دست عده‌ی معدودی سرمایه دار از دیگر سو به حدی رسیده است که دیگر جایی برای توهم و انفعال و امید واهی به آینده‌ی تاریکی که نظام سرمایه داری برای کارگران و کارکنان جامعه تدارک دیده است، باقی نمی‌گذارد. از این رو، اینکه این وضعیت می‌رود تا دست خوش تغییراتی اساسی شود. بهر رو، جنبش کارگران بیکار با سرعت افکار عمومی جامعه‌ی فرانسه را به خود جلب نمود و طبق آمارهای که اخیراً توسط بنگاه‌های معتبر همه پرسشی منتشر شده است، بیش از ۷۰ درصد مردم فرانسه این جنبش و خواست‌های آن را مورد تأیید قرار می‌دهند، و حدود ۶۰ درصد نیز رفتار منفی دولت «چپ» نسبت به خواست کارگران بیکار را محکوم می‌کنند.

در این میان، بازتاب جنبش کارگران بی‌کار در نولت، سندیکاها و احزاب مختلف فرانسه، موجب تشدید یک سلسله تضادها و افشاگری‌ها گردید. از احزاب سیاسی فرانسه حزب کمونیست، سبزها، همه‌ی جریان‌ها و گروه‌های چپ انقلابی و از سندیکا‌های کارگری ث. ژ. ت (وابسته به حزب کمونیست)، بخش وسیعی از اعضای ث. اف. د. ت و اف. او، علیرغم مخالفت رهبری این

روزهای آخر سال ۹۷، فرانسه شاهد ظهور نو پدیده‌ی جدید اجتماعی بود: شورش جوانان حومه‌ی شهرها، و جنبش کارگران بیکار! این دو مقوله، اگر چه ظاهراً بدون ارتباط با یکدیگر جریان یافته‌اند و از نظر عملی نیز هر کدام شیوه‌های نسبتاً متفاوتی برای ابراز خشم و طرح خواسته‌های خود برگزیده‌اند، با این همه، علل اجتماعی و انگیزه‌های سیاسی هر دو یکی است و این دو پدیده در واقع تبلور و بازتاب شرایط غیر انسانی، بیکاری، فقر و مذلت روز افزون و در یک کلام شرایط تحمل ناپذیر زندگی و کار در جوامع سرمایه داریست.

جنبش کارگران بیکار بر خلاف شورش جوانان حومه‌ی شهرها، که تقریباً پدیده‌ای عادی و روزمره شده است، در حقیقت عنصر جدیدی در جنبش کارگری، نه تنها در فرانسه که در سایر کشورهای متروپل سرمایه داری نیز هست. این جنبش که ابتدا در مقیاس محدود و با خواست‌هایی جزئی از قبیل دریافت ۳۰۰۰ فرانک به مناسبت سال نو میلادی آغاز شد در روند مبارزه، با توسعه‌ی صفوف خویش، خواسته‌های خود را نیز بسط داد و بدین سان، حداقل در آمد برای جوانان کمتر از ۲۵ سال که محروم از هر گونه کمک اجتماعی و در آمد هستند - و افزایش ۱۵۰۰ فرانک به همه‌ی کمک‌های اجتماعی را نیز در دستور کار قرار داد.

دولت ائتلافی «چپ» که خود را «چپ فراگیر» نیز می‌خواند، همراه با سندیکای کارفرماها، پروژه رهبری دو سندیکای کارگری ث. اف. د. ت و اف. او. ابتدا اهمیت چندانی باین جنبش نداد و بانحاء مختلف کوشید آن را اقلیتی ناچیز و آلت حزب کمونیست و جریان‌های چپ رادیکال قلمداد کند. چنین برخوردی از جانب نولت و سندیکا‌های نامبرده، نه تنها به انفراد جنبش نیاچامید بلکه از یک طرف حقانیت و محبوبیت آن در افکار عمومی فرانسه افزایش داد و از دیگر سو موجب رادیکالیزه تر شدن، تداوم و توسعه‌ی صفوف آن به کارگران، دانش آموزان و دانش جویان نیز گردید. کارگران بیکار با اشغال ادارات محلی کار، اماکن حزب سوسیالیست، شهرداری‌ها و برخی مدارس و مدارس عالی ... به تدریج تبدیل به جنبشی رادیکال و واقعی که اساس جامعه سرمایه داری، یعنی تقسیم کار اجتماعی و الگوی انباشت سرمایه در

جامعه‌ی ملتهب فرانسه نیز گذاشته، نوید بخش دوران جدیدی در مبارزه‌ی طبقاتی، نه تنها در فرانسه که حداقل در قاره‌ی اروپاست.

اما، مساله‌ی بیکاری، به عنوان پدیده‌ای که وجه مشخصه‌ی تقسیم کار و شیوه‌ی تولید سرمایه داریست، امروز دیگر خصلتی همگانی یافته که شامل همه‌ی اقشار و بخش‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌گردد. اگر زمانی بیکاری تنها کارگران، بویژه کارگران غیر متخصص را در بر می‌گرفت و کادرها، متخصصان، اداره کنندگان، استاد کاران و ... از این روند مصون بودند، اینک کارکنان همه‌ی بخش‌های تولید بر آن غوطه ور شده‌اند. بنابراین، در پدیده‌ی بیکاری می‌توان پراحتی همه‌ی خصلت‌های مرحله‌ی کنونی رشد سرمایه‌داری، یعنی تضادها و نابسامانی‌های یک جامعه‌ی نابرابر که مبتنی بر مالکیت خصوصی اقلیتی ناچیز بر وسائل تولید اجتماعی و نعم مادی و فقر و استثمار اکثریت عظیم جامعه است، را مشاهده کرد.

از این رو، بیکاری و خیل عظیم بی‌پوزان در دنیای سرمایه‌داری، به خودی خود پدیده‌ی جدیدی نیست و یکی از مهمترین عوارض اجتماعی شیوه‌ی تولید و تقسیم کار در نظام سرمایه‌داری است. اصولاً نظام سرمایه‌داری بدون چوبخیز بیکاران و توده‌های محروم از یک زندگی انسانی، قابل تصور نیست. در روابط سرمایه‌داری، نیروی کار دارای خصلت کالایی است و بدینسان تابع قوانین بازار و عرضه و تقاضاست. هر چه بیکاری وسیع‌تر، یعنی عرضه‌ی نیروی کار بیشتر باشد، شرایط برای تحمیل حداقل دستمزد به کارگران و کارکنان نیز فراهم‌تر است. در عین حال، در روند انباشت، رشد ترکیب ارگانیک و تکنیکی سرمایه به تقلیل نسبی تقاضای نیروی کار می‌انجامد و باین ترتیب با رشد تکنولوژی و جانشین ساختن تکنیک پیش‌رفته به جای نیروی کار انسان در تولید اجتماعی (منبأب نمونه، ورود انفورماتیک به صنعتی تولید) بخش‌های وسیعی از کارگران و کارکنان رشته‌های مختلف تولید به خیل بیکاران می‌پیوندند.

با توجه به امکانات عظیم اقتصادی، مالی و تکنولوژیک که نظام سرمایه‌داری، بویژه در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی انباشته است، پراحتی می‌توان بیکاری و فقر را در جهان به کلی ریشه کن کرد. در این رهگذر اما، مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید جامعه و مناسبات سرمایه‌داری حاکم، موانعی جدی بر سر راه آزادی و رهایی انسان‌ها از یوغ بحران‌ها و نابسامانی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند.

برخی جریان‌های انقلابی تصور می‌کنند که با تقلیل ساعات کار می‌توان مساله‌ی بیکاری را تخفیف داد. در حالی که در مناسبات سرمایه‌داری، تقلیل ساعات کار، هر چند امری ضروری در نبرد کار با سرمایه است ولی هیچ‌گاه به تنهایی قادر نیست برای کارگران بیکار، کار ایجاد کند، زیرا سرمایه‌دار به جای استخدام کارگران بیشتر، شدت کار را بالا می‌برد و باین ترتیب با مدت زمان کمتر، بازده تولیدی حتی بیشتری را به دست خواهد آورد. دلیل چنین وضعیتی را باید در این جستجو کرد که پدیده‌های فقر و بیکاری و اصولاً بحران‌هایی که منجر به نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی کنونی شده‌اند، بر خلاف بحران‌ها و معضلات پیشین سرمایه‌داری، پدیده‌هایی گذرا و باصطلاح معلول

موقعیت conjuncture بد اقتصادی و ناهنجاری بازار و غیره نیستند. دنیای سرمایه‌داری نزدیک به ۴۰ سال است که برای نخستین بار در تاریخ حیات خویش، همزمان در گیر بحران‌های مرکب و مداوم جدیدی است بنام «ستاگفلاسیون» stagflation، یعنی بحران‌های رکود و تورم توأم؛ بنابراین، بحران‌های کنونی و نیز نتایج اجتماعی آنها، از جمله بیکاری و فقر فزاینده، پدیده‌هایی ساختاری‌اند و بدینسان از میان برداشتن آن‌ها نیاز به تغییرات عمیق در ساختارهای تولید، مالکیت و شیوه‌ی توزیع، در یک کلام، در شیوه‌ی تولید و الگوی انباشت سرمایه‌داری دارد. به این معنا، ابزار تولید و سرمایه‌های غول‌آسای موجود که از فرط عظمت از گنجایش الگوی انباشت بورژوازی فراتر رفته و به مرحله‌ی اضافه تولید مطلق سرمایه رسیده‌اند، باید از روابط تنگ و محدود مناسبات بورژوازی و مالکیت خصوصی خارج شده، در اختیار جامعه و انسان‌هایی که مولد اصلی این همه ثروت و امکانات تکنیکی می‌باشند، قرار گیرد تا کارکنان جامعه بتوانند با شرکت مستقیم در تولید، سرنوشت تولید را بر اساس نیازمندی‌های واقعی جامعه و نه سوداگری‌های بازار، تعیین کنند.

واقعیت این است که درجه‌ی رشد تولید، تکامل افزاینده و استعداد و توانایی جامعه در دنیای امروز چنان است که پراحتی می‌توان در مدت زمان هر چه کمتر، به تولید هر چه بیشتر کالا و خدمات نائل شد. این در عین حال به این معناست که رشد و تکامل و نیروها و افزار آن، همه‌ی شرایط مادی لازم برای تغییر خصلت کالایی کار در روند تولید را فراهم کرده است. ولی مانع اصلی در این میان مناسبات سرمایه‌داری و نظام سیاسی و حقوقی حاکم بر تولید است. در نظام سرمایه‌داری که تولید ارزش مصرف صرفاً وسیله‌ای برای ارزش افزایی سرمایه است، چنین تغییراتی که مضمون آن‌ها رهایی نیروی کار از روابط کالایی است، امکان ندارد. سخن کوتاه، در نظام سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری، برای خروج از بیکاری، فقر و نابسامانی اجتماعی راهی نیست و تا زمانی که دگرگونی‌های بنیادی در ساختارهای سیاسی، اقتصادی و حقوقی این نظام بوقوع نه پیوسته است. جامعه از بحرانی به بحران دیگری می‌رود و در این رهگذر به فقر، بیکاری، جنگ و محرومیت توده‌های زحمت کش می‌افزاید.

تصور می‌گردد که از وضع فطری دنیای سرمایه‌داری می‌توان ترسیم نمود، تصویری هولناک و تاریک است. هم اکنون از هر ۵ انسان ساکن کره‌ی زمین، ۴ تن آن‌ها در فقر مطلق به سر می‌برند. در کشورهای پیرامونی، هر روز میلیون‌ها کودک در اثر بی‌غذایی و بی‌نوبی که محصول فقر و بی‌چیزی است، جان خود را از دست می‌دهند. گرسنگی، سالیانه میلیون‌ها انسان را به مرگ محکوم کرده است. در آفریقا، سید (ایزد) مردم کشور را تماماً به نیستی کشانده است. در آمریکای لاتین، امراض دیفتری، وبا و بسیاری از امراض دیگر که سال‌ها ناپدید شده بودند، اینک دوباره ظاهر شده‌اند. این امراض در مقیاس وسیعی در کشورهای شوروی سابق نیز گسترش یافته‌اند. در این مناطق فقر فزاینده، موجب ثروتمند شدن سریع افراد مافیای، یعنی بوروکرات‌های سابق دولت و حزب حاکم که به سرمایه‌داری پیوسته‌اند، شده است. در کشورهای متروپل امپریالیستی نیز هر روز ما شاهد رشد و توسعه‌ی بیکاری، فقر و مذلت

هستیم و این‌ها همه این ادعا را که گویا کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، جزایر رفاه، صلح و دموکراسی در اقیانوسی از فقر و بی‌نوبی‌اند، باطل می‌سازد. نتیجه‌ی چنین وضعیتی، رشد فاشیسم و ژناده پرستی، نابرابری میان زن و مرد، قرار دادن کارگران کشورهای ثروتمند در مقابل کارگران کشورهای فقیر، و کارگران بیکار علیه کارگران شاغل و ... است.

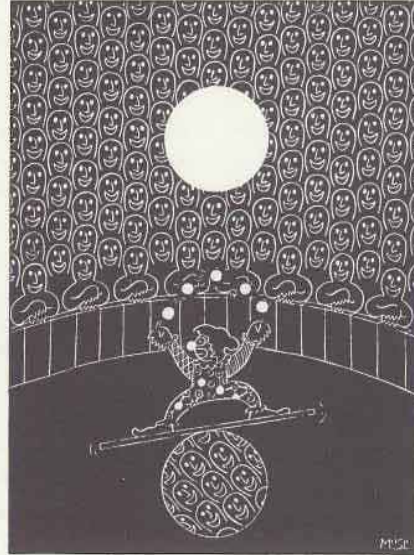
رشد سرمایه‌داری صرفاً معضل بیکاری و فقر را به همراه نیاورده است، مساله‌ی دموکراسی بورژوازی، که به هر حال هیچ‌گاه دموکراسی واقعی نبوده است رانیز در میان مردم کشورهای سرمایه‌داری عریان به معرض نمایش گذاشته است. هنگامی که همه‌ی تصمیمات مهم مربوط به سرنوشت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افراد توسط گروه معدودی از کارفرمایان، بانداران، کارمندان عالی‌رتبه و کمیسرها عالی اروپایی اتخاذ می‌شود. دیگر صحبت از دموکراسی امری پوچ و بیهوده است. در جهان امروز، تنها ۷۰۰ موسسه فرا ملیتی مهمترین وسایل تولید و توزیع را تحت کنترل خود دارند و تعداد انگشت‌شماری بانک بر بازار سرمایه مسلط‌اند و به خاطر کسب سود بیشتر، از هیچ توطئه و فاجعه‌ای روی گردان نیستند. پارلمان بورژوازی نه تنها به هیچ وجه نماینده‌ی مردم نیست بلکه صرفاً ابزاری برای اجرای تصمیمات مشتی سرمایه‌دار است.

در زمینه انتخابات نیز آن‌طور که ادعا می‌شود تعیین‌کننده‌ها برای مراحل مختلف قانون‌گذاری و غیره، آزاد و در دسترس همگان نیست. امروز کسانی می‌توانند انتخاب شوند که امکانات عظیم مالی برای تبلیغات و حمایت وسایل ارتباط جمعی را داشته باشند. تازه پس از انتخاب شدن، انتخاب کنندگان هیچ کنترلی بر «نمایندگان» خود ندارند. از این گذشته، طی سالیان نراز تجربه مستقیم، برای همه مردم روشن شده که آن‌چه کاندیداهای ریاست جمهوری، پارلمان و ... قبل از انتخاب و در جریان تبلیغات انتخاباتی می‌گویند، چیزی جز دروغ و تزویر برای تعمیق مردم نیست و پس از انتخاب شدن همه قول و قرارها فراموش می‌شوند. از این رو شرکت مردم در انتخابات روز به روز کمتر می‌شود. نمایندگان کنونی مجلس یا روسای جمهور اغلب کشورهای «دموکراتیک» در بهترین حالت نماینده در صد قلیلی بیش نیستند و این وضعیتی حتی با معنای ظاهری واژه‌ی «دموکراسی»، یعنی «حکومت مردم» و ضوابط اجتماعی و حقوقی آن، یعنی حاکمیت اکثریت بر اقلیت» نیز در تناقض آشکار است.

و حرف آخر، به عنوان نمونه برای این که نشان دهیم چگونه مکانیسم ارزشی سرمایه‌داری علیه نیروی کار کارگران تنظیم شده است اشاره به ارقام و آماری می‌کنیم که چندی پیش در رسانه‌های خبری انعکاس یافت و حکایت از این می‌کند که هر گاه نرخ بیکاری تنزل یابد، عکس‌العمل بورس منفی است و این امر موجب خمودگی بازار بورس و سقوط ارزش سهام می‌شود. بر عکس، هنگامی که بر تعداد بیکاران افزوده می‌شود، بازار بورس شکوفا می‌شود و علاوه بر تحرک چشم‌گیر سرمایه‌ی مالی، ارزش سهام و بورس نیز بالا می‌رود!! از این بهتر و روشن‌تر نمی‌توان خصلت سوداگرانه و ضد کارگری نظام سرمایه‌داری را نشان داد!

●

اجلاسیه سالانه آی پک (APEC) و گردهمایی بزرگ کارگری درونکور- کانادا



و سرمایه های اندک کشورهای جهان سوم، سازماندهی می کنند، جملگی، با توکل به ایده های قدیم که از دوران گلنی بجا مانده است. مدعی اند که این گونه همکاری های اقتصادی مانند APEC، باعث رونق تجارت و کار و کاسبی بیشتر می شود که در نتیجه در پرتو آن پیشرفت و توسعه اقتصادی و سرانجام حقوق بشر و اوضاع کارگران و مردم کشورهای جهان سوم پیشرفت و توسعه خواهد نمود.

من در این گفتار کوتاه در تلاشم که با تکیه به شواهدات و اظهارات چند تن از کارگران زن و مرد که از فعالین اتحادیه های مخفی و نیمه مخفی و یا علنی کارگران در آسیا و یا آمریکای لاتین هستند و در کنفرانس مردم، که همزمان با کنفرانس APEC در ونکوور- کانادا، برگزار شد، نشان دهم که حضور شرکت های جهانی، علی رغم ادعای عوام فریبانه نظریه پردازان کهنه کار نظام کنونی سرمایه، نه تنها باعث ارتقاء سطح زندگی و پیشرفت و توسعه همه جانبه در ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی، در کشورهای جهان سوم و یا طرف قرار داد APEC، نشده است بلکه حضور افسار گسیخته شرکت ها و سرمایه های بزرگ جهانی، مجموعه اقتصاد ضعیف و ناتوان این کشور ها را به ورشکستگی کامل کشانده (بنا به اخبار منتشر شده طی دو ماه گذشته کشور کره با چنان بحران اقتصادی روبرو شده است که صندوق بین المللی پول اعلام کرده است که کشور کره برای خروج از این بحران اقتصادی احتیاج به ۲۰۰ میلیارد دارد و همین طور کشور تایلند برای بهبود وضع اقتصادی خود نیاز به ۲۰ میلیارد دارد که بتواند از بحران کنونی جان سالم بدر ببرد. در همین رابطه نخست وزیر مالزی در مصاحبه مطبوعاتی که در ونکوور انجام داد، در ارتباط با بحران اقتصادی اخیر در مالزی گفت: اقتصاد را که در طی ۲۰ سال ساخته بودیم، در عرض دو ساعت فرو ریخت.) و در اساس شرایط زندگی میلیون ها کارگر، خصوصاً زنان و کودکان کارگر، که جزء ضعیف ترین و شکننده ترین حلقه های این مجموعه هستند را دردناکتر و اسفناکتر نموده است.

محمد صفوی

لاتین و آمریکا آمده بودند و راجع به عملکرد شرکت های غارتگر جهانی صحبت کردند، باشم. طی دو روز سمینار کارگری، موضوعاتی که مورد طرح و بررسی قرار گرفتند عبارت بودند از:

- ۱- اتحادیه کارگری و توسعه دمکراتیک.
- ۲- چگونگی مبارزه با سیاست شرکت های بزرگ جهانی.
- ۳- چگونگی سازماندهی زنان کارگر که در کارگاه های کوچک و جهنمی لباس نوزی کار می کنند.
- ۴- همکاری بین اتحادیه های کارگری و سازمان های مدافع حقوق بشر و غیر دولتی.
- ۵- قراردادهای و معاهده های بین المللی و حقوق کارگران.
- ۶- کارگران مهاجر و حقوق آنان.

۷- چگونگی سازماندهی اتحادیه کارگری، تحت حاکمیت حکومت های دیکتاتوری و نظامی. در خاتمه این گردهمایی، کارگران و نمایندگان آنها طرح های الکترونیک و خواسته ها و شیوه های مبارزاتی خود را برای مقابله با عملکرد کمپانی های بزرگ جهانی، یکی، یکی ارائه دادند که نتیجه آن تهیه قطنامه و راهنمای عملی بود که در اختیار کارگران نماینده و مسئولین برگزار کننده کنفرانس مردم و هیئت ها و سازمان های شرکت کننده قرار گرفت. آن چه در زیر می خوانید گزارش کوتاهی است مربوط به گردهمایی دو روزه کارگری که در تاریخ ۲۰ و ۲۱ نوامبر ۱۹۹۷ درونکور کانادا، برگزار گردید.

طی برگزاری کنفرانس همکاری های اقتصادی کشورهای آسیا و حوزه اقیانوس آرام APEC نظریه پردازان سیاست های نوین اقتصادی جهان سرمایه داری و یا چیزی که امروزه به عنوان نئولیبرالیسم مطرح است، به همراه مدیران عالی رتبه و سهامداران بزرگ شرکت های غول آسای جهانی که با خرج پول های هنگفت، همکاری های اقتصادی نظیر APEC، را در راستای کسب سود بیشتر و تسلط بر نیروی کار ارزان و منابع و ذخایر

از تاریخ ۱۹ نوامبر تا ۲۶ نوامبر ۱۹۹۷ هشتمین اجلاسیه سالانه همکاری های اقتصادی ۱۸ کشور آسیایی و حوزه اقیانوس آرام در ونکوور، کانادا برگزار شد. کشورهای شرکت کننده عبارت بودند از: استرالیا، آمریکا، برزیل، کانادا، شیلی، چین، هنگ کنگ، اندونزی، ژاپن، مالزی، مکزیک، نیوزلند، پاپا نیوگینه، فیلیپین، سنگاپور، کره جنوبی، تایوان و تایلند. این اجلاسیه که با حضور رهبران این کشورها برگزار گردید بی توجه به مسائلی مانند حقوق بشر، حقوق کارگران و زنان و مسئله حفظ محیط زیست و صلح و فقر جهانی، تنها یک محور داشت. رهبران شرکت کننده تنها حول محور اقتصاد و «توسعه» اقتصادی در راستای منافع شرکت های بزرگ و غارتگر جهانی صحبت و گفت و گو کردند. در کنار اجلاسیه APEC، اجلاسیه مردم، در جهت روشننگری و پرداختن به موضوعاتی مانند حقوق کارگران و زنان و حقوق بشر و مسابقه تسلیحاتی و مبارزه برای حفظ محیط زیست و اثرات مخرب قرار دادهای اقتصادی نظیر APEC بر زندگی میلیارد ها انسان در آسیا و کشورهای حوزه اقیانوس آرام، سازماندهی شده بود. اجلاسیه مردم توسط کنگره کار کانادا! سازمان زنان کانادا و مرکز بین المللی حقوق بشر و توسعه دمکراتیک که مقر آن در مونترال کانادا است، سازماندهی شده بود. در اجلاسیه مردم، زنان و نمایندگان گروه های زنان که از کشورهای مختلف آمده بودند در ارتباط با اثرات مخرب APEC بر زندگی زنان طی دو روز سمینار، اظهارات و شواهدات و نتیجه تحقیقات خود را ارائه دادند. در پی سمینار زنان، دو روز هم به گردهمایی کارگری و طرح مسائل کارگری و حقوق کارگران اختصاص داده شده بود. من از جانب اتحادیه کارگران مواد غذایی کانادا (UFCW) فرصت این را داشتم که در این سمینار دو روزه کارگری شرکت کنم و از نزدیک شاهد اظهارات و شهادت های نمایندگان کارگران که از آسیا و آمریکای

«توهای سی مائونگ کالیت» یکی از سازمان دهندگان اتحادیه مستقل کارگری انونوزی که در شرایط نظامی حاکم بطور مخفیانه به اتفاق یارانش اتحادیه کارگری را سازماندهی کرده اند در سخنرانی تکان دهنده اش در مقابل جمع کثیری از فعالین کارگری و نمایندگان کارگران و مسئول سازمان عفو بین الملل جهانی، و دیگر اعضای سازمان های حقوق بشر گفت:

بعد از کودتای ژنرال سوهارتو، تمامی اتحادیه های کارگری که توسط نیروهای چپ سازماندهی شده بودند قلع و قمع شدند و بسیاری از فعالین کارگری به جوخه های اعدام سپرده شدند. از آن پس، تنها یک اتحادیه ساختگی نواتی که توسط نظامیان وابسته به نوات درست شده است اجازه فعالیت دارد که فقط ۵٪ از کارگران به اجبار زیر پوشش این اتحادیه ساختگی قرار دارند. او گفت از سال ۱۹۹۲ با کمک چند تن از فعالین جنبش کارگری، نظیر مچتار پاک باهان و دیتا ساری که هر دو آنان هم اکنون در زندان رژیم اندونزی بسر می برند، سازماندهی یک اتحادیه مستقل کارگری را در اندونزی آغاز کردیم. طی این مدت بارها جلسات اتحادیه توسط ماموران ارتش مورد حمله واقع شد و همه ما بارها مورد ضرب و

شتم قرار گرفتیم. ساعت‌ها تحت بازجویی‌های طولانی شکنجه شدیم، اما علیرغم این‌ها، کارگران رفته، رفته از اتحادیه کارگری استقبال نمودند تا جایی که امروز ۲۵۰ هزار کارگر، عضو این اتحادیه هستند. بدنبال حرکت‌های اعتراضی که برای ارتقاء سطح زندگی کارگران و دستمزد بیشتر و ساعات کار کمتر انجام دادیم. دو تن از رهبران اتحادیه، بنام «مچتار پاك باهان» و «دیتا ساری» به جرم اغتشاش علیه دولت دستگیر شدند. اخیراً دادگاه، دیتا ساری را به ۶ سال زندان و «مچتار پاك باهان» را در حالی که به شدت بیمار است، نظامیان به او اجازه نداد و درمان نمی‌دهند و امکان دارد که او را محکوم به اعدام نمایند. اتهام او اغتشاش علیه دولت و سرمایه‌ها و شرکت‌های خارجی است. چنین جرمی در اندونزی، معنی‌اش اعدام است.

«توهاپ» افزود هم اکنون تعداد زیادی از کارگران که در اعتصابات اخیر علیه کمپانی «نایک» شرکت داشته‌اند در زندان بسر می‌برند. او گفت دستمزد روزانه کارگران که برای شرکت‌های خارجی کار می‌کنند معادل یک دلار و نیم است وی افزود: در اندونزی همه چیز در اختیار سرمایه و شرکت‌های بزرگ خارجی است این در حالی است که نزدیک به ۲ میلیون کودک مجبور به کار برده‌وار هستند، کارگران از حق اعتصاب بر خوردار نیستند. در ماه آوریل همین سال ۱۰ هزار کارگر زن که برای کمپانی نایک کار می‌کنند یکباره بخاطر شرایط بد کاری، کمی دستمزد و بخاطر ساعت کار طولانی (۱۱ ساعت و نیم در روز) دست به اعتصاب زدند. دو زن کارگر توسط ماموران نظامی مجروح شدند و تعداد زیادی دستگیر که هنوز در زندان‌ها بسر می‌برند و ۲۷ نفر کارگر ناپدید شده‌اند از طرفی ۲ میلیون کارگر زن که از دهات اطراف آمده‌اند، به عنوان کارگر مهاجر در مالزی به کار مشغولند که اخیراً ۴۶ نفر از آنان به خاطر شرایط غیر انسانی کار و تجاوزات جنسی جان خود را از دست داده‌اند.

پس از سخنان نماینده کارگران اندونزی، زن کارگری از کشور تایلند بنام «یا اووا پادونه» که چهره تکیده و افسرده و موهای خاکستری‌اش نشانی از پیری زود رس و درد و رنج فراوان داشت. بنمایندگی از ۲ هزار کارگر زن که جملگی برای یک کارخانه لباس نوزی که متعلق به یک شرکت بزرگ جهانی بنام EDEN است، خاطرات و تجربه کاری خود را در ارتباط با کار در این شرکت چنین بیان کرد: از سال ۱۹۸۶ در کارخانه لباس نوزی آغاز به کار کردم، هوای آلوده و کثیف کارخانه، نبود امکانات بهداشتی و ایمنی، ساعات کار طولانی، باعث شد که بسیاری از کارگران زن جان خود را از دست بدهند. دستمزد‌های ما بسیار اندک بود، تا این که در سال ۱۹۹۰ توانستیم خودمان را سازماندهی کنیم، صاحبان و مدیران کارخانه به محض این که متوجه سازماندهی ما شدند کارگران را تهدید به اخراج کردند. مدیران کارخانه، کارها را به واسطه‌ها و دلال‌ها دادند و آن‌ها هم با استخدام زنان و کودکان، کارهای لباس نوزی را با نازلترین قیمت برای کمپانی انجام دادند. سال گذشته در اعتراض به این سیاست اقدام به اعتصاب و تظاهرات خیابانی نمودیم که بلافاصله من به اضافه ۱۵۰ زن کارگر، پس از این که مدیران کارخانه توهین زیادی به ما نمودند و بدون این که مبلغی بابت سال‌هایی که جوانی و نیروی خود را در کارخانه گذرانده بودیم،

به ما بدهند همه ما را یک جا اخراج کردند و پس از چند ماه بقیه کارگران را نیز اخراج کردند و به این ترتیب کارخانه را در تایلند تعطیل نمودند و از آن جا بدون هیچ مزاحمتی از جانب دولت تایلند، به کشور دیگری نقل مکان نمودند.

خانم «یا اووا پادونه» در خاتمه شهادت‌های خود، در حالی که چشمانش پر از اشک بود در مقابل سؤال رئیس سازمان عفو بین‌الملل که پرسید سرنوشت زنان اخراجی چه شد؟ او جواب داد تعدادی برای پیدا کردن کار راهی تایوان شدند و تعدادی به دهات بازگشتند و زنانی که جوان‌تر بودند به بازار فاهشگی و خود فروشی رو آوردند. زن کارگر دیگری از کشور مکزیک بنام «بولفینا رود ریگزه» به نمایندگی از زنان کارگر شرکت اسباب بازی سازی، MATTEL، (این کمپانی بزرگترین کارخانه اسباب بازی سازی در دنیا است که در سال ۱۹۶۷، ۴۰۰۰ کارگر خود را در ایالت کالفرنیا، اخراج کرد و سپس کارخانه را به خاطر وجود نیروی کار ارزان و مخارج و موانع کمتر به مکزیک منتقل نمود) خاطرات خود را چنین بیان کرد: در ۶ سپتامبر ۱۹۹۶، به همراه سه زن کارگر که سابقه کاری بیشتری نسبت به دیگران داشتیم، توسط ماموران امنیتی کارخانه دستگیر شدیم و بعد از بازرسی بدنی نوشته‌هایی در کیف ما پیدا کردند که حاوی مطالب انتقادی در مورد اوضاع اقتصادی مکزیک بود. ماموران کارخانه ما را به جرم اقدام علیه رئیس جمهور و دولت مکزیک بازداشت نمودند.

به این بهانه ما را مجبور ساختند که برگ‌های استعفا را امضاء کنیم. چرا که کارفرما و مدیریت کارخانه قصد داشت کسانی را که بالاتر از ۷ سال سابقه کاری دارند را اخراج نمایند، بدون این که مبلغی بابت سال‌های کاری به ما بپردازد. ماموران کارخانه حدود ۱۲ ساعت ما را در اتاقی در بسته تهدید و اذیت و آزار نمودند. به ما حتی اجازه مستراح رفتن ندادند. خانم رویگزه، در حالی که بشدت می‌لرزید و گریه می‌کرد گفت: سال‌ها هر روزه ۱۰ ساعت کار طاقت فرسا با حقوق اندک انجام داده‌ام. اکثر کارگران این کارخانه زنان و مادران مجرد هستند که فقط هفته‌ای ۴۰ دلار حقوق دریافت می‌کنند. در بعضی از کارخانه‌های مکزیک، زنان قبل از استخدام باید آزمایش حاملگی بدهند که اگر حامله باشند آن‌ها را استخدام نمی‌کند و زنان تازه استخدام شده برای ۶ ماه باید هر ماه نوار بهداشتی مربوط به عادت ماهانه خود را به مدیران کارخانه نشان بدهند و ثابت کنند که حامله نیستند و الا کارشان را از دست خواهند داد. سپس کارگر ملوانی از کشور برمه بنام KOKO، از شرایط اسفناک هزاران کارگر برمه‌ای و دیگر کارگران آسیای که روی کشتی‌هایی که صاحبان آن شرکت‌های بزرگ جهانی هستند، کار می‌کنند گفت: کشتی‌های تجاری فاقد حداقل معیارهای ایمنی و بهداشتی هستند. حقوق کارگران معادل ۲ دلار در روز است. او به مرگ و میر کارگران ملوان که به خاطر شرایط غیر انسانی و دشوار در کشتی‌های تجاری انقاف می‌افتد، اشاره نمود و سپس افزود: ملوانان بین ۱۲ ساعت تا ۱۴ ساعت در روز مجبور به انجام کار طاقت فرسا هستند.

زن دیگری به نمایندگی از زنان کارگری که برای کارخانه‌های اسباب بازی سازی در چین کار می‌کند، سخنان خود را به یاد کارگرانی که در ۱۹ نوامبر ۱۹۹۳ جان خود را بر اثر آتش سوزی در کارخانه‌ای که متعلق به شرکت بزرگ CHICCO، از

دست دادند آغاز نمود. در این آتش سوزی مخوف ۷۸ کارگر جان خود را از دست دادند و ۴۶ کارگر بشدت مجروح شدند. او گفت: بسیاری از قربانیان زنان کارگری بودند که از روستاها و مزارع برنج کاری، برای پیدا کردن لقمه نانی به شهرهای صنعتی و مناطقی که بنام «محل‌های اقتصادی» نامیده می‌شوند به استان «چیان شینگ» مهاجرت کرده بودند. او گفت اغلب کارخانه‌هایی از این قبیل فاقد آژیر خطر و وسایل خاموش کردن آتش هستند. کارخانه‌ها شبیه قفس‌های آهنی بزرگی ساخته شده‌اند که در و پنجره‌های آن همیشه قفل هستند که مبادا کارگران نقایقی زودتر از موعد مقرر از کارخانه خارج شوند و یا کالایی نزدیده شود. به همین خاطر در مواقعی نظیر آتش سوزی سال ۱۹۹۲، کارگران با برها و پنجره‌های بسته روبرو شدند که بسرعت تعداد زیادی از کارگران طعمه آتش شدند و زنده، زنده سوختند. او گفت در سال ۱۹۹۴، ۲۰ هزار کارگر چینی در کارخانه‌هایی که توسط سرمایه‌ها و شرکت‌های خارجی اداره می‌شوند جان خود را به خاطر عدم امکانات ایمنی از دست داده‌اند.

خانم گلنواز از پاکستان به نمایندگی از زنان کارگر گفت: در پاکستان با مشکلات زیادی از قبیل بنادگرایی اسلامی و سیاست‌های کمپانی‌های بزرگ جهانی روبرو هستیم که مانعی جدی بر سر راه سازماندهی کارگران، خصوصاً کارگران زن محسوب می‌شوند. تفضل حسین از بنگلادش، اوضاع دردناک زنان و کودکان کارگر را که در کارخانه‌های لباس دوزی کار می‌کنند را برای حاضرین شرح داد. وی گفت دستمزد کارگران زن لباس نوز بین ۵۰ تا ۶۰ سنت در روز است.

نمایندگان کارگران از کانادا و آمریکا، نیز مشخصه‌های زیر در ارتباط با اوضاع کارگری در کانادا و آمریکا را مطرح کردند. مبارزه شرکت‌های بزرگ علیه اتحادیه‌های کارگری، کارشکنی در مبارزات کارگری برای پیوستن به اتحادیه، کاهش و یا انجماد دستمزد‌ها، اخراج کارگران تمام وقت و استخدام کارگران نیمه وقت، حمله دولت و شرکت‌های بزرگ به حق اعتصاب و قرار داد دستجمعی کار و تصویب لایحه‌های ضد کارگری، زیر پا گذاشتن حقوق کارگران مهاجر و ...

به همراه شواهد و اسنادی که از جانب فعالین کارگری و سازمان‌های حقوق بشر و غیر دولتی، در سمینار مردم ارائه داده شد. جملگی نشانگر این واقعیت تلخ است که با گذشت ۸ سال که از عمر همکاری‌های اقتصادی APEC، می‌گذرد، این نه تنها باعث رشد و توسعه‌ی حقوق کارگران و حقوق بشر و دموکراسی نشده است. بلکه تهاجم بی‌در و پیکر و کستاخانه کمپانی‌های بزرگ جهانی مجموعه زندگی مردم در سطوح اقتصادی، سیاسی فرهنگی و اجتماعی و محیط زیستی را به مخاطره جدی انداخته است. تحت حاکمیت حکومت‌های دیکتاتور ملی و سلطه کمپانی‌های بزرگ جهانی، کارگران و زحمتکشان فقیر تر شده‌اند. ساعات کار طولانی و پر رنج شده است و دستمزد‌ها در حد بخور و نمیر و اندک باقی مانده‌اند، بیکاری و آوارگی کارگران بیشتر شده است، میلیون‌ها کارگر زن و مرد به صورت مهاجر و پناهنده که از ابتدایی ترین حقوق شهروندی و انسانی محروم هستند در عرصه گیتی پراکنده شده‌اند، محیط زیست مردم به شدت آسیب دیده است، تجاوزات جنسی به زنان و کودکان کارگر اوج گرفته است و

... این مجموعه شرایط ظالمانه‌ای است که بنام توسعه و پیشرفت به مردم و کارگران کشورهای جهان سوم و یا طرف قرارداد APEC تحمیل شده است. «دادلی سیوز» استاد جامعه شناس دانشگاه نیویورک، می‌نویسد برای فهمیدن معنی توسعه و پیشرفت در کشورهای جهان سوم ۲ سؤال زیر را باید طرح نمود که آیا به آن‌ها پاسخ مثبت داده شده است یا خیر؟

۱- آیا مسئله فقر در کشورهای مورد نظر حل شده است؟

۲- آیا مسئله بیکاری حل شده است؟
۳- آیا مردم از عدالت اجتماعی و اقتصادی برخوردار هستند؟

مقایسه شواهدات و اظهارات کارگرانی که در بالا آورده شد به اضافه گزارشات و اسنادی که از جانب نمایندگان سازمان‌های حقوق بشر، در سمینار مردم، ارائه داده شده، نشان می‌دهد به هیچ کدام از این سه شاخص ابتدایی و پایه‌ای پاسخ مثبت داده نشده است و یا اساساً حرکتی در جهت یک توسعه و پیشرفت دموکراتیک انجام نشده است. در عوض آن چه که توسعه پیدا کرده است کمپانی‌های بزرگ جهانی هستند که قدرتمند تر و ثروتمند تر شده‌اند.

حضور نمایندگان کارگران از کشورهای آسیا و کانادا و آمریکای لاتین، امریکا، و انتقال پیام میلیون‌ها کارگر در گرد همایی کارگری در سمینار مردم، تجربه‌ای بود زنده و واقعی که نشان داد شعار توسعه و پیشرفت که از سوی نظریه پردازان سرمایه و کمپانی‌های بزرگ جهانی مطرح است معنی‌اش چیزی نیست جز کسب سود بیشتر در کوتاهترین زمان و بدون کمترین مانع. پیام میلیون‌ها کارگر به کنفرانس مردم و به رهبران کشورهای عضو APEC، این بود که تنها تغییرات اندک و اضافه کردن چند بند حقوق بشری به برنامه‌های این گونه همکاری‌های اقتصادی دردی از هزار و یک درد کارگران را نوا نخواهد کرد. کارگران طی قهظنامه‌ای که مستقلاً از جانب خود آن‌ها شد و ساعت‌ها راجع به بند، بند آن صحبت و گفت و گو شد اعلام کردند که آنان خواستار توسعه و پیشرفت واقعی و دموکراتیک هستند به این مفهوم که کارگران بتوانند نهادها و اتحادیه‌های مستقل و دموکراتیک خود را بدون هیچگونه مانعیتی از جانب دولت‌ها بوجود بیاورند و دولت‌ها آن‌ها را برسمیت بشناسند. کارگران گفتند: توسعه و پیشرفت زمانی برای ما کارگران معنی زنده و واقعی پیدا می‌کند که برخوردار از حق آزادی تشکیل، آزادی بیان، آزادی اعتصاب، آزادی اجتماع باشیم و قرار داد دست‌جمعی کار برسمیت شناخته شود. آنان خواستار بوجود آمدن شبکه‌ای متحدانه از کارگران کشورهای عضو APEC، شدند که بتوانند خبرها و تصمیمات جمعی کارگری را به سرعت به یکدیگر منتقل نمایند. کارگران در کنار دهها خواسته و تقاضای عادلانه که در این گرد همایی کارگری مطرح نمودند، چمگلی قویاً اعلام کردند تا زمانی که سیاست اقتصادی بازار آزاد و شرکت‌های بزرگ جهانی این گونه افسار گسیخته بر جان و زندگی و سرنوشت میلیاردها کارگر کره زمین حاکمیت می‌کند، آزادی، دموکراسی، توسعه و پیشرفت و حقوق بشر و عدالت واقعی وجود نخواهد داشت.

۳ ژانویه ۱۹۹۸. ونکوور - کانادا
the Asia Pacific Economic Cooperation (APEC)

همکاری مقامات دولتی در قتل عام

قتل عام از ساعت ده و سی دقیقه صبح ۲۲ دسامبر آغاز و ۶ ساعت به طول انجامید در طی این مدت نیروهای نظامی و پلیس که در مقر بازرسی خود، در لویست متری دهکده بودند، از ماجرا «بی اطلاع» می‌مانند. و این در حالی است که مهاجمین برای ورود و خروج از دهکده مجبور به عبور از مقابل مقر بازرسی نیروهای نظامی بوده‌اند. خبر تیراندازی از طریق ساکنین دهکده‌های مجاور به شهر سان کریستوبال می‌رسد. در ساعت یازده و سی دقیقه مقامات کلیسای شهر، اورنیل، زارکین معاون وزیر داخله ایالت چیپاپاس را از وقوع حادثه‌ای مطلع می‌سازند، او بعد از یک ساعت در پاسخ اعلام می‌دارد که از طریق پست پلیس مستقر در محل اطمینان حاصل کرده است که «همه چیز آرام است».



کشتار «آکت آل» در چیپاپاس

در عصر روز ۲۲ دسامبر و در پی انتشار خبر قتل عام توسط بازماندگان و انتقال مجروحین به سان کریستوبال، اولین واکنش دولت اعزام نیروی نظامی بیشتر و معاصره‌ی کامل منطقه است. از حضور خبرنگاران و نمایندگان سازمان‌های امدادی غیر دولتی و صلیب سرخ در محل حادثه جلوگیری می‌شود. در طی همین شب نیروهای دولتی سعی در پاک کردن آثار جنایت و جرم و حتی از بین بردن اجساد قربانیان می‌کنند. اقدام به سوختن لباس‌های خونی قربانیان و کندن گورد جمعی برای این منظور است. کاری که در طی چند ماهه‌ی گذشته و هر بار که حمله‌ای به دهکده‌ای صورت می‌گرفت، می‌کردند. اما ابعاد جنایت از یکسو و بخش سریع خبر از سوی دیگر، حضور مقدار زیادی از خبرنگاران داخلی و خارجی را در محل ممکن می‌سازد. انتشار اولین بیانیه‌ی زاپاتیست‌ها در شب ۲۲ دسامبر که چگونگی وقوع حادثه و تعداد دقیق قربانیان و مجروحین و هویت مهاجمین را اعلام می‌کند. پخش خبر آن در رسانه‌های جمعی جهانی، مانع سرپوشی واقعه می‌شود. در این بیانیه ارنستو زبیلو ریئس جمهور مکزیک و مقامات دولت فدرال و محلی چیپاپاس به عنوان مسئولین اصلی جنایت معرفی می‌شوند و تشکیل کمیسیون تحقیق بین المللی برای پیگیری چگونگی حادثه و مجازات مسئولین آن به عنوان خواسته‌ی اصلی زاپاتیست‌ها مطرح شده است. سازمان دهندگان قتل عام با این باور که تعطیلات سال نو عاملی در جهت عدم بخش وسیع خبر خواهد بود، روز ۲۲ دسامبر را انتخاب کرده بودند. اما بر خلاف انتظار آنها روزنامه‌های مستقل نه تنها به پخش خبر که به انتشار اخبار و افشاکری‌های بیشتری در این مورد پرداختند. روزنامه‌ی «خورنارا» در شماره‌ی ویژه ۲۲ دسامبر خود علاوه بر اخبار قتل عام به چاپ یکسری مطالب که دخالت بیشتر نیروهای دولتی را در همراهی با مهاجمین ثابت می‌کند: می‌پردازد. از جمله گفته‌های یکی از مقامات کلیسای سان کریستوبال، کشیش راثی روالویز مینی بر این که مقامات کلیسا بنا بر اطلاعاتی که از منطقه بدستشان رسیده بود، از ۱۸ اکتبر مقامات دولت را از امکان وقوع قتل عام توسط گروه‌های شبه نظامی مطلع کرده بودند. در همین شماره‌ی روزنامه سندی غیر قابل انکار در همکاری دولت محلی و فدرال با گروه‌های شبه نظامی چاپ شده است این سند متن کامل قراردادی است به نام «پیشرفت تولیدی» که

از ماه‌ها پیش سازمان‌های غیر دولتی دفاع از حقوق بشر و ناظران بین المللی صلح، خیر نگاران داخلی و خارجی، کلیسای سان کریستوبال، کمیسیون میانجیگری (CONAI) ارتش زاپاتیست آزادیبخش ملی (EZLN) و... در باره‌ی حمله و کشتار بومیان در چیپاپاس و امکان وقوع قتل عام، توسط گروه‌های شبه نظامی هشدار می‌دادند.

دوشنبه ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷، شخصت مرد مسلح به دهکده‌ی آکت آل (ACTEUL) در بخش چونال هو (CHENALHO) حمله و ۴۵ نفر را به قتل رساندند. قتل عام شش ساعت به طول انجامید، و ۲۱ زن و ۹ مرد و ۱۵ کودک به طور فجیعی با داس و تبر و تفنگ‌های خود کارکشته و بیش از ۲۰ نفر مجروح شدند. قربانیان اعضای سازمان شهروندی «لاس آبی فاس» - زنبورها - (LAS ABEJAS) یک تشکل دهقانی نزدیک به زاپاتیست‌ها و مهاجمین اعضای چند گروه شبه نظامی از جمله گروه «صلح و عدالت»! و میرا (جنبش بومی انقلابی ضد زاپاتیست) بودند.

این گروه‌ها که با همیاری دولت چیپاپاس و کمک‌های مالی دولت فدرال تشکیل شده‌اند در طی یکسال گذشته به تشدید حملات خود به بومیان هوادار زاپاتیست‌ها پرداخته‌اند. بدنبال این حملات بیش از ۵ هزار دهقان بومی در شمال چیپاپاس مجبور به فرار از محل زندگی خود شده بودند و بخشی از آن‌ها در شرایط نامناسبی در دهکده‌ی آکت آل و در زیر چادرهای پلاستیک اسکان داده شده بودند. حمله و آزار و اذیت دهقانان و کوچ آن‌ها از شمال چیپاپاس به مناطق مرکزی و جنوبی در این مدت موجب هیچگونه عکس العملی از جانب مقامات دولتی و یا دخالت ده‌ها هزار نیروی نظامی مستقیم در منطقه نگردید.

کمه‌های دولتی به توسعه کشاورزی است و می‌بایست طبعاً در اختیار دهقانان فقیر منطقه قرار گیرد. اما دولت محلی و فدرال آن را به پیشرفت تولید گروه‌های شبه نظامی تبدیل کرده‌اند! امضاء کنندگان قرار داد از یکسو ۶۵ عضو گروه شبه نظامی «صلح و عدالت»! و از سوی دیگر آقای اورنیل زارکین معاون وزیر داخلی دولت چیاپاس به نمایندگی دولت فدرال است.

مجلسی محلی «تامپو» در شماره‌ی ویژه خود خبر تشکیل جلسه‌ی ای را در یک روز پیش از قتل عام از هواداران حزب نما و انقلابی (PRI) حزب حاکم و گروه‌های شبه نظامی در شهرداری چونال‌هو می‌دهد. و شهردار چونال‌هو عضو برجسته‌ی حزب حاکم در منطقه در همین جلسه به مهاجمین سلاح و یونیفورم تحویل می‌دهد.

اما همه‌ی این افرادی همانگونه که بیانیه‌ی زاپاتیست‌ها می‌گوید: «مهره‌های کوچکی هستند، از ماشین خونا آلوده و پیچیده‌ی جنگ بر علیه مردم بومی و شورشی منطقه‌ی چیاپاس، و دستگیری و از میان برداشتن مهره‌های کوچک، ماشین جنگ را از کار خواهد انداخت کافی است که مهره‌های کوچک را جایگزین کرد. برای همین جایگزین است که دولت فدرال هزاران سرباز را به سرزمین بومیان روانه کرده است و نه برای عدم تکرار آکت آل ۹۷. و هزاران دلار به جیب دولت چیاپاس می‌ریزد، دولتی که جنگ را، و بیشتر از این، جنگ کثیف کنونی را مایه‌ی در آمد خوب می‌داند!» (بیانیه‌ی EZLN ۲۶ دسامبر ۱۹۹۷).

زاپاتیست‌ها،

جنگ و مذاکره برای صلح

جنبشی که در اول ژانویه ۱۹۹۴ در چیاپاس مکزیک آغاز شد. در همان روزهای اول توانست حمایت وسیع مردم را در سراسر مکزیک بدست آورد. زاپاتیست‌ها با این که از نظر برگزیدن مشی مسلحانه با دیگر جنبش‌های آمریکای لاتین خویشاوندی داشتند، اما از همان آغاز از نظر نوع مبارزه، زبان و ادبیات، و اهداف و سیاست با چپ سنتی، چه رفرمیست و چه انقلابی، تفاوتی فاحش و ماهوی داشتند. اولین شورشگران پسا کمونیست برای قدرت و حکومت گردن نمی‌چنگند. اگر جنبش‌های انقلابی آمریکای لاتین در بعد از آغاز مبارزه‌ی خود به پایه‌های توده‌ای و مردمی رجوع می‌کردند و در برابر ستم و دیکتاتوری عریان ژنرال‌های نظامی و غیر نظامی حاکم، بیان خواسته‌ها و اهداف مردم می‌شدند و بدین وسیله امکان نفوذ توده‌ای پیدا می‌کردند. زاپاتیست‌ها خود ارتشی از مردم و در درون همین پایه‌های مردمی هستند بومیان و دهقانانی که طی سالها مبارزه را در همه‌ی سطوح و عرصه‌ها تجربه کرده و در آخر سلاح بدست گرفتند. و نه برای جنگ که در دفاع از صلح و شان انسانی، نه برای مردن که برای زندگی، دموکراسی و آزادی و عدالت، برای دادن قدرت به مبارزه مردم و نه برای خود که برای همگان، برای نیایی که در آن همه‌ی دنیا جای داده شود. و این همه نه در گذتار که در عمل روزمره‌اشان تبلور یافته است.

زاپاتیست‌ها برخلاف انتظار دولت مرکزی که گمان می‌کرد با معاصره و تهدید و فشارهای سیاسی و نظامی مجبور به تسلیم می‌شوند، تسلیم نشدند. با اتخاذ سیاست‌های درست، رابطه‌ای گسترده با جامعه‌ی شهروندی ملی و

بین‌المللی برقرار کردند. در پی همین گسترش روابط بود که دولت طرح حمله‌ی ۹ فوریه‌ی ۱۹۹۵ را به مقرر زاپاتیست‌ها سازمان داد. از ۱۲ ژانویه‌ی ۱۹۹۴ که دولت مرکزی آتش بس را پذیرفته بود تا ۹ فوریه ۱۹۹۵، زاپاتیست‌ها علاوه بر سازماندهی مناطق خود مختار در منطقه‌ی چیاپای که برای اولین بار در تاریخ معاصر مکزیک ۲۸ منطقه در انتخابات آزاد، شوراهای مقامات محلی را برمی‌گزیدند، در سطح ملی نیز در جهت پیشبرد مبارزه برای دموکراسی و آزادی و عدالت به ابتکاراتی جالب دست زده بودند، از جمله دعوت به تشکیل کنوانسیون ملی دموکراتیک که در طی آن ۶ هزار نماینده از طیف‌های مختلف سیاسی و اقشار و طبقات گوناگون جامعه‌ی مکزیک گرد آمدند تا در باره‌ی دموکراسی و آزادی تبادل نظر و گفت‌وگو کنند.

حمله‌ی ۹ فوریه با این که بخش عمده‌ای از مناطق آزاد شده‌ی زاپاتیست‌ها را از دستشان خارج و آنان را به عقب نشینی به قمر جنگل وا داشت. اما به شکست حمله و نیروهای نظامی انجامید. عدم موفقیت در دستگیری رهبران زاپاتیست و حضور بیشتر جامعه‌ی شهروندی در حمایت از زاپاتیست‌ها، دولت را نو باره مجبور به آتش بس و پذیرش مذاکره کرد. وضعیت اسفبار اقتصادی مکزیک دلیل دیگر دولت برای پذیرش مذاکره بود.

«فاجعه‌ی سیاه دسامبر» در بورس مکزیک، ورشکستگی اقتصاد مکزیک را بیشتر نمایان کرد. کمک مالی بی سابقه و شتابان ۵۲ میلیارد دلاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و ایالت متحده که در اصل به گرو غارت نفت و اصلی ترین بخش‌های تولیدی اقتصاد مکزیک بود. نیاز مکزیک را به ایجاد رابطه‌ی اقتصادی بیشتر با دنیای خارج و اجرای تمهیدات قرض داران، به ویژه تلاش در جذب سرمایه گذاری‌های خارجی را بیشتر می‌کرد. و این همه نیاز به ثبات و آرامش در کشور داشت. ارنستوزیدلو برای خروج از بحران، مجبور به داشتن نولتی «با چهره‌ای صلح طلب که حل مسالمت آمیز مسئله‌ی چیاپاس را در دستور خود دارد» شد. کمیسیون نولتی صلح متشکل از نمایندگان دولت و مجلس مکزیک به همین دلیل تشکیل و به منطقه اعزام گردید.

کمیسیون از همان روز اول به کار شکنی وقت کشی به جای مذاکره پرداخت. صلح اما خواسته‌ی واقعی جامعه‌ی شهروندی بود که زاپاتیست‌ها آن را پذیرفته و صادقانه در راه تحقق آن مبارزه می‌کردند. در ۹ آوریل ۱۹۹۵ مذاکرات در دهکده‌ی «سان آندارس لارانزار» آغاز شد. قرار بود که مذاکرات در ۶ محور حول فرهنگ و حقوق بومیان، پیشرفت و ترقی، دموکراسی و عدالت و حقوق زنان مرحله به مرحله پیش برود. در طی نزدیک به یکسال از آوریل ۹۵ تا فوریه ۹۶ مذاکرات هر چند با فشارهای سیاسی و نظامی به زاپاتیست و کارشکنی و مسامحه، اما ادامه یافت. اولین قرارداد در ۱۶ فوریه ۱۹۹۶ پیرامون فرهنگ و حقوق بومیان به امضای طرفین رسید. این قرار داد هر چند خواسته‌های حداقل زاپاتیست‌ها را در برمی‌گرفت اما خود پیروزی بزرگی برای آنان بود.

سیاست زاپاتیست‌ها در طی مذاکرات و روش علنیت و گزارش دهی روزمره از موانع و یا پیشرفت‌های مذاکره از یک سو و ابتکارات آنان در برگزاری کنفرانس‌های ملی با حضور روشنفکران، سازمان‌های جامعه‌ی شهروندی، احزاب سیاسی

اپوزیسیون نمایندگان مجلس (و حتی نمایندگان حزب حاکم) از سوی دیگر موضع آن را روز به روز بیشتر تقویت می‌کرد. تشکیل شورای مشورتی زاپاتیست‌ها و دعوت از ده‌ها روشنفکر مکزیک در یاری دادن به بومیان در مذاکره، که جمع وسیعی از شاعران نویسندگان، وکلا، سندیکالیست‌ها و... بودند. «کنگره‌ی ملی بومیان» که نمایندگان همه‌ی اقوام بومی در سراسر مکزیک را گرد آورده بود و تشکیل کنگره اول آن و تبدیل شدنش به شکلی دائمی که سند پیشنهادات زاپاتیست‌ها در باره‌ی فرهنگ و حقوق بومیان را اصل و حدت خود اعلام کرده بودند از جمله این ابتکارات است.

اما مهمترین اقدام زاپاتیست‌ها در این دوره، برگزاری اولین همه پرس ملی و بین‌المللی در باره‌ی آینده جنبش خود و مکزیک از جامعه‌ی شهروندی ملی و بین‌المللی است. در این همه پرس نزدیک به ۲ میلیون نفر شرکت کردند و خواسته‌های زاپاتیست‌ها که در اول ژانویه‌ی ۱۹۹۴ اعلام کرده بودند با رأی ۹۲ درصد مردم به خواسته‌ی همه‌ی مردم بدل شد. تشکیل جبهه‌ی زاپاتیست آزادیبخش ملی که اولین تشکل سراسر مکزیک با ایده‌ی زاپاتیست‌ها است، حاصل این همه پرس بود. زاپاتیسم به مسئله اصلی مکزیک تبدیل شده است. امضای قرار داد سان آندرس بدون شک تحت تاثیر این ابتکارات وسیع مردمی بود.

ارنستوزیدلو یک ماه پس از امضای قرار داد توسط نمایندگان کمیسیون نولتی آن را بدلیل آن که «حامل تغییرات در قانون اساسی است که منجر به تجزیه‌ی کشور خواهد شد». مورد تجدید نظر قرار داد و طرحی با حذف همه‌ی حقوق و فرهنگ بومیان به زاپاتیست‌ها ارایه کرد. زاپاتیست‌ها در برابر عدم تمهیدات دولت به امضای خود، میز مذاکرات را ترک کردند. در طی یکسال گذشته دولت مکزیک فشارها و کشتار را در چیاپاس سازمان داده است.

جنگ با شدت کم

استراتژی جنگ با شدت کم در چیاپاس از همان فردای ۹ فوریه و شکست تهاجم ارتش در بالاترین سطح مقامات نولتی اتخاذ و به اجرا گذاشته شد. این استراتژی سیاست عمومی آمریکا در بعد از جنگ ویتنام، برای مقابله با جنبش‌های انقلابی است که طی این سال‌ها در آمریکای لاتین به کار گرفته شده است. جنگ با شدت کم جنگ همه جانبه اما بدون اعلام رسمی آن است. جنگی که فقط به عرصه‌ی نظامی محدود نمی‌ماند و به همه‌ی عرصه‌های اجتماعی گسترش می‌یابد. اصلی ترین تاکتیک جنگ با شدت کم، کشاندن درگیری نظامی به درون جامعه‌ی غیر نظامی است و هدف قرار دادن مردم در مناطقی که به هواداری از جنبش انقلابی برخاسته و پایه‌های توده‌ای جنبش محسوب می‌گردند. جنگ با شدت کم سازمان دادن بخشی از مزدوران به نام مردم، علیه مردم است. با ایجاد تبعیض در میان مردم، تقسیم کمک‌های نولتی و دادن امکانات رفاهی به بخشی که «منفعل تر» به نظر می‌رسند، و از این طریق دامن زدن به تفرقه و تحریک آنان علیه بخش دیگر که «فعال تر» اند. بدین شکل که اول درگیری «گروهی و قومی» معرفی می‌شود، و دوم توجیه حضور گسترده‌ی نیروی نظامی است که نقش انسان پوستانه؛ و میانجیگر را بازی می‌کند. اگر جنبش مسلحانه و چریک‌ها چون ماهی در میان نریای توده‌ها می‌توانند به حیات خود ادامه دهند،

استراتژی جنگ با شدت کم، آب را از ماهی گرفتن است. این استراتژی که توسط متخصصین آمریکایی برای ژنرال های آمریکایی لاتین تدریس شده است، طی این ده سال و گاه با موفقیت در ال سالوادور، نیکاراگوئه، گواتمالا به پیش برده شده است. مدرسه ای آمریکایی ها در پاناما که در بعد از انقلاب کوبا تاسیس شده در طی سالها صدها افسر آمریکایی لاتین را آموزش داده است این مدرسه به ظاهر در پاناما تعطیل شد. اما در اصل به آمریکا منتقل و در ایالت ویرجینیا مستقر است. در بعد از جنگ سرد به مواد درسی آن « مبارزه برای دموکراسی و حقوق بشر » نیز افزوده شده است. ارتش مکزیک بعد از کلمبیا و آرژانتین دارای بیشترین تعداد افسران آموزش دیده در این مدرسه است. در سال گذشته شش ماده درسی این مدرسه در آمریکا انتشار علمی یافت، نگاهی به مواد درسی این مدرسه کوبی سناریویی است که در آرژانتین، گواتمالا و ال سالوادور و اخیراً در مکزیک نمایش آن در طی سالها به اجرا در آمده است. اعدام های مخفی، خانه های امن برای شکنجه، آتش زدن دهکده ها و کوچ دادن اهالی و سازماندهی گروه های شبه نظامی و... از فوریه ۱۹۹۵ تا امروز صدها دهقان بومی، روشنفکر، سندیکالیست، فعال سیاسی و اعضای سازمان های شهروندی در مکزیکو و دیگر شهرهای بزرگ و بویژه در چیپاپاس ربوده، شکنجه و کشته شده اند. کشتار آکت آل نه اولین و نه آخرین قتل عام است، اما بدون شک وحشیانه ترین آن در مکزیک بوده است و نیروهای دولتی انتظار چنین واکنش را در سطح ملی و بین المللی نداشتند.

واکنش های ملی و بین المللی

ارنستو زبیلو یک شب پس از حادثه در یک پیام تلویزیونی ضمن ابراز نگرانی و محکوم کردن جنایت، حمایت کامل و پشتیبانی خود را از اقدامات دولت چیپاپاس در مقابله « با دزدگیری های قومی و گرومی » اعلام می کند در پی همین « حمایت » ده ها هزار سرباز به منطقه اعزام می کردند. که تعداد نظامیان را به ۶۰۰۰۰ نفر افزایش می دهد یعنی برای هر بیست نفر یک سرباز! در طی چند روز اول که هنوز دولت بر عدم دخالت خود تاکید دارد و وزیر داخله استعفا نداده، و چند افسر عالی رتبه ای پلیس دستگیر شده اند، دولت چیپاپاس استعفا نداده و شهر دار جوانال هو دستگیر نشده است. دولت و ارتش سعی در اشغال دهکده های زاپاتیست ها می کنند که مقاومت مردمی و بویژه زنان این مهاجم ناکام می ماند. زاپاتیست ها در ۲۶ دسامبر اولین نتیجه تحقیق و بررسی خود را منتشر می کنند در این بیانیه ای اعلام شده است که « همه قربانیان و مهاجمین متعلق به یک گروه قومی « تزوتیل » و اکثریت مهاجمین و قربانیان کاتولیک بوده اند. « قربانیان همه زاپاتیست و مهاجمین همه اعضای گروه های شبه نظامی و نزدیک به حزب حاکم (PRI) هستند. انتشار این بیانیه و بلافاصله انتشار نتیجه ای تحقیق دولتی که بسیار نزدیک به بیانیه زاپاتیست ها است - فقط « مهره های پایین و ابتکار « فردی » را مطرح می کند - در زیر فشار افکار عمومی سبب استعفا ها و دستگیری های فوق الذکر می شوند.

در پی قتل عام سه شنبه ۲۲ دسامبر اولین

تظاهرات خود جوش در مکزیکو ده ها هزار نفر را در میدان سه فرهنگ مکزیکو گرد می آورد. کمیته ای دائمی اعتراض بر محل از چند سازمان شهروندی و جبهه ای زاپاتیست آزادیبخش ملی و حزب انقلابی دمکراتیک (PRD) به وجود می آید و مستقر می گردد تا کمک های مردمی و همبستگی و اعتراض را سازمان دهند. به دعوت همین کمیته بر فردای آن روز نزدیک به هشتاد هزار نفر به اعتراض در تظاهرات می پردازند.

اتحادیه ای اروپا از زبان رئیس نوبه ایش نخست وزیر لوگزامبورگ، دبیر کل سازمان ملل متحد، رؤسای جمهور و نخست وزیران کشورهای اروپایی و آمریکا « انزجار خود را از این گونه اعمال غیر انسانی » و « تجاوز به ارزش های انسانی » اعلام می کنند. همزمان برصدها شهر سراسر جهان از ترکیه تا مارید، پاریس و سیاتل و نیویورک و سان سالوادور و ... تظاهرات در برابر سفارت و کنسولگری های مکزیک بر پا می شود. در فرانسه ده ها روشنفکر و هنرمند و شخصیت سیاسی و فعالین کمیته های دفاع از مردم چیپاپاس با انتشار بیانیه ای ضمن حمایت از خواسته های زاپاتیست ها، جنایت دولت را محکوم و خواهان تشکیل کمیسیون مستقل تحقیق در سطح بین المللی می شوند این بیانیه در عصر ۲۶ دسامبر همراه با تظاهرات صدها نفر در مقابل سفارت مکزیک به مسئول سفارت تسلیم گردید. در میان امضاء کنندگان، اسامی چون دانیل بن سعید میکائیل لوی، آلن کریوین، موریس لومون، دانیل میتران، موریس نچمان، اسقف گایور و... به چشم می خورد.

به دعوت کمیته های همبستگی با زاپاتیست ها روز ۱۲ ژانویه، روز همبستگی جهانی با مردم زاپاتیست اعلام شد و در شهرهای بزرگ دنیا (بیش از ۱۲۵ شهر) تظاهرات همبستگی بر پا شد. در پاریس مرکز فرهنگی مکزیک، در تولوز، بارسلون، ونیز، ساوگوس سیاتل کنسولگری های مکزیک اشغال شدند. در مکزیکو نزدیک به سیصد هزار نفر راهپیمایی کردند. به دعوت کمیته بیگریس است (IYABASTA) و روشنفکران فرانسه و احزاب و سندیکا های فرانسوی نزدیک به هزار نفر در برابر سفارت مکزیک گرد آمدند. در همین شب به دعوت کمیته دفاع از مردم چیپاپاس بر مبارزه (CSPCL) و دیگر بس است و کمیته ای بارسلون دفاع از چیپاپاس (در اسپانیا) جمعی از روشنفکران فرانسوی و اسپانیایی دعوت شدند تا کمیسیون تحقیق بین المللی را تشکیل دهند. کمیسیون تحقیق در ۱۶ فوریه به مکزیک اعزام و به مدت یک هفته به تحقیق و بررسی پیرامون قتل عام آکت آل می پردازد. در این کمیسیون علاوه بر روشنفکران فرانسوی و اسپانیایی، برخی شخصیت های ایتالیایی و آلمانی و مکزیک در ۱۶ فوریه سالگرد اعضای قرارداد سان آندرس در سراسر جهان به حمایت از خواسته های زاپاتیست ها، و اجرای قرارداد سن آندرس و در دفاع از صلح در چیپاپاس در برابر سفارت خانه های مکزیک تظاهرات ادامه خواهد داشت.

رضا - م از کمیته (IYABASTA) پاریس

اعتراض به حمله ای ارتش

علیه روستاهای چیپاپاس

و حمایت توده ای از زاپاتیست ها

رسول رحیم زاده - مکزیک

در پی قتل عام ۲۵ نفر سرخ پوست روستای آکت آل در چیپاپاس به دست عوامل دولتی، در سطح جهانی و شهرهای مختلف مکزیک تظاهرات گسترده ای برگزار شد. در شهر اکوسیگو با دخالت نیروهای انتظامی به مدت سه دقیقه صدای رگبار مسلسل شنیده می شد. بر اثر تیر اندازی پلیس یک زن به قتل رسید و کودک شیرخواره اش که در آغوش او بود، با گلوله زخمی شد. در شهر مکزیک در یک راهپیمایی که به دعوت حزب انقلاب دمکراتیک (PRD) - که در انتخابات گذشته شهرداری ها در بسیاری از شهرها، از جمله مکزیک برنده شد - و با حمایت بسیاری از سازمان های توده ای برگزار شده بود، نماینده جبهه آزادیبخش زاپاتیستی (EZLN) خواهان دخالت سازمان ملل در امر چیپاپاس شد. گر چه این تظاهرات توسط PRD سازمان دهی شده بود ولی یکی از عمده ترین شعارها، همبستگی با ارتش آزادیبخش زاپاتیستی (EZLN) بود.

در پایان تظاهرات نمایندگان PRD و EZLN و ... سخنرانی کردند و پیام EZLN توسط یکی از برگزار کنندگان قرائت شد که ترجمه اش را در زیر می خوانید.

نکته بسیار جالب اعتراضات این روز، سطح گسترده همبستگی بین المللی با زاپاتیست ها بود. در این روز چند سفارت خانه و دفتر توریستی مکزیک از جمله در گیتو (اگوادر) سفارت مکزیک در ایتالیا دفتر توریستی مکزیک - به اشغال در آمدند. همچنین در کشورهای مختلف (از جمله اسپانیا، ژاپن، چکسلواکی، شیلی، برزیل، ایالات متحده و سوئیس و پاریس) در همین رابطه تظاهراتی برگزار شد.

در روز ۲۲ ژانویه نیز به دعوت EZLN و دیگر نیروها در شهر مکزیک تظاهرات خواهد شد. و در ماه فوریه یک هزار و صد و یازده نفر (۱۱۱۱) زاپاتیست، به نمایندگی از سوی سازمان های توده ای، از شهر مکزیک عازم چیپاپاس خواهند شد تا همبستگی خود را با EZLN به نمایش بگذارند.

ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیستی مکزیک

ژانویه ۱۹۹۸

خطاب به جامعه مدنی ملی و بین المللی

ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیستی به بسیج ملی و جهانی ای که در روز ۱۲ ژانویه به عمل در آمده و خواستار عدالت و به پایان رسیدن جنگ در مکزیک است ، درود می فرستد . در بسیج امروز ، درود می فرستیم به همه آن هایی که در مکزیک و در پنج قاره علیه جنایت « اکت آل » که در چار چوب تعقیب مجدد زاپاتیست ها در کوهستان های جنوب شرقی مکزیک ، به انجام رسیده بود ، و علیه به عمل در نیابردن قرارداد سن اندرس (SAN ANDRES) (توسط دولت ، دست به تظاهرات زدند .

مردان ، زنان ، کودکان و سالمندان ، از همه طبقات اجتماعی ، از نژادهای گوناگون ، از زبان های و از کشورهای مختلف تمامی جهان ، صداهایشان را متحد کرده اند تا بگویند IYASTAL تا به ناپود سازی خلق های سرخ پوست مکزیک ، « دیگر بس است » بگویند . بهترین افکار مکزیک و جهانی ، با خواست یک پاسخ مسالمت آمیز به شکایات سرخ پوستان ، عدالت در پاک سازی نژادی در اکت آل و دست برداشتن دولت از تعقیب زاپاتیست ها ، به تظاهرات پرداختند .

نوازدهم ژانویه برای ما روز جشن است . جشن دیدار . در این روز به خاطر می آوریم و درود می فرستیم به چیزهایی که شما و ما برایش کردیم آمده ایم . خواست های ما همانندند : دمکراسی ، آزادی و عدالت . راه های ما مختلفند ، ولی ما از پافشاری روی این که تا وقتی که چراغ زندگی روشن است ، با خواست های پایه ای همراهی خواهیم کرد ، عقب نشینی نکرده ایم .

این نوازدهم ژانویه در حالی که در مکزیک و در جهان ، خواستار عدالت و احترام به سرخ پوستان مکزیک هستیم ، دولت به استراتژی ریا ، خیانت و جنایت خود ادامه می دهد . در این روز ها سفرای دولت برای فروش دروغ و سرپوش گذاشتن روی قتل عام ، همه جا پخش شده اند . اما در این بلندی ها دیگر برای هیچ کس پوشیده نیست که در بیست و نهم دسامبر ۱۹۹۷ دولت مکزیک دستور گشتار ۴۵ نفر کودک ، زن و مرد را در روستای سرخ پوستان در اکت آل صادر کرد . چوخه های مرگ ، مسلح ، آموزش دیده و رهبری شده توسط دولت ، به گروهی سرخ پوست یورش بردند . کودکان زخمی را به قتل رساندند ، رحم زنان حامله را درینند ، هر چه سر راهشان بود ویران کردند .

به خاطر این کودکان به قتل رسیده ، به خاطر این زنان مثل حیوان قطعه قطعه شده ، بخاطر این مردان مقتول ما عدالت می خواهیم در این خواست ما با همه - که ما و شما می مکزیک و در تمام عالم باشیم - هم نظریم . عدالت برای آن ها که مرده اند کفیر برای جانپان واقعی .

بدون شك اداره کل جمهوری (PGR) همکاری را که برایش ممکن باشد برای سرپوش گذاشتن روی حادثه ، انجام می دهد . تا بتواند کمتر توجه را جلب کند و برای این که ظلم و ستم را سنگ قبر مردگان اکت آل کند .

اکت آل سمبل شکلی از حکومت است ؛ آن نوعی که تظاهر به صلح می کند ولی می جنگد . آن نوعی که در باغ سبز مذاکره را نشان می دهد و در همان حال زمینی خیانت را آماده می کند ؛ آن نوعی که راه حلی مسالمت آمیز را قبول می دهد ولی بی گناهان را به قتل می رساند .

دولت خونریزی را برنامه ریزی کرد . دولت

گشتار را زمینه چینی کرد و ابزار کار را در اختیار قاتلان قرار داد . دولت بعد از ماجرا آمد تا کوشش کند که آثار جرم را پاک کند . دولت حالا مجبور است این گشتار را درگیری کوچکی جا بزند که حاصل دعوای نرونی و « جنگی بین فقرا » است . از مدتی کمتر از دو سال قبل دولت فدرال مکزیک این استراتژی ضد شورش را برگزیده که باندهای شبه نظامی را مسلح کرده ، آموزش داده و رهبری کند ، تا در انتها آن ها را به مقابله با توده های حامی زاپاتیست ها بفرستد .

اکت آل سمبل جنگی ناپود کننده است . پاسخی از نوع واقعاً نواتی به عدالتی که خلق های سرخ پوست مکزیک طالب آنند .

« ناپود ساختن پایه های زاپاتیست ها » شعار باندهای جنایتکار دولتی است . عمل آن ها باعث کوچ اجباری هزاران خانواده سرخ پوست زاپاتیست و غیر زاپاتیست از آبادی هایشان شد . این کوچ داده شدگان قرار است از گرسنگی و مرگ تسلیم بشوند . با کمک همکارانش ، دولت اول آن ها را تحت تعقیب قرار می دهد و به قتل می رساند ، و بعد ، فقط و فقط برای پاک کردن چهره اش در خارج کشور ، به آن ها کمک های انسانی عرضه می کند .

به خواست جهانی عدالت ، دولت طوری پاسخ می دهد که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است قتل عام با کمک جانوی دروغ های نواتی ، پشت سر گذارده می شود و به چیز دیگری ، به درگیری نرون فامیلی بدل می شود . گارمندان عالیرتبه جایشان را به دیگری می دهند که معافیت پیش قراولانشان را از مجازات تضمین می کنند . و دولت مکزیک می نالد از این که سرخ پوستان شورشی ، پس از این که خود او دستور تعقیب و قتلشان را صادر کرده ، هم چنان مفرورند و حاضر به پذیرش صدقه نیستند که به توسط آن دولت قتل خریدن سکوتشان ، بخشش شان و فراموش کردن شان را دارد .

ولی اکت آل سمبل مبارزه نو نیرو نیز هست : نیروی دولت که خواهان پیروزی معافیت از مجازات و فراموشی است . و نیروی جامعه مدنی که عدالت واقعی را می طلبد و فراموش کردن فجیع ترین جنایت سی سال گذشته را نمی پذیرد . و مبارزه برای خاطرات و عدالت . مبارزه برای صلحی شایسته است . شما و ما در این جبهه قرار داریم . راه حل واقعی از گشتار ها ، تعقیب ها ، دروغ ها ، تظاهر کردن ها حاصل نمی شود . از دولت نه صلح بدست می آید و نه عدالت . بلکه از جامعه مدنی است که بدست می آید ، از ابتکار عملش . از قدرت بسیجش . امروز با آن ها و با شما سخن می گوئیم .

با فریادش برای عدالت همصدا می شویم . با تقاضایش برای پایان بخشیدن به جنگ و تعقیب یکی می شویم . با خواستش برای صلح عادلانه و شایسته متحد می شویم . و همه با هم اجرای فوری قرار داد سن اندرس را مطالبه می کنیم .

ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیستی در این نوازدهم ژانویه به بسیجی که در مکزیک و در تمامی جهان جامعه عمل پوشید ، درود می فرستد . با همه ی شماها ، ما هم همصدائیم درخواست :

دمکراسی ! آزادی ! عدالت !

از کوهستان های جنوب شرقی مکزیک معاون فرمانده شورشی مارکوس کمیته مخفی انقلابی سرخ پوستان فرماندهی مرکزی ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیستی مکزیک ژانویه ۱۹۹۸

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

خاموشی جمال زاده

محمد علی جمال زاده پیشکسوت دیرینه سال و چهر جهانی ادبیات داستانی نوین ایران ، در سوئیس در گذشت .

جمال زاده ، فرزند سید جمال الدین واعظ اصفهانی - از کوشندگان نامدار انقلاب مشروطیت - بود . او در دهسالگی طعم داغ و درفش مستبدان را چشیده بود و هم از نوجوانی برای تحصیل به خارج از کشور فرستاده شده بود .

جمال زاده متولد یازده نوامبر ۱۸۹۲ میلادی بود و به هنگام در گذشت ، در هشتم نوامبر ۱۹۹۷ ، صدوپنچ سال داشت . او ۶۷ سال آخر عمرش را در سوئیس گذرانده بود .

جمال زاده با چاپ مجموعه قصه های کوتاهش به نام « یکی بود ، یکی نبود » ، در ۱۳۰۱ خورشیدی ، قصه نویسی نوین ایران را بنیان نهاد . در همان سال ، « افسانه » نیما ، - سر دفتر شعر امروز ایران- نیز در تهران انتشار یافته است . همزمانی انتشار این دو دفترکه نمی تواند تصادفی باشد- ، برای تاریخ ادبیات مدرن ایران بسیار قابل توجه است .

کارهای بعدی جمال زاده بسیاریند و از آن میان می توان به : درد دل میرزا حسینعلی ، قتلش دیوان ، صحرای محشر ، هزار بیسه ، هفت کشور ، صنوبر چه اسرار و آسمان و ریسمان اشاره کرد . باز پسین کار جمال زاده در قصه نویسی « مرکب محو » ، به تاریخ ۱۳۴۴ خورشیدی است . جمال زاده اما تا پایان عمر پر بارش از نوشتن باز نایستاد . او به زبان های آلمانی ، فرانسوی و انگلیسی نیز خواند و نوشت و هرگز از تشویق نویسندگان جوان کوتاهی نمی کرد . هنگامی که صادق هدایت در ۱۳۱۵ خورشیدی ، با انتشار « بوف کور » ، افتخار نوشتن نخستین رمان مدرن ایران را از آن خود کرد . جمال زاده در توزیع نسخه های آن کتاب شرکت فعال داشت . تاثیر شدید هدایت در جمال زاده را در « دارالمجانین » می توان دید که شخصیت اصلی اش همانا هدایت است .

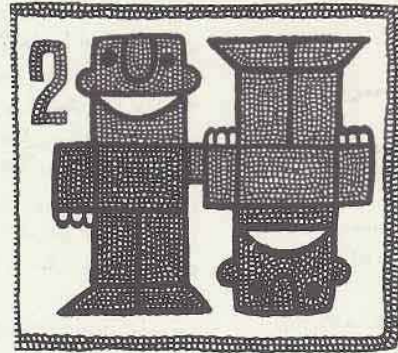
در سال های اخیر ، گاه به نظر می رسید که جمال زاده ، گوشه چشمی به دارا اخلافه تهران دارد ! باری در شرایطی که نویسندگانی در مقام سنی نوه او ، با این که از نزدیک دستی بر آتش دارند . هنوز از این جهنم ، نسیم بهشتی می طلبند ، این گونه سهو قلم ها برای پیری که قرنی را پشت سر نهاده و از نوجوانی دور از میهن زیسته است ، جای درخ دارد ، بی آن که جای شکستی داشته باشد . نام جمال زاده در دیباچه کارنامه ادبیات داستانی ایران که در مقیاس جهانی رشد کرده و افتخار آفرین شده است . همواره جاویدان خواهد ماند .

به وصیت جمال زاده ، کتابخانه اش به دانشگاه تهران اهدا و انتشار آثار و یاد داشت هایش - که اهمیت فراوان دارند - ، به عهده دانشور سخت کوش استاد ایرج افشار واگذار شده است .

کانون نویسندگان ایران در تبعید ، در گذشت محمد علی جمال زاده را به مردم ایران و هم چنین خانواده بزرگ نویسندگان و اهل قلم ایران تسلیت می گوید .

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۱۹۹۷-۱۱-۱۱



خواب و بیداری آقای خوبان در خیابان تاریخ

نظری کوتاه

بر « خسرو خوبان » به قلم رضا دانشور

« خسرو خوبان » شیرازه آن سراسیمگی و التهابی است که در بهمن ماه ۱۳۷۵ در « خیابان تاریخ مملکت » بروز کرد و در فضایی بین خواب و بیداری به کابوسی منجر شد که از آن موقع تا بحال مانند ابری از ترس و دلهره بر همه‌ی شئون زندگی ما سایه افکنده، با یاسی طنز آلوده از آن با « چه می‌خواستیم، چه شد؟ » یاد می‌کنیم.

« ماشین‌ها بوق زنان از خیابان می‌گذشتند و آژیرکشان از صفحه‌ی شیشه‌ای پیش‌خبر سر در می‌آوردند. شور حادثه‌ای که در خیابان تاریخ مملکت می‌گذشت چون شطی به خانه‌ها سرازیر می‌شد. » (ص ۱۹۵)

« خسرو خوبان » به دنبال رازیابی آن کشش مرموزی است که در ما بوجود آمد، نقطه ثقل آن حرکت شد، به آن جهت داد و آن را به ثمر رساند. مشغول ذمگی که از این بابت (از آن موقع تا بحال) به جان ما افتاده و روحمان را از درون می‌خراشد، می‌خورد، از بین می‌برد و به نوعی نیز مانع خروج ما از این « کابوس » شده، (خود کرده را تدبیر نیست؟) ریشه در آن زندانی دارد که مذهب و اسطوره در ما بنا کرده‌اند. ترک فضای گنگ و ناروشنی که در آن فریاد می‌زیم و هر چه بیشتر داد می‌زیم صدای خود را کمتر می‌شنیدیم، جز با دخول به تو در توهای ضمیر ناخود آگاه جمعی ممکن نیست. این چه زندانی است که رهایی از آن هر بار مارا به اسارتی بیشتر، به مصیبتی شدیدتر و به چاهی عمیقتر می‌اندازد؟

قرنی است که امتحان می‌کنیم و هر بار بدتر می‌شود!

ادبیات، اگر خود را برانزده این لقب بدانند، می‌بایستی گاه و بیگاه نیز زیاده دان تاریخ را وارونه کند و از میان همه‌ی اوراق باطله‌ای که در آن جا تلنبار شده آن اوراقی را سوا کند که « آینده » را رقم زده‌اند.

این ناکجا آباد درون ما کجاست؟

« کهنڈز »، در حکایت « خسرو خوبان » تمثیل قریه‌ای است افسانه‌ای که کتاب وجود آن را در کوه‌های البرز حدس می‌زند؛ جایی هنوز بالاتر از ابرهایی که قله نماوند را در بر گرفته‌اند و چه بسا باز هم بالاتر. این قریه کوچک که از دو قسمت بالا و پایین تشکیل شده، مانند همه دهات سراسر ایران از مردم بالادست و پایین دستی برخوردار

همواره زهاکی را در ذهن خود تصور کرده‌ایم که بی شباهت به هیولای حواشی کهنڈز نیست. شاید در شکل و کم و کیف با مال شاهنامه زیاد نخواند ولی ذاتاً خودش است، بستگی به این دارد که زهاک شاهنامه را اول پارگی و کجا شنیده باشیم، زیر یک کرسی گرم در روزی برفی، در مدرسه یا مکتبی فقیر که یاد آور ترکه‌های خیس درخت اناری بر کف پا ست یا در قهوه‌خانه‌ای سر راه، در جوار یک قوری چای؟ و باز به این بستگی دارد که آن را به چه صدایی شنیده باشیم، به صدای یک نوحه سرا، به همراه ضرب و آواز مرشد یک زورخانه از رادیوی روز جمعه یا به صدای درویشی (که شاهنامه می‌خواند)؟

تصویری که « کهنڈز » دانشور در ما ایجاد می‌کند، شاهنامه‌ایی « خالص » نیست، مخلوطی است از شاهنامه و شیعیه. کهنڈز بیشتر تابلوهایی را در ذهن ماترسیم می‌کند که مثل کارهای قوالر آقاسی (نقاش قهوه‌خانه) و فضای شاهنامه و شیعیه را در یکدیگر ادغام می‌کند. در این تابلو کشته شدن دیو به دست رستم، چنگ بانو گشسب و سهراب، کشته شدن سیاوش، کشته شدن سهراب به دست رستم با دارالانتقام مختار، جوانمرد قصاب، کشته شدن ایرج به دست سلم‌تور، سر سلم‌تور در پارکاه فریدون فرخ نژاد و مصیبت کریلا (گودال قتلگاه) در فضا ورنگ و صورت یکی است.

« کهنڈز » به این ترتیب افسانه نیست، بلکه واقعیتی است که امری از بیروز، دمی است که آثار آن در لابلای مغز خسته و تصورات تنبل ما از یک گذشته‌ی دور تاریخی تا بحال غنوده بوده و اکنون با « خسرو خوبان » وارد یک « قلمرو » زنده می‌شود تا ما را به ناکجا آباد مغفوف درون خود ببرد.

خسرو خوبان کیست؟

کتاب با احتیاط خیلی زیاد تواند قهرمان اصلی خود را زمینه سازی می‌کند. در حین جنگ بین ایران و عراق، زمانی که بازار معامله بر سر اجساد شهدای جنگ بسیار داغ است بیوه زنی در دادگاهی که برای اقامه بر سر تملک جسدی بی صاحب تشکیل شده، ادعا می‌کند که جسد مورد دعوا پیگر شوهر اوست که تا بحال فقط دستی از آن را دریافت داشته و دست شوهر شهید خود را به عنوان مدرک روی میز دادگاه می‌گذارد. شاکلی دیگر که کارمند سابق ثبت اسناد و املاک، آقای راستین است، ادعا می‌کند که دست متعلق به پیگر پسر او یعنی بهرام راستین می‌باشد که در کهنڈز سپاهی دانش بوده و سپس مفقود الاثر شده.

منشی دادگاه شرح که سابق بر این کتابفروش بوده و آقای راستین را از نزدیک می‌شناسد این طور تشخیص می‌دهد که پرونده نباید بسته شود ولی از آن جایی که دادگاه تمایلی به ادامه قضیه نشان نمی‌دهد خود او اقدام به این امر می‌نماید. با جمع آوری مدارک کارمند ثبت و برخی از داده‌های دیگر جزوه‌ای را در این مورد منتشر می‌کند که نه تنها کهنڈز بلکه اتفاقات دیگری را که در آن رخ داده، روشن می‌کند. جزوه‌های چاپی توسط سانسور جمع آوری شده مقوا می‌شوند نویسنده آن به جرم انتشار جزوه به هشتاد ضربه شلاق محکوم!

اگر خواننده‌ی کتاب تا این جای حکایت در دالان پرپیچ و خم گزارش‌ها، شهادت‌ها، قضاوت‌ها و روایات با گم نشده باشد، روند دیگری را در همین آغاز ماجرا کشف می‌کند که اشاره

حمید صدر

است که طبق روال معمول بر سر تقسیم آب، تصاحب امامزاده و یا نقاری کهنه، در نفاقی ابدی- ازلی یا هم بسر می‌برند.

کتاب با پی بردن به کته ماجرای کهنڈز آغاز می‌شود. گروهی وابسته به « انجمن‌های اسلامی پژوهش اسناد » در جریان بررسی پرونده‌های ساواک، به گزارشی بر می‌خورند که حاکی از حوادث مشکوکی است که در « کهنڈز » رویداده است. کارمندی مافوق در حاشیه‌ی این پرونده توضیح می‌دهد که شاید ورود و حضور قافله‌ای از دیوانگان، روسپیان و جادوگران به قریه مزبور احتمالاً بخاطر کشف کیمی بوده باشد که از روزگار حضرت سلیمان (که شاید همان جمشید جم باشد) در آن جا مدفون شده. این شرح کوتاه توجه ارگان‌های دیگر را به خود جلب می‌کند. مقامات عالی در پیگرد گزارش مزبور غیر از اداره ساواک، سه ارگان دیگر: وزارت کشاورزی، سازمان برنامه و اداره ثبت اسناد و املاک را موظف می‌کنند که در مورد دهکده مزبور تحقیقات لازمه به عمل آورده و نتیجه را گزارش نمایند. گزارش کارمند اداره ثبت اسناد و املاک از آن جایی که ادعان می‌دارد: پسر وی سپاهی دانش کهنڈز بوده و در آن جا مفقود الاثر شده در این میان توجه بیشتری را به خود جلب می‌کند. ولی متأسفانه تحقیقات به انقلاب بر می‌خورد و مسکوت گذارده می‌شود.

بعد از انقلاب مقامات امنیتی جدید، گروهی بسیجی را به آن حوالی گسیل می‌کنند تا تحقیقات را از سر بگیرند و از ته و توی اسرار قریه‌ی کهنڈز سر در بیاورند. گروه مزبور اثری از آثار چنین قریه‌ای با مشخصات فوق در آن حوالی نمی‌بیند و فقط هنگام بازگشت از آن منطقه در برف‌های ارتفاعات البرز به لکه‌ی بزرگی خون برخورد می‌کند که پس از حفاری عمیق، به جسدی که باید قاعدتاً پس از وقوع قتل در آن جا مدفون شده باشد، راه می‌برد.

می‌گویند که ده مزبور مشرف به دره‌ای است که زهاک در آن به بند کشیده شده و این « می‌گویند » که در خواننده‌ی تصویری را می‌سازد که آشناست، او فکر می‌کند که حداقل یک بار دیگر آن را از دهان یک نقال، یا یک پرده خوان، یک راوی یا درویشی دوره گرد، اگر هیچکدام نه، از زبان معلم و یا مکتب داری قدیمی شنیده باشد. در این شنیده‌ها

دیگری است به ساخت رمان و در عین حال به چگونگی ساخت واقعیت در ذهن تک تک ما و آن شکل گرفتن باورهایست از طریق تکرار روایت‌ها.

برای مثال این راوی حکایت کیست که ماشین تحریر خود را در صفحه ۲۴ کتاب کنار تختخواب عضو معزول دادگاه (کتابفروش سابق که در حال نزاع است) می‌گذارد و ابرازات او را برای ما یاد داشت می‌کند؟ وی نویسنده رمان است یا یکی از شخصیت‌های آن؟

شیوه روایت که در حکایت بر نقل قول‌های مختلف (از جانب همه‌ی شخصیت‌های داستان) استوار است، آن رندی شاعرانه‌ای است که دانشور بکار می‌بندد تا بعد افسانه‌ای برداشت‌های ما را از واقعیت بخرد ما آشکار سازد. ابرازات او پهلوی «راوی حکایت» در کتاب نمونه‌ای از این دست است:

«آن زمان، نقال این حکایت، حین سفرهای بی پایانش به کار پرده خوانی و پرده گردانی و طوافی، پی لقمه‌ی نان، گذارش به زابل افتاد...» (ص ۵۰)

یا این که:

«حوادث زمان، پرده نقال این حکایت را دریده بود و به ناچار شغل شمایل گرانی را ترک گفته و در بدر چون باد به دنبال فصول می‌نوید تا هر کجا خرمن جایی بود و مردمی برداشت محصول را گرد آمده بودند با نقل افسانه‌هایی که خود آن همه بدانها شیفته بود، خاطر خسته‌ی دهقانان را خشکوند سازد و از این رهگذر شکم بی هنر بیچ پیچ را وصله‌ای دست و پا کند: به عروسی، وامق و عذرا، به عزا، قصه کریلا؛ به قهوه خانگی سر راه، هفت خان واژدها می‌گفت و به آن‌ها که کوره سواد داشتند کتاب دعا و زیارت نامه و رساله‌های مجتهدین می‌فروخت.» (ص ۸۱)

یا در آن جا که با طنزی سعدی وار و به آهنگ صدای یک نقال به دو نبش بودن دکان خود (روشنگری گمشده؟) می‌پردازد که تأییدی دیگر در برداشت بالاست:

«طلیعه‌های قزوپاشی طاغوت در سماوات تاریخ، طالع می‌شد و اقبال انقلاب بر آفاق اقلیم به نصف النهار خود می‌رسید. راوی این حکایت که سال‌ها حشر و نشر با اهل قلم و علمای اعلام چشم دلش بر مفاسد ایام گشوده و آروزمند رفع مظالم و دفع مصائب بود، فعلا نه در عرصه‌ی مجاهدات جهد می‌کرد و به قدر وسع بضاعت به امر مقدس مبارزه مدد می‌داد و در این راه، سر به پیمان پیشوایان ممنوعی زمان داشت» (ص ۱۵۹)

«راوی حکایت» که سی سال قبل گذارش به زابل افتاده از این جا به بعد کهنند را رها کرده ما را به اقلیم دیگری می‌برد که جای آشنای دیگری در تصورات اسطوره‌ای ماست. این اقلیم متناسب با تاریخ سفر راوی به زابل دیگر «شیمه - شاهنامه» ای نیست، بلکه شاهنامه‌ای صرف است.

زابل، زادگاه زندگی کوتاه و پر حادثه بهرام راستین (خسرو خویان) است که در جریان یکی از زیباترین بخش‌های کتاب نطفه‌اش در دریاچه هامون بسته می‌شود. حادثه‌ای که تمام سال‌های زندگی بهرام را انگ می‌زند.

«تمام شب را زیر باران رفت و تمام زندگی و خواب‌هایش را به یاد آورد. طعم رسی را که مادرش سال‌ها پیش در تمام دوران بارداری زیر زبان داشت در دهانش حس کرد. هر عابر شتابان را پدر پنداشت و پی او نوید و با صدای بلند با

خود سخن گفت: «حاشا که من ستمگر باشم، حاشا که به این آسانی افتاده باشم، حال ترا چگونه بیام پدر؟ حالا چه باید بکنم؟ پس چرا اسکندری نیست؟ شبهی نیست؟ چرا رویایی دستم را نمی‌گیرد؟» (ص ۱۴۹)

طعم رسی که بهرام راستین در دهان خود حس می‌کند از کف هامون بر می‌خیزد. این همان طعم رسی است که مادر او بعد از واژگون شدن توتن در هامون برای اولین بار در زیر آب چشیده و نه تنها بعد از عشق ورزی با هزار و یک مرد ندیده و نشناخته بر زیر آب بلکه در دوران بار داری و در طول حیات خود نیز آن را از خاطر نبرده و همیشه از آن با طعمی تلخ یا عطری نه خوب و نه بد، اما سرگیجه آور و همواره توهم زا، یاد کرده است.

لکن توهم زا بودن تاریخ ما فقط از خاک رس ته هامون بر نمی‌خیزد. اشاره نویسنده به سیستان (که پاره‌هایی از تاریخ اسطوره‌ای ما احتمالاً از آن جا نشأت می‌گیرد) و کنایه او به نطفه‌ی جدیدی که کف هامون بسته می‌شود، توك آن تاریخی است که آن را با شعر تدوین کرده‌اند. اشاره‌ای است غمناک به تاریخی که یک توتن ران زابلی، یک می فروش یونانی (که اسکندر نام دارد و مقیم زابل است) و یک کارمند نولت آن را (معجزه!) رقم می‌زنند. قایقرانی زابلی در جواب به کارمند که چگونه ممکن است همسروی بعد از افتادن در آب باردار شده باشد، پرحرفی می‌کند ولی جواب درستی به سوال نمی‌دهد. از طرف دیگر یونانی می‌فروش که بخوبی می‌داند که چه اتفاقی در هامون رخ داده، ترجیح می‌دهد که در این باره سکوت کند. او می‌داند که تاریخ ته هامون به خواب رفته ما با افتادن مادر زیبای بهرام به آب مجدداً بیدار شده و نطفه جدیدی را بسته که سرنشست ساز خواهد بود.

امید به تغییر با توك پسر تاریخ (بهرام راستین) در لابلای حکایت، گاه به افسانه و گاه به کنایه، گنجانده شده است. اشاره‌های کوتاهی که به واقعیت‌های سیاسی روز می‌شود و اصولاً بافت پیچیده حکایت که با بکار گرفتن شیوه روایت در روایت آینه‌ای از واقعیت‌های روز را همراه با خواب‌ها و کابوس‌های همراه آن در مقابل خواننده می‌گذارد، بطور ضمنی ما را وارد فضایی می‌سازد که تأثیر برداشت‌های مذهبی و اسطوره‌ای از واقعیت در آن مشهود است. زمانی که برای مثال بهرام دو سه ساله در شهر قم، وقتی شهر مورد حمله نیروهای نظامی قرار گرفته و شورش پانزده خرداد سرکوب می‌شود از بالکنی به پایین می‌افتد و جان سالم بدر می‌برد. این ترفند کنایه آمیز را بوضوح مشاهده می‌کنیم. به همین ترتیب ماجرای اولین عشق بهرام راستین با گیتی دختر همسایه، آغاز تحصیل بهرام در رشته معماری، آشنایی و جذب او به گروهی چریکی، مرگ مادر و چگونگی کشف کهنند که توسط راپیان مختلف «روایت» می‌شوند. این همه اما در جلوی صحنه‌ای صورت می‌گیرد که در پشت آن جنگ دیگری در حال تدارک است: جنگ بهرام راستین با تاریخ! در این بین خانواده راستین با الگی شدن پدر و نشاندن زنی روسپی بجای مادر به انحطاط در می‌گذرد. ماهانه که فریفته بهرام می‌شود و می‌خواهد بهر ترتیب که شده او را تصاحب کند، همسن مادر بهرام است. انحطاطی این چنین مدینه‌ی فاضله خود را می‌طلبد. جنگ واقعی، اگر چه افسانه‌ای، در کهنند و تیره‌های ترسناک اطراف آن اتفاق خواهد افتاد و نه در تهران! آشنایی اول

بهرام با مارها و جانورانی که در اعماق تیره‌های کهنند خفته‌اند، اولین اشاره به سختی‌های رهایی از این مضمعه‌ی تاریخی است. واقعیت این است که رها شدن از دست «رها کنندگان» چندان هم آسان نیست!

زمانی که در فصل «ماهانه» به ته کوچه انحطاط بر شهر رسیده‌ایم، ماهانه «پولدار شده، چندین خانم دارد، و خانه‌اش بیا و برو است.» و پدر بهرام را که سودایی شده به علت کراهت قیافه به «خانه» راه نمی‌دهد، با دیدن بهرام که از آتش سوزی خانه (که خود او براه انداخته بود) جان بدر برده است، مشاعر خود را از دست می‌دهد.

«بروید سر کارتان خانم‌ها! چیزی نیست، ماهانه از دیدن پسرش تکان خورده به چاه افتاده، درش می‌آوریم، بفرمایند سرکارتان!»

در شهر نوارهای مذهبی را، که همه جا زیر لب‌ها زمزمه می‌شود، پخش می‌کنند. پسران محل ریش خورا دیگر نمی‌تراشند و مدام این طرف آن طرف پرسه می‌زنند، مقامات عالی نظامی و دولتی که بیماری‌های عجیب و غریب گرفته‌اند، برای معالجه کشور را ترک می‌کنند، حمله به «خانه» های محله و آزار زنان و مشتریان و تهدید به این که محله را آتش می‌زنند، نزدیکی طلیعه‌های انقلاب است. بهرام به جای ماهانه که به بیمارستان منتقل شده، نشسته کار او را دنبال می‌کنند:

«زنان خانه، دربان و مشتریانی که روز به روز کمتر می‌شدند، بهرام را چون جانشین بر حق ماهانه شناختند اما او از همان روز نخست، امور اداری خانه را به دست دربان داد و خود به خدمت پرداخت. خانه را رفت، رخت‌های زنان را شست، سطل‌های اطاق‌ها را که پر از پنبه و کاپوت و دستمال‌های کثیف بود، خالی کرد. از لباس مشتریانی غبار گرفت و ... از بس خوش رو و بی ریا و افتاده و زیبا بود او را «خسروخویان» نامیدند.» (ص ۱۵۵)

فضای فشرده و شاعرانه کتاب که دائماً با استعارها، تمثیل‌ها و کنایه‌ها و به طنزی ظریف و گاه بسیار غمناک انگیزه قهرمانان داستان را بر ملا می‌کند، در مورد باز گشت مجدد بهرام به کهنند، در حالی که قافله‌ای از روسپیان، دیوانگان و ... او را دنبال می‌کنند، سکوت نمی‌کند. با تحقیرهای گیتی اولین عشق او: «برو خودت را لایق من کن بیا!» و بعد از ملاقات با رودابه دختر کهنندی که از او بار داراست و دیدن تصویر مارگیر (خمینی) که جوانان محله بر در دیوار می‌چسبانند «دانست که باید به کهنند برود.»

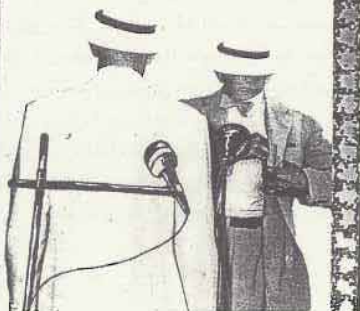
خلاصه کلام:

خسرو خویان، زمانی است که به سبک جدید نوشته شده و تکیه آن به رئالیسم چابویی از ضرورت آمیزش واقعیت و خیال، اسطوره و تاریخ بر می‌خیزد زبان غنی رمان به فهم استعاره‌ها کمک می‌کند و ایچاز نویسنده بر نقل حکایت، که ممکن است کار خواننده راحت خوان و سهلگیر را کمی دشوار کند، کتاب را به اثری استثنایی تبدیل نموده است. استعاره‌ها، اشاره‌ها و شوخی‌های ادبی ظریفی که در آن بکار رفته برای خواننده‌ای که آشنایی به ادبیات قدیم و آگاهی به اوضاع اجتماعی قبل از انقلاب داشته باشد، فرحبخش است.

خسرو خویان کتابی است مشکل. همان گونه که راه یابی به کهنند درون آسان نیست،

گفتگو با تاریخ

نورالدین کیانوری



رضا مرزبان

کتاب تازه‌ی دکتر کیانوری و دشنام به تاریخ

کردن در عرصه‌ی سیاسی هم چنان در حافظه‌ی او زنده است، و با آن که جا به جا بایک امیر خسروی را به سختی به سازشکاری و کنار آمدن با سلطنت طلب‌ها سرزنش می‌کند، خود، ناخود آگاه تلاش و توجهش را برای کنار آمدن با جناح به حکومت رسیده‌ی رژیم و نیز نهضت آزادی، چندین جا آشکار می‌سازد. و تاکیدش بر نشان دادن گوشه‌ی چشم بایک به سلطنت طلبان، برای آن است که چشمان نهضت آزادی را باز کند! از کینه‌ی سازمانی او هم نسبت به حریفان و رقیبان گذشته، چیزی کاسته نشده است. اما باید انصاف داد که در موارد گوناگون، این کینه، پوششی فرهنگی پیدا می‌کند و چنان عریان و بی لگام نیست که در باره‌ی بایک امیر خسروی، یا دکتر کاتوزیان، انور خامه‌یی و تعدادی دیگر.

خاطرات آقای تهرانی، که نام «نگاهی از برون به جنبش چپ ایران» بیشتر زینده‌ی آن است، شاید از آن جهت مورد پسند آقای کیانوری واقع شده است که او نیز از «بیرون» به این جنبش می‌نگریسته است. و کسی چه می‌داند، شاید هم به این دلیل باشد که آقای دکتر کیانوری طرفدار دروغ‌های شاخدار و بی زبان «بارون مونه‌اوزن» است.

اشتباه سال وقایع در کتاب که یکی و دو تا هم نیست و به خصوص اشتباه نام‌ها، بیش از «دکتر کیانوری» گردن ناشر و ویراستار کتاب را می‌گیرد، و از آن جا که این نوع اشتباه و تحریف نام‌ها، در مجموعه‌ی این دست انتشارات، عادی و جاری است و هرگز نیز برای اصلاح آن‌ها اقدامی نشده است، از نوعی عمد حکایت می‌کند برای نمونه به این پرسش و پاسخ، توجه کنید:

س: (دکتر بقایی) برای چه به آمریکا رفت؟ چون بر آن جا، ارفع زاده که رئیس ساواک ایران در آمریکا بود، از مزیدهای خاص بقایی بود. او در آمریکا به دنبال چه بود؟ از او چه می‌خواستند؟ ج: عکس این ارفع زاده در کتاب خاطراتم هست. ظاهراً محافظ بقایی بوده، از همان دارو دسته چاقو کشان دیگر (ص ۲۲۷ گفتگو با تاریخ) - و در صفحه‌ی ۵۲۵ راجع به رابطه‌ی

بازجویی آن‌ها بود، دو جلد کتاب خاطرات ارتشبد فریوست و عصاره کشتی بازجویی‌های او، خاطرات دکتر نورالدین کیانوری، و چندین کتاب دیگر از این دست، در این شمارست. تازه‌ترین کتاب در این زمینه، باز از دکتر کیانوری است. و نشان می‌دهد که دستگاه پلیسی رژیم، چه گونه طعمه‌های خود را در چنگ نگاه می‌دارد و طی سال‌ها، به تخلیه‌ی حافظه‌ی آن‌ها می‌پردازد. منتها این بار طعمه، در شکنجه‌گاه، زیر بازجویی قرار ندارد بلکه در «خانه‌ی امن»، در جهت موضوع مورد کنجکاو‌ی بازجو، یا بازجویان، تغذیه‌ی فکری می‌شود، به او مجال خواندن می‌دهند، برای پیش زمینه‌ی اندیشه، خبر و اطلاعات و نقل قول در اختیارش می‌گذارند، و از او نظر می‌خواهند. طعمه نیز که در قفس بسته گرفتار است با آن چه در حافظه دارد - حافظه‌ی که تغذیه شده است - به بیان خاطره و اطلاعات می‌پردازد و به اقتضای سن، بسا که در باره نام‌ها و تاریخ وقایع اشتباه می‌کند. و گاه واقعه‌یی را که جایی گفته با اختلاف تکرار می‌کند تا آن جا که از مجموع بیش از پانصد صفحه پاسخ به «تاریخ ساز» و نه تاریخ، یک ویراستار امین و آگاه، نیمی را زاید می‌بیند.

این شیوه‌ی تخلیه‌ی حافظه‌ی زندانی، که از او طی سال‌ها یک موش آزمایشگاهی می‌سازد، بی شک جرمی است که دستگاه اطلاعاتی رژیم جسورانه مرتکب می‌شود. اما ارتکاب جرم، لابد به بازده آن برای گردانندگان مسخ شده و از هیات انسانی در آمده‌ی دستگاه اطلاعاتی، می‌رزد. تصویرهایی که در این کتاب از خوب و بد داده شده، جهت گیرانه است؛ نه از سوی دکتر کیانوری، که از سوی دستگاه پلیسی، و گاه نشانی از سادگی و برداشت سطحی این دبیر کل حزب توده دارد. آن جا که به دام داوری در باره‌ی افراد می‌افتد. داوری و تشخیص دکتر کیانوری در باره‌ی محمود طلوعی، دکتر همایون کاتوزیان، یا خاطرات مهدی خان‌بابا تهرانی، نمونه‌ی منحصر به فرد نیست.

با این وصف نباید از یاد برد که نوق بازی کردن در عرصه‌ی سیاسی هم چنان در حافظه‌ی او

دیگر مدت‌هاست که شیوه‌ی تهاجم مطبوعاتی رژیم اسلامی به پیشروی در فضای فرهنگی کشور رو آورده است: به تمام قلمرو فرهنگی دست اندازی می‌کند. و از جمله ترفندهای پلیسی را در پرونده سازی، به عرصه‌ی تاریخ سیاسی معاصر، کشانده است. حاصل این سند سازی بی پروا یا در واقع مخدوش ساختن اسناد و مدارک و دست آوردهای رسمی، امروز ابزاری برای ارباب، و آزار کسانی است که به هر صورت دستگاه پلیسی رژیم نتوانسته است آن‌ها را مهار کند. و دامی برای فردای فرصت گرفتاری‌شان. و فردای دور که دیگر «نه از تانک، نشان است و نه از تانک‌نشان». آشفتگی و شوریدگی منابع تحقیق و گم کردن جا پای بازیگران فریبکار امروز.

به کنفرانسی که کانون نویسندگان ایران در تبعید، با همکاری انجمن فرهنگی ایرانیان بلژیک در بروکسل (ماه مه ۱۹۹۷) ترتیب داده بود، در باره جعل و تحریف ادبی رژیم، شمه‌یی از تحریف و تصرفی که دور از امانت و شرافت علمی، در لغت نامه دهخدا روا داشته‌اند، گزارش دادم. کتابی که حاصل دست آورد فرهنگی انقلاب مشروطه بود، و هم در دوران شاه، به آن ستم روا رفت، هم در نظام کثونی با بی حرمتی به آن دست اندازی شده است.

در سال‌های نخست که رژیم چندان گرفتار بود که مجال پرداختن به قلمرو کتاب برایش نمی‌ماند، کتاب‌هایی که تجدید چاپ می‌شد، از دست برد، درامان بود، اما دیگر مدت‌هاست که تهاجم همه جانبه آغاز شده است. همان اندازه که بدنه‌های مختلف رژیم فعال شده‌اند، تحریف وقایع، نیز، چه به صورت تاریخ نویسی، زندگی نامه پردازی، خاطره نگاری، و چه به نام انتشار اسناد، تنوع یافته است. در این میان نقش شبکه‌های متعدد اطلاعاتی رژیم جای خاص دارد. و غرض‌های معین و طراحی شده را دنبال می‌کند.

زمینه‌ی این نوع انتشار کتاب را رژیم به تقلید از سازمان امنیت و اطلاعات شاه، و تکمیل کار آن، فراهم ساختن نشر خاطرات زندانیان سرشناس رژیم که استخراجی از پرونده‌ی

رزم آرا با حزب توده، کیانوری می گوید» يك نیروی عظیمی مخالف رزم آرا بود. شاه ارفع و زاهدی و بقایی و دارو دسته های آن ها. در فهرست اعلام - ص ۵۹۶ آمده است: ارفع زاده ۱۹۲۵، ۲۲۷، کیانوری که حتی نشانی کار و محل چاپ عکس طرف را داده است. نمی تواند عمده در بیان داشته باشد. و کسانی که با وقایع آشنايند می دانند آن که عضو حزب بقایی بود و در آمریکا هم نماینده ساواک بود، رفیع زاده است، نه ارفع زاده. و ارفع نوران رزم آرا هم سر لشکر حسن ارفع، متحد سید ضیاء الدین بود، نه ارفع زاده. و ارفع زاده شدن این هر دو نگاه ناشر است، که باید نشانش را بر وزارت اطلاعات گرفت. حالا چرا ارفع زاده به جای رفیع زاده و سر لشکر ارفع نشسته؟ این را هم باید از آن نژ رمز و راز پرسید! تا عمد سیاسی و پلیسی موضوع بیشتر روشن شود، کتاب دیگری از این سری انتشارات را ورق می رزم [نام کتاب (کودتای نوژه) است. و در سال های ۶۷، ۶۸ به چاپ سه رسیده، ناشر «موسسه مطالعات سیاسی» است].

« برنامه و سازمان کودتا: نموداری که مرزبان به آن اشاره می کند سازمان نقاب است که وظیفه داشت در باره احتمال موفقیت يك کودتا مطالعه و ستاد بختیار را از نتیجه آن مطلع سازد. «... در راس سازمان «نقاب» شورایی بنام « رئیس » قرار داشت. الوالقاسم خادم، رضا مرزبان و قاسمی ملث ریاست سیاسی شورای « رئیس » را تشکیل می دادند « هنگامی که گروه کودتای نوژه را محاکمه کردند و به جوخه اعدام سپردند در روزنامه های زیر سانسور، اطلاعات و کیهان تیتز زدند: «رضا مرزبان، تیرباران شد» ولی خبر این بود که منهدس رضا حاج مرزبان، فرزند حسن...»

من رضا مرزبان، آن زمان در تهران مخفی بودم. و معلوم بود که برای دنبال گرفتن رد پای کم شده، تیتز خبر را چنین زده اند. اما هشت سال بعد و هنگامی که کتاب مستند در باره ای واقعه چاپ می شود. دنبال چه هستند؟ در همین کتاب به عنوان سند، نام حسن نژی هم جزو ستاد برنامه ریزی آمده، که جایی حسن و جایی حسین نژی است. این آقای نژی، به یقین روحش از چنان سازمان و برنامه ای کار خیر نداشته است. در همین دفتر باز نام « ارفع » دیده می شود که یکی از دو مسئول شاخه نشر است. ولی جایی در متن می آید که ارفع نام مستعار مسئول شاخه بوده است.

رژیم، قربانی خودش را از کودتای نا انجام گرفته است، هر که را کشتنی بوده، کشته و هر که توانسته، گریخته، عده ای هم به زندان رفته اند. اما این سند، که از رضا مرزبان و حسن و حسین نژی و آدم های دیگر نام می برد، که آن زمان، رژیم به دنبال شان بوده، در کتابخانه ها می ماند، با این پندار که در آینده تاریخ را با آن و امثال آن، با اسناد دستکاری شده برای نیات کوچک و زود گذر، خواهند نوشت. ولی چنین نخواهد بود. و عاملان سیه روی می شوند.

از دکتر نورالدین کیانوری، که بیش از هشتاد سال روزگار دیده است و بیش از پنجاه سال با توهمان حوادث زیر و رو شده، زیبا نیست که ابزار دست این کارشناسان شست و شوی مغزی بماند. مگر به چند سال زیستن امید بسته است که پیرانه سر این گونه تن به بیفاره می سپارد؟

۴ ژانویه - ۱۹۹۸

« کتاب سیاه کمونیسم » و مورخان فرانسوی

ر- فراهانی

حمایت خود را از او اعلام کردند. در پی این پاسخ، بخشی از نمایندگان دست راستی با اعلان این که این حرف نخست وزیر تومین به ۸۵ میلیون قربانی کمونیسم است جلسه پارلمان را ترک کردند. باید گفت که برخورد نخست وزیر فرانسه مانع از این شد که در بین احزاب چپ موثلف بر سر این کتاب بر گیری تئوریک یا ایدئولوژیک صورت بگیرد و در همان حال موجب شد که هیچیک از جناح های درون حزب سوسیالیست وارد این معرکه تبلیغاتی - ایدئولوژیک نشوند. این امر در آرام کردن فضا در چپ نقش قابل توجهی بازی کرد.

بدین ترتیب این کتاب در هیامو و جنجال تبلیغاتی کم نظیری که مدت ها بود در فضای رسانه های عمومی و محافل سیاسی فرانسه دیده نشده بود به مردم عرضه شد. هدف من در این جا نه معرفی و نه ارزیابی اطلاعات و استدلال این کتاب نیست (این را به به وقت دیگری موقوف می کنم) بلکه پرداختن به مباحثی است که پیرامون این کتاب میان تاریخ نویسان فرانسوی مطرح شد. من با ذکر ملاحظه به نقل و قول آزاد دست زدم تا بتوانم در چند صفحه حداکثر نکات مطروحه در این مباحث را ذکر کنم. پس از خوابیدن گرد و خاک پیرامون معرفی کتاب تاریخ نویسان مختلفی نسبت به آن برخورد کردند. در شرایطی که مطبوعات دست راستی و سانسورستی چون فیگارو، اکسپرس، لیبراسیون، فرانس سوار، نول اکونومیست، نول ابزرواتوار... به هورا کشیدن اکتفا می کردند، روزنامه لوموند با در نظر گرفتن وسعت و شدت اعتراضاتی که نسبت به دقت و خصلت علمی - تحقیقی این کتاب می شد، بعدت چند روز صفحات « بحث و عقیده » خود را به این کتاب اختصاص داد. در اولین نقد لیلی مارکو، تاریخ نویسی که نه به طرفداری از کمونیسم بلکه به آنتی کمونیسم شهرت دارد، طی مقاله ای در ۱۴ نوامبر، به بررسی این کتاب پرداخت. او در این مقاله « دقت علمی، این کتاب را به کلی زیر سؤال برده و به بروم آمیزی و آشفتگی فکری که از نظر او در سراسر این کتاب خود را نشان می دهد حمله کرد. برای مثال لیلی مارکو به مقایسه دو رقم ذکر شده راجع به اتحاد شوروی، یکی رقم تلفات بیست میلیون پیش پرداخت کتاب و دیگری تلفات دو میلیون شوروی در متن کتاب (مقاله ای نیکلا ورتت) N. WERTH برای همان دوره پرداخت. اول سؤال می کند آخر این چه « دقت علمی » است که اجازه چنین لاپالی گری در ارائه ارقام را می دهد؟ گلخته از آن او می پرسد کدامیک از اطلاعات ارائه

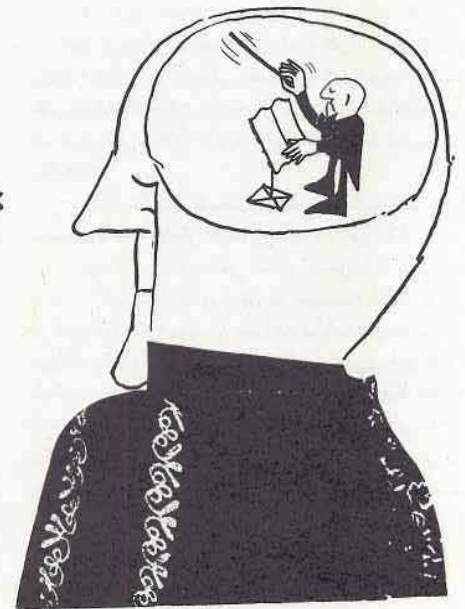
ماه نوامبر گذشته، هم زمان با هشتمین سالگرد انقلاب اکتبر، کتاب قطوری (حدود ۹۰۰ صفحه) در پاریس تحت عنوان « کتاب سیاه کمونیسم » توسط گروهی از تاریخ نویسان و محققان فرانسوی به سرپرستی استفان کورتوا (S. COURTOIS) مدیر پژوهش در مرکز ملی پژوهش های علمی (CNRS) فرانسه از طرف بنگاه روبرولا فون منتشر گردید. این کتاب با استقبال فراوان محافل دست راستی و نئوفاشیست های فرانسه روبرو شد و کارزار تبلیغاتی کم سابقه ای در مورد آن به راه افتاد. در همان روز انتشار اصلی ترین کانال تلویزیونی فرانسه (کانال یک) در برنامه اخبار ساعت ۸ شب خود که پربیننده ترین برنامه تلویزیونی این کشور بشمار می رود به تفصیل کتاب را معرفی، خرید و مطالعه آن را به همگان توصیه کرد. متعاقب آن برنامه های مختلف رادیو و تلویزیون پیرامون اهمیت این کتاب، که همچون « نتیجه ای سال ها تحقیق » و ثمره ای « اطلاعات جدیدی که در اثر دست یابی به آرشیو های غنی شده حزب کمونیست و دولت شوروی در سال های اخیر، عرضه می شد، گویندگان و مجریان برنامه های تفسیر اخبار، فرهنگی، سیاسی و تاریخی سخن گفتند.

ناشر کتاب برای افزایش « تاثیر اعلان » نوار قرمزی بدور کتاب کشید که در آن با بزرگترین حروف چاپ ممکن عبارت « ۸۵ میلیون مرگ » چاپ شده بود. به گفته نویسندگان این رقم در برگیرنده تمامی کشته ها و مرگ و میرها در سراسر کشورهای که خود را به کمونیسم منتسب می کردند از شوروی تا کامبوج و از کوبا تا کره شمالی، چه در جنگ های داخلی، چه در اثر ترور و چه در اثر قحطی ناشی از سیاست دولت، می باشد. در پی آن در اولین جلسه طنی پارلمان دست راستی ترین نمایندگان پارلمان فرانسه در برابر دوربین های تلویزیون با در دست داشتن این کتاب و تکان دادن آن به سبک کاردهای انقلاب فرهنگی چین، خطاب به لیونل ژوسپن نخست وزیر سوسیالیست فرانسه فریاد کشیدند که توضیح بدهید دوستان و هم نظران چنین آدمکشانی در دولت شما چه می کنند؟ که البته غرض از این سؤال اعتراض به حضور وزرای عضو حزب کمونیست در دولت ائتلافی چپ فرانسه بود. بدنبال پاسخ ژوسپن که او تنها از تاریخ گذشته فرانسه چنین نتیجه ای نمی گیرد بلکه به حضور وزرای کمونیست در دولت خود افتخار می کند، نمایندگان چپ پارلمان با کف زدن ایستاده

شده تا کنون توسط تاریخ نویسان دیگر مورد بررسی قرار نگرفته است که نویسندگان کتاب چنین ادعایی کنند که بر اساس «آخرین اطلاعات» پرتو نوینی بر تاریخ کمونیسم انداخته اند؟ او می‌گوید این کتاب هیچ آموزش نوینی را ارائه نمی‌دهد، لبریز از خطاست و فاقد هر گونه ارزش علمی برای پژوهش‌های آتی است. لیلی مارکو بر پایان نقد خود «این ماجرا» را نه در خدمت «افشاگری از جنایات کمونیسم» بلکه ضربه‌ای به آن ارزیابی می‌کند. دومین انتقاد جدی به این کتاب از جانب آن بلوم، تاریخ نویس و پژوهش‌گر دیگر فرانسوی که از اعتبار قابل توجهی در حیطه تاریخ معاصر برخوردار است صورت گرفت. او در مقاله‌ی بلندی در لوموند (۱۸ نوامبر) ضمن تاکید بر خطاهای آماری موجود در کتاب به بررسی مفاهیم طرح شده در کتاب می‌پردازد. او چند زمینه انتقادات پایه‌ای و ریشه‌ای «خود را مطرح می‌کند. او می‌گوید که نویسندگان به جای بررسی تاریخی به بازی با ارقام، «ارائه فرمول‌های شوک و تکان دهنده»، «هم عرض گرفتن تواریخ مختلف، در پایان کار، همتا گرفتن آن‌ها پرخاشگرانه و در نتیجه از جنبش تاریخی پیچیده و گسترده‌ای که نه یک کمونیسم بلکه کونیسم‌های متعددی را در بر می‌گیرد» یک کادر ساده انگارانه درست کرده‌اند که چنین وانمود می‌کند که گویا لنین، تروتسکی، استالین، مائو، هوشه مین و امثالهم هیچ قصدی جز «گرفتن قدرت به منظور سازماندهی آدمکشی» نداشته‌اند. او، برای نمونه، می‌گوید که نویسندگان کوچکترین توجهی به این حقیقت ندارند که میان قربانیان جنگ داخلی در دوران لنین و تروید بزرگ سال‌های ۳۰ استالین و یا سرکوب دوران انقلاب فرهنگی چین و قتل عام پل پت در کامبوج و یا مرگ و میر ناشی از قحطی سال‌های ۲۰ در شوروی و سال‌های ۵۰ در چین، هیچ‌گونه یگانگی و هم‌جنسی وجود ندارد و تنها یک تحلیل مقایسه‌ای میان این پدیده‌ها می‌تواند به شناخت گوهر آن‌ها یاری رساند و از چنین شیوه‌ی تحلیلی کوچکترین اثری در کتاب نیست. آن بلوم می‌گوید که «سازمان دادن مقاله حول محور یکتائی چون قربانیان و درام‌های اجتماعی» تاریخ نویسی نیست بلکه جستجویی بربرانگیختن و استفاده از «تأثیر اعلان غیر مترقبه» (EFFETS DANNAUNCE) است. از شباهت‌ها، از ارقام میلیونی تلفات تروید، جنگ داخلی، قحطی و تصیفه‌ها نمی‌توان به «جمع زدن ساده» این ارقام و ارائه تاریخ مشترک یا «گوهر مشترک کمونیسم‌ها» رسید. آن بلوم بر اساس این ملاحظات در پایان مقاله خود نتیجه می‌گیرد که علیرغم تبلیغات فراوان و فرمول‌های ارائه شده این کتاب نه یک کتاب تاریخ بلکه «اثری است که به نفع تاریخ» رسیده و بنابراین فاقد ارزش علمی یا تاریخ نگارانه است.

البته باید خاطر نشان شد که اولاً اثری از این «اعتراض» ادعایی در کتاب نیست و ثانیاً در کتاب «رقم افسانه‌ای» ۲۰ میلیون کشته ادعایی آقای کورتوا نه تنها چاپ شده بلکه در بدست دادن رقم «۸۵ میلیونی» روی جلد کتاب نیز به حساب آمده است. از اینرو باید اعتراف کرد که حق با لیلی مارکو است چرا که این ادعای نیکلاروت تأثیری در واقعیت انتشار «ارقام افسانه‌ای» جعلی در کتابی که به عنوان «یک اثر علمی» به خورد مردم داده شده است نمی‌گذارد. اما بر مورد انتقادات آن بلوم، او می‌نویسد که من با اکثر انتقادات پایه‌ای بلوم موافق هستم و «این انتقادات در مرکز مجادلات مابین خود نویسندگان کتاب قرار دارند.» اما بلافاصله سؤال می‌کند که «آیا ما مسئول این تأثیر اعلان، که در حیطه‌ی کار ناشر کتاب قرار دارد و نیز تبلیغات عمومی افراطی که حول آن صورت گرفت هستیم؟» روتک می‌گوید گرچه فقدان «یک تعمق مقایسه‌ای تجارت متنوع کمونیستی، که می‌بایستی در مرکز تحلیل ما قرار می‌گرفت» واقعی است و این «شیوه‌ی نگرش در بخش‌های مقدماتی و نتیجه‌گیری کتاب اصلاً طرح نشده و مورد بررسی قرار نگرفت و این امر حتماً بایستی در آینده پیگیری شود»، اما این نمی‌تواند چنین برخوردی را که این کتاب «نهی تاریخ» است توجیه کند. نیکلاروت در این جا به اعتراض خود علیه بلوم ادامه می‌دهد و طرح می‌کند که شباهت شیوه‌های سرکوب میان کشورهای بگلی گوناگون کمونیستی باید تاریخ نویس را به اندیشیدن در باره‌ی طبیعت مشترک «نظام‌های کمونیستی و ادارد» چرا که «نظام کمونیستی» حقیقتاً چیزی به جز یک «مقوله ایدئولوژیک ساده است». او در دفاع خود می‌گوید که از نظر او این امری «کاملاً مشروع است که مطالعه‌ی نظام‌های کمونیستی را روی پدیده‌ی سرکوب بمثابة عنصر اصلی قدرت و عملکرد دولت و سریران‌کننده‌ی تنش‌های خارق‌العاده‌ای که روابط میان دولت و جامعه در کشورهای کمونیستی را نشان زند، متمرکز کنیم.» در آخر مقاله روتک چنین نتیجه می‌گیرد که اگر «کتاب سیاه موجب پژوهش‌های نوین و مباحث واقعی در باره‌ی مقایسه نظام‌های گوناگون کمونیستی یا عنصر وحدت پدیده‌ی کمونیسم در قرن بیستم بشود، مأموریت خود را انجام داده است.» باید خاطر نشان کرد که این برخورد کاملاً دفاعی و این اعتراف به این که میان خود نویسندگان کتاب برخوردهای شدیدی وجود داشته و دارد و این که آمار تخیلی و تحلیل‌های متفاوتی در کتاب عرضه شده‌اند خود به تنهایی، البته، به میزان زیادی اثبات دعوی منتقدان فوق‌الذکر است. آیا باید حدود ۹۰۰ صفحه تحلیل‌های متناقض و آثار متضاد «افسانه‌ای» را کنار هم جمع کرد تا «موجب پژوهش‌های نوین» شد و اسم این را کار علمی و بی طرفانه گذاشت؟ در همان شماره ۲۷ نوامبر لوموند، ژرژمک (G. MINK) و ژان شارل ژورک (J. C. SZUREK) پژوهش‌گران شاغل در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه به ارائه انتقاد از شیوه‌ی تحلیل نویسندگان کتاب سیاه پرداخته و می‌نویسند: «یکی انگاشتن کمونیسم با یک سامانه اساساً جنایتکارانه که در آن به زندگی اجتماعی توسط سرکوب و تروید متغیر رقم داده می‌شود، به معنای این است که آدمی خود را از ترک طبیعت و تکامل آن محروم کند. چگونه می‌توان توضیح داد که وارثان مستقیم این «جنایتکاران» امروز به شیوه‌ی دمکراتیک و به

راحتی هر چه تمامتر [توسط همان مردم] انتخاب می‌شوند؟»
 آن‌ها می‌نویسند که نویسندگان کتاب در تلاش برای «مقایسه‌ی جنایات کمونیسم با جنایات نازیسم»... با یگانگ انگاشتن جنایت نژادی با جنایت طبقاتی، با زدن میان بره‌های غافلگیرانه در زبان و مکان از طریق جهانی کردن جنایات کمونیستی، از ضربه زدن از طریق ارائه محاسباتی که در آن قربانیان تصیفه‌ها و قربانیان قحطی با هم در هم آمیخته می‌شوند، به توضیحی مختصر و مجرد دست یافته‌اند که نه از ویژگی نازیسم و نه از ویژگی کمونیسم چیزی بدست نمی‌دهد. «مگ و ژورک در ادامه انتقاد خود به واقعیت وجود اختلافات میان جناح‌های مختلف احزاب کمونیست حاکم، بطور مشخص در شوروی، اشاره می‌کنند و می‌گویند این شیوه‌ی «یک کاسه کردن» هیچ توضیحی برای این اختلافات ندارد.
 در کنار این مقاله، آنت وی وورکا (A. WIE-VIORKA) مدیر پژوهش در CNRS، (در همان شماره ۲۷ نوامبر لوموند) تحت عنوان «استفان کورتوا در نبردی مشکوک» اساساً روی مقایسه کشتارهای نازی‌ها و جنایات کمونیسم در این کتاب تمرکز کرده و ضمن اعلام بی اعتباری چنین مقایسه‌ای حمله سنگینی به استفان کورتوا کرده و می‌نویسد که او «برای اثبات ادعایش به مقایسه‌ای از بیداری وجدان‌ها در قبال قتل عام یهودیان با جنایات کمونیست‌ها دست می‌زند که چیزی جز یافته‌ای از تخمین زدن‌ها و ضد حقیقت‌ها نیست» او می‌گوید با چنین شیوه‌ای «می‌توان به راحتی کتاب سیاه را چوبه جنایات سرمایه‌داری با در نظر گرفتن جنگ امروزی‌ها (۱۸۷۰-۱۸-۱۹۱۴)، کشته‌ها و قتل عام‌ها در مستعمرات و ... نوشتن آن‌ها این کار دانش تاریخی را به جلو می‌برد؟» او ضمن اشاره به استقبال گرم محافل کاتولیک‌های دست راستی افراطی و نئوفاشیست‌های فرانسوی از کتاب عنوان می‌کند که کورتوا سعی در وارد کردن ادبیات رانول میل برگ (R. HILBERG) نویسنده‌ی کتاب «نابودی یهودیان در اروپا (چاپ ۱۹۸۸)» به فرانسه دارد که می‌کوشد قتل عام و برنامه‌ریزی هیتلری‌ها برای از بین بردن نژاد یهود را چیزی در همان حد تصفیه‌ها و کشتارهای انجام شده در کشورهای کمونیستی بنمایاند. وی وورکا در ادامه این انتقاد به برخورد نویسندگانی چون فرانسوا فور (F. FURET) و آتی کریگل (A. KRIEGL) که از مورخان ضد کمونیست مشهور معاصر فرانسه بودند، که در سال گذشته در گذشتند، اشاره کرده می‌نویسد «آتی کریگل در کنار چهره‌ی تاریک کمونیسم به وجود یک چهره‌ی روشنگر و نورانی کمونیستی توجه داشت و بویژه نزد هر دو آن‌ها توجه مخصوصی به تاریخ یهودیان و قتل عام آن‌ها وجود داشت.» فرانسوا فور خاطر نشان کرده بود که در این مورد به «ویژگی نفرت انگیز این حقیقت که این قتل عام حامل پایانی بر خود بود» باید تاکید فراوان کرد. آیا این در مورد کمونیست‌های شوروی، چین، ... صدق می‌کند؟ آیا کشتار و حذف یک نژاد برای آن‌ها نیز «هدفی برای خود» بود؟ در خاتمه آنت وی وورکا نتیجه‌گیری می‌کند که: «هنگامی که آنتی‌فاشیسم فروکش کند چه چیزی از این عنوان روی جلد کتاب سیاه کمونیسم باقی خواهد ماند که اهداف آن، چه آشکار و بویژه ضمنی، دست کم مشکوک هستند؟»



دنیای واقعی سالوادور دالی

ترجمه‌ی زیتلا کیهان

هنرمندانی که آثار تحسین انگیز می‌آفرینند خود لزوماً تحسین انگیز نیستند. چنانچه اثری دارای ارزش هنری باشد باقی می‌ماند و از گره‌های شخصیتی خالق خود عمری پس نرازتر می‌یابد. با این حال گرچه می‌توان رمان‌های توماس هاردی (۱) را بی‌اعتنا به سابقه‌ی بدرفتاری او با خانواده‌اش خواند، اما در مورد سالوادور دالی بی‌تامل در باره‌ی شخصیت نقاش نمی‌توان به تابلوهایش نگریست. چرا که موضوع اصلی آثار دالی ضمیر ناخود آگاه نقاش است. به گفته‌ی آندره برتون (ander breton) پیشگام مکتب سوررئالیسم، این مکتب هنری از رویای تاریک ذهن، آن جا که منطق و خرد خود آگاه به

آن راه ندارد سایه می‌گیرد. بدین سان برتون و همراهانش، فروید را آموزگار هنری خود برگزیدند و نظرات او را موافق اهداف خود تفسیر کردند. در واقع دالی نیز قهرمان خود را در سال ۱۹۲۸ ملاقات کرد. با این که در آن هنگام فروید پیر مردی ۸۲ ساله بود، اما هم چنان تیز بینی خود را حفظ کرده بود. چنان که بعداً در باره‌ی جوانی که با حالتی تب‌آلود طرحی از چهره‌اش کشیده بود گفت: «این پسر مانند آدم‌های متمصب است. اگر در اسپانیا همه مثل او باشند، تعجبی ندارد که جنگ داخلی در بگیرد.»

این گفته - که اگر چه توهمین آمیز است. اما گفتار و رفتار خود دالی با دیگران نیز دست کمی از آن نداشت - در صفحه‌ی ۴۰۰ زندگی‌نامه‌ی طولی سالوادور دالی نقاش اهل کاتالان، نوشته‌ی ایان گیبسون (Ian Gibson) نقل شده است. گیبسون نویسنده‌ای ایرلندی الاصل است که در نزدیکی گرانادا در جنوب اسپانیا بسر می‌برد. وی با انتشار کتابی در باره زندگی فدریکو گارسیا لورکا، شاعر معاصر و معشوق دالی، به عنوان نویسنده‌ای که مانند کارآگاهان در ریزه کاری‌های زندگی هنرمندان کنجور گاو می‌کند مشهور شده است.

ایان گیبسون هنگام نگارش زندگی‌نامه بشایستگی بی‌طرفی را حفظ می‌کند، نثری ساده دارد و کمتر نظر شخصی خود را ابراز می‌کند. بطوری که پازل شخصیت دالی از طریق گفته‌های آشنايان، دوستان و همکاران و نیز نوشته‌های خود نقاش جایگاه ویژه‌ی خود را در ذهن خواننده باز می‌یابد، هر چند در زندگی‌نامه‌ای که خود دالی نوشته است واقعیت‌ها به بازی گرفته شده‌اند.

گیبسون تنها یک بار در سال ۱۹۸۶، یعنی سه سال پیش از مرگ نقاش، هنگامی با وی ملاقات کرد که پیر مردی نرزان بیش نبود. با این حال گیبسون را احضار کرده بود تا بگوید موضوع کتابش، یعنی گارسیا لورکا نسبت به او عشق جسمانی می‌ورزیده است و روابط آن دو تنها در یک عشق افلاطونی خلاصه نمی‌شده است. اما گذشته از این تقاضای رقت انگیز، تاثیر فزاینده‌ی پنج سال تحقیق گیبسون در نگارش زندگی‌نامه‌ی سالوادور دالی، ارائه‌ی تصویری پس نفرت انگیز از یک نقاش با استعدادی شگفت انگیز است. بر اساس شواهد و مدارک گیبسون، دالی مردی پست، مبتلا به جنون خود بزرگ بینی، دروغگویی حریص و خود پسند و دوستدار هیتر و فرانکو بوده است. مردی فاقد توان عشق یا وفاداری، به استثناء رابطه‌اش با همسر روسی الاصلش گالا، اما در این مورد نیز واژه‌ی وسواس بهتر از عشق گویای رابطه‌ی آن دو است، بوژه آن که شخصیت گالا از دالی به مراتب زنده تر بوده است بر این تصویر دل آزار از منش فردی نقاش این نکته را نیز بیافزاییم که دالی دچار سرخوردگی جنسی و مبتلا به وایوریسم (۲) بوده است گیبسون می‌گوید به گفته‌ی خودش دالی همواره در محرومیت جنسی بسر می‌برده و تنها ارضاء خود را در استمناء می‌جسته است. در واقع این تم چنان در آثار نقاش نمایان است که مشکل می‌توان گفت آیا دالی استمناء را به مرتبه‌ی هنر رسانده یا این که هنر را استمناء فرو کاسته است.

پس از به پایان رساندن «زندگی ننگین سالوادور دالی» (۷۶۶ صفحه، انتشارات faber and fnber) به موزه‌ی دالی در شهر زادگاهش فیگوئه رس (figueres) در شمال کاتالان رفتم. ساختمان با رویوایی صورتی رنگش که دالی آن را با تکه‌های

سوررئالیستی نان تزئین کرده و دیوارهای درونی که تخم مرغ‌هایی به همان سبک بر آن‌ها نهاده است، سال گذشته ۷۰۰,۰۰۰ بازدید کننده و ۲ میلیون دلار در آمد داشته است. باز دید دو باره‌ی موزه آموزنده بود: در پس جنبه‌ی گیج (۳) و تجارتي، واقعیت هنر نقاش آشکار است. برخی از تصاویری که از ضمیر ناخود آگاه به بوم نقاشی منتقل شده، چنان که شایسته‌ی آثار هنری است. انسان را آشفته می‌سازد. برای آنان که سوررئالیسم را نمی‌پسندند، شمار بسیاری از آثار جوانی نقاش به نمایش در آمده، بطوریکه بیننده در می‌یابد که در پس سبیل‌های رو به بالا تابیده و ماشین تبلیغات، نیروی عظیمی نهفته است. خوان میرو (j. miro) نقاش هموطن دالی گفته بود که برخی از آثارش مواد اوهامی بوده که بر اثر گرسنگی به او هجوم می‌آورده‌اند. امدالی در فیگوئه رس به آسودگی پرورش یافته بود. پدرش دفتر دار اسناد رسمی با این که مردی سلطه جو بود، به خواسته‌ی پسر که شغل نقاشی بود تن در داد و در راه آموزش او کوشید. مادرش وقتی او ۱۶ ساله بود بر اثر بیماری سرطان در گذشت و رابطه‌ی دالی با خواهر کوچکش آنا ماریا مرکز صمیمانه نشد. گو

این که تابلوهای زیبایی از وی ترسیم کرده است. دالی حتی در دوران جوانی در فیگوئه رس در پی شهرت بود. و همین که به شهرت رسید با حرص و آز تمام به دنبال ثروت بود. گیبسون از قول آندره برتون نقل می‌کند که نقاش در حدود سال ۱۹۲۵ ناپدید شد و جای خود را به فردی سپرد که او را آویدا دلار می‌نامیدند (۴) « حرص پول موجب شد که نقاش به یاری همسرش گالا و شماری از اطرافیان پی وجدانش هزاران برگ کاغذ سفید را به ازاء هر قطعه ۱۰ دلار امضاء کند تا این که بعداً تصویر آثار قبلی‌اش بر آن‌ها چاپ شده به عنوان کار اصیل نقاش به فروش رشد.

اینگه وکلای بازماندگانش در میان بازار اشیاع شده، قراردادهای فراوان و وصیت‌نامه‌های متعدد نقاش در تلاشند، از سوی دیگر روزنامه‌ال پائیس چاپ اسپانیا نقل قولی از زبان گیبسون آورده است که دانش و مهارت فراوان نویسنده اجازه‌ی نگارش آن را در زندگی‌نامه‌ی دالی نمی‌داد. گیبسون دالی و گالا را هیولا خوانده می‌افزاید از این پس دیگر زندگی‌نامه نخواهد نوشت - آیا تعجبی هم دارد؟

مجله‌ی «تایم»، ۱۲ ژانویه ۹۸
1- thomas hardy (۱۸۴۰ - ۱۹۲۸)

نویسنده‌ی انگلیسی که شهرت خود را مدیون شخصیت پردازی و خلق فضااست. رمن پولاتسکی در دهه‌ی ۸۰ از رمان معروف او «تس» فیلمی به همین نام ساخته است.

۲ - voyeurism یکی از اشکال روان پریشی - در مورد افرادی گفته می‌شود که فقط با نردانه نگاه کردن به صحنه‌هایی از روابط جنسی سایرین ارضاء می‌شوند.

۳ - kitch استیل یا رویکردی زیبایی شناسانه که عناصر از مد افتاده یا مردمی را که عموماً از بی‌نوقی و کج سلیقه‌ی نشان دارند و مولود اقتصاد به شمار می‌آیند، بطور بی‌قاعده بکار می‌برد.

۴ - avida بر گرفته از واژه‌ی اسپانیولی به معنی حریص، بازی با واژه‌ها برای کنایه به پول پرستی دالی.

ندادیم!

«چه ریوی داره؟»

«میگم اگه به وقت تصادفاً...»

«تو فکر می کنی آشغالیه این قدر بیکاره که

زیاله ای هر خونه ای رو بگرده؟»

«هر خونه ای رو نه!»

«مگ ما کی هستیم؟»

«جایی که هر روز به عده جمع می شنند، به هر

حال جای مشکوکیه، اگه گفته باشند مراقب ما

باشه...» (ص ۲۴)

ترس بی مورد، ترس پنهانی آن ها برای از بین

بردن پوستر تا به حدی است که زن تصمیم

می گیرد پوستر مچاله را با اطو صاف کند و آخرین

جمله ای نمایشنامه ای دشمن مردم ایبسن را بر پشت

آن با خط درشت بنویسد: «قوی ترین فرد عالم

کسی است که از همه تنها تر است.» (ص ۲۵)

با صدای زنگ در ترس و اضطراب اوج

می گیرد، در فاصله زنگ اول تا سوم، دلهره و

اضطرابی ایجاد می شود. مأموری از طرف

مخابرات برای بازرسی سیم کشی تلفن و رفع

خرابی تلفن آمده است! زن قبل از این که غریبه

وارد اتاق شود، سریع پوستر مچاله را با اطو

صاف می کند و با عجله در جای سابق خود به

دیوار می چسباند. غریبه، مأمور مخابرات، با

رفتاری مشکوک به بهانه سرکشی به وضع سیم

کشی خانه، با چراغ قوه به همه جای خانه سرک

می کشد. در همین فاصله زن و مرد، خود را برای

توجه کردن و پاسخ دادن به کنجکاری های او آماده

می کنند، مرد غریبه گویا از همه چیز باخبر است و

حرف های او پهلوی می زند. پس از رفتن مأمور

مخابرات، مرد از ترس مسخ شده است: «مگ

شکنجه مون می داین؟»

«چطوری؟»

«که این طور خودمونو به که کشیدیم؟»

«باید گله خری می کردیم؟»

«نه»

«پس چی؟»

«ما می تونستیم سکوت کنیم.»

«آخه ما دستپاچه شده بودیم.»

«چرا باید دستپاچه بشیم؟»

«آخه ما داشتیم خیانت می کردیم.»

(ص ۴۰)

ترس آن ها لحظه به لحظه بیشتر می شود:

«یعنی همه ای این اتفاقات به نظر تو طبیعیه؟»

(ص ۴۲)

ترس از مأمور مخابرات، ترس از بازیگری که

در جلسات تمرین حضور پیدا نمی کند، ترس از

صدای خروس بی محلی که در جایی می خواند،

هراس های کوچک آن دو را رها نمی کند. با این

همه با پشتکار و دلگرمی زن، دو باره طرح نمایش

جدید را از سر می گیرند، ولی ترس از تمثال هم

چنان باقی هست که هست: «ما خیلی احمقیم.»

«چرا؟»

«همین که نمی تونیم خودمونو از شرش

خلاص کنیم یعنی که به چیزی هست!»

«چه چیزی؟»

«ما خطر رو دست کم گرفتیم.» (ص ۴۶)

به مرور همه چیز به نظرشان مشکوک می آید.

دیگر هول و هراس وجودشان را تسخیر کرده

است، ترس آنان از نوع ترس های درونی آدم

هاست، آدمیانی که با همین هراس ها پیر و

فرسوده می شوند. حالا آنان به همه چیز و همه

کس مشکوکند.

«نکنه بچه ها زودتر از ما خطر رو حس کردند

و اگه دیگه نمیان به این دلیله؟»

«حالا می فهمم چرا آشغالیه چند روز پیش

این طوری با من رفتار کرد.»

«چطوری رفتار کرد؟»

«با لحنی که اصلاً نوستانه نبود گفت: آقای

مهندس، مته این که این روزا خیلی گرفتارین!»

«شاید منظوروش این بوده که انعامشو

ندادی.»

«با اون لحن؟» (ص ۴۷)

هول و هراس، دلهره و سوء ظن، اضطراب و

تردید، شک و بد گمانی نسبت به همه چیز و همه

کس لحظه به لحظه گسترش می یابد و ذهنشان را

مسموم می سازد: «آره، ولی اگه خونه تحت نظر

باشه؟»

«این عکسه بد جوری داره سنگینی می کنه.

مدتی بود فراموشش کرده بودیم.» (ص ۴۹)

ترس از این که مأمور مخابرات دو باره برگردد،

ترس از این که منظورشان بد فهمیده شود، ترس

از این که فکرشان را خوانده باشند، وحشت از

این که خارج از مرزهای معمول به چیزی فکر کرده

باشند، هراس از این که فکری آشوبگرانه به

ذهنشان آمده باشد، عدم اطمینان به خود، دل

نگرانی از سوء تفاهم ها، ترس از این که کسی بر

علیه شان گزارشی داده باشد، ترس از این که خانه

را محاصره کرده باشند: «می شنوی؟»

«آره، هنوز دارن میان.»

«گمون محاصره شدیم.»

«ما که کاری نکردیم.»

«آره، ولی هر کاری ممکنه جرم باشه.»

«چقدر ماشین تو کوچه هست.»

«می بینی؟ همه شون هم به مدل اند.»

«یکی دیگه هم اومد.»

«همه شون هم مرداند.» (ص ۵۱-۵۲)

ترس از این که در خانه شان میکروفون کار

گذاشته باشند و حرف هایشان ضبط بشود. ترس

از هر چیزی، ترس از تلفن، حتی ترس از زنگ

تلفن! تلفن زنگ می زند، مأمور مخابرات است،

می خواهد ببیند که آیا تلفن شان درست کار می کند

یا نه. پس از يك مکالمه تند با مأمور مخابرات، مرد

گویشی تلفن را روی دستگاه می گوید، ولی صدای

مأمور، قوی تر از سابق، به گوش می رسد و

صدای قوی او که علیرغم قطع بودن تلفن گویای از

بلند گویی پخش می شود، مرد را از ترس فلج

می کند. زن که تا این لحظه مسلط تر و واقع بین تر

از مرد بوده است، نیز حالا ترسیده و خود را

باخته است، مأمور مخابرات به زن می گوید: «دیگه

قرار نیست شما هم بترسین. آدم های مته تو اگه

بترسن، از هر نخ سیاه و سفید براخودشان به

افعی می سازن.» (ص ۵۶)

مأمور با حالتی نوپهلو، در مکالمه ای که به

استتطاق و باز جویی شبیه است، از آن ها باز

خواست می کند. مرد در صدد رفع و رجوع و انکار

و هاشاست، ولی زن با صداقتی کوبکانه به

اتهامات پاسخ می دهد. مأمور مخابرات به نظر

می آید که آن ها را کمی دست انداخته است: «نمی

ترسین حرفاتون ضبط بشه؟ شاید میکروفونی،

چیزی تو دیوارها باشه! چقدر وضع شما از این

بالا غم انگیزه!» (ص ۵۹)

پس از قطع ارتباط و مکالمه ی غریب بین مأمور و

آن دو، زن ناگهان از جا بر می خیزد و از سر

خشم، تمثال را از دیوار می کند، ولی تمثال بیگري

در همانجاست و تمثال های دیگر و سر انجام باران

بررسی

نمایشنامه تمثال

مهستی شامری

نویسنده، رضا قاسمی، ۶۷ ص،
نشر باران - سوئد، ۱۹۹۵.

زوجی چهل ساله، دو هنر پیشه تئاتر، مشغول
تمرین يك نمایش قرن نوزدهمی، پرده آخر
نمایشنامه دشمن مردم اثر «هنریک ایبسن»
هستند. تمرین نمایش در سالن آپارتمانی که بر
روی دیوار آن تمثال بزرگ «رئیس کشور» قرار
گرفته است، انجام می گیرد. سایر بازیگران هنوز
نیامده اند، و از میان گفته های این دو متوجه
می شویم که قریب يك سال و نیم است که آن ها به
تمرین این نمایشنامه مشغولند.

«این موقع اگه کارت روعقب می انداختند،
مشکل تو این بود که به کسی که تا دیروز سرپرست
سرد خونه ای اجساد بوده و حالا شده رئیس تو،
بفهمونی که تئاتر مته به بچه است، اگه به وقتش
دنیا نیاد خفه می شه!» (ص ۱۶)

برای مرد هنرپیشه، از سر خستگی و یأس،
تنهایی و دست تنها ماندن، فکر رفتن به جایی دیگر
 مطرح می شود. از سر ملال است که ناگهان با هم
تصمیم می گیرند کمی خانه تکانی کنند و اثاثیه
آپارتمان را جا به جا کنند و چهره به هم ریخته ی
سالن تمرین را عوض کنند و بالاخره این که اصلاً
همین وضعیت فعلی خودشان را تبدیل به
نمایشنامه ای جدید بکنند: «نگران نباش، جوهر
این نمایش تو همین پرده ی آخر شه. ما کار رو از
جایی شروع می کنیم که الان داشتیم می گرفتیم.»
(ص ۲۲)

در حین جا به جایی وسایل، پوسترهای روی در
دیوار را بر می دارند، و از جمله پوستر «رئیس
کشور» ولی کم کم واهمه ها آغاز می شود: «فکر
می کنی کار درستی باشه؟»

«منظورت اینه که برگردونم سر جاش؟»

«نه، منظورم اینه که به وقت...»

«به وقت چی؟»

«آخه، مدتی به به این آشغالیه هیچی

شیشه خرده و سنگ! هر نویشان مثل مسخ شده‌ها، از ترس خود را به دیوارهای جانبی سالن می‌چسبانند و با همان حالت مسخ شده از ترس، بازی پرده‌ی آذردهشمن مردم ایبسن را از سر می‌گیرند. این بازی با تمرین بخشی از پرده آخر دشمن مردم که در ابتدای نمایش دیده‌ایم فرق می‌کند، اکنون این دو هنرپیشه بر زندگی واقعی خود در موقعیت فجیع دکتر استوکمان و همسرش قرار گرفته‌اند و تنها ترین موجودات عالم شده‌اند.

در پایان نمایش، زن از جیبش، دو چشم بند بیرون می‌آورد و بر چشمان خودش و مرد می‌زند. برای آن‌ها، فکر رفتن به جایی دیگر، فکر نومیدانه دیگریست: «عیبی نداره، عوضش می‌ریم به جایی که دیگه ترس معنی نداره.»

«ما هر جا بریم ترس مونو هم با خودمون می‌بریم.»

«او تو، خواهش می‌کنم.»

«اونجا از آزادی خواهیم رسید.»

«یعنی، ما خلاصی نداریم؟»

«مسئله این نیست.»

«چرا می‌خوای مونو امید کنی؟»

«می‌خوام بچار توهم نشی!» (ص ۶۴)

زن از کابوس وحشتناکی که دیده است حرف می‌زند، صدای بانگ خروسی از نور می‌آید. مرد چترش را مثل عصا در دست گرفته است. ابتدا به نظر می‌آید که پیر شده‌اند ولی جملاتشان حاکی از این است که آن‌ها دیگر اشیاهی بیش نیستند.

«تازه‌گی‌ها به چیزایی رو قبر من سبز شده.»

«چی؟»

«به گل‌های ریز، شبیه اون دامن‌ت که خیلی دوست داشتی.»

«فردا که اومدیم، چند تا شو با خودمون می‌اریم این جا.»

«آره، شاید سبز شد.» (ص ۶۶)

مرد برای آخرین بار، نومیدانه، یک بار دیگر سعی می‌کند که تمثال را از دیوار بکند، ولی به جای آن تمثال دیگری بر دیوار است. با این همه آن‌ها هنوز از چیزی که سبز خواهد شد حرفی می‌زنند.

نمایشنامه تمثال نمایشنامه خواندنی و پرکششی است. کم‌دی دردناک لحظات سخت و مهیبی که تک تک ما آن را به نوعی غریب زیسته‌ایم. نمایشنامه تمثال به دلیل وجود فضای و هم آلود ترس و هراس خویش، در رده ادبیات «رنالیسم فنتاستیک» یا «واقع‌گرایی و هم آلود» قرار می‌گیرد.

وجود فقط سه هنرپیشه برای به روی صحنه آوردن این نمایش، نمایشنامه را در رده‌ی نمایشنامه‌های مدرن و ساده و جمع و جور جای می‌دهد که برای گروه‌های کوچک تئاتری برون مرزی بسیار مناسب است تا بتوانند نمایشنامه‌ای ایرانی و امروزی را به روی صحنه بیاورند. دیالوگ‌های زنده بین زن و مرد، تنوع بازی بین نمایش و پشت صحنه، بین هنرپیشه و نقش به بازیگر امکان این را می‌دهد که با تحریک بسیار توانایی‌ها و تنوع کار خود را به نمایش بگذارد. گاهی تکنیک‌های نمایشی، زبان حرکات و شکل سازی و فضا سازی جای دیالوگ را می‌گیرند. در بسیاری از لحظات حساس نمایش، بازیگر از طریق ساختن تصاویر نمایشی به جای بازی‌های ریز حس صحنه را پر می‌کنند.

می‌دانیم که تمثال به هنر شبیه سازی و پرتوه زدن بر می‌گردد. در واقع در تمثال اگر شباهتی هست، آن شباهت فقط نمایانگر طبیعت کمال طلب تصویر اولیه‌اش است. از اینرو تقدیر تمثال بیان واقعیت عظیم الهی است بدین معنی که هر واقع تمثال نماد تصویری الهی است. به عبارت بهتر، تمثال بازی سازی و یا طرحی از عظمتی مجهول است. فراموش نکنیم که در عین حال، عملکرد این تصویر حفظ همان واقعیت مافوق و اولیه‌اش است. حضور تمثال به بیننده کمک می‌کند تا حواسش را بر روی تصویر واقعیتی متمرکز نماید، تمثال از طریق تصویری که به ما به شکل نمادین جهره می‌نماید، ما را به سوی واقعیتی برتر متمرکز و مرتبط می‌کند. تمام تمثال‌ها به شکلی بازسازی ماورا طبیعه شده‌ای از نسخه‌ی اصلی هستند.

این تصویر به موجب شرایط خاصی ما را برای ارتباطات بیرحمانه‌ی بعدی، مهیا می‌کند و برایمان نقش واسط را بازی می‌کنند؛ یعنی که تمثال، انعکاس ثانوی، از واقعیتی اولیه است. پس در کل، تمثال، وسیله‌ای است برای ورود به دنیای اولیه، از طریق تصویری ثانوی.

رضا قاسم‌س با ایجاد فضای ترس و نشان دادن خوف غریب دو هنرپیشه از این تمثال، تمثالی که در واقع پوستری بیش نیست ولی نماد همه‌ی هراس‌های درونی ماست، عمق ریشه‌ی ترس‌های مان را به ما نشان می‌دهد. او با نشان دادن فاجعه‌ی زندگی دو آدم به ظاهر بی‌نام و بی‌مکان، دو هنرپیشه گمنام که از ابتدا تا انتها اسامی نقش‌های دشمن مردم ایبسن را بر خود حمل می‌کنند، در یک فضای کلی، ترس و هراس‌هایی که زیسته‌ایم را در درونمان بیدار می‌کند.

رضا قاسمی در سیرنمایش، لایه‌های مختلف این ترس و خوف عظیمی که گاهی زاینده‌ی تخیل و ذهن ما است و گاهی نمایانگر واقعیتی تلخ است را در هم انعام می‌کند: «از همین ترس شماست که اون می‌کنده‌تر می‌شه. دلم می‌خواست بگم چه کار کنین، ولی بی‌فایده است. چون اونوقت عادت می‌کنین از من بترسین.» (ص ۵۹)

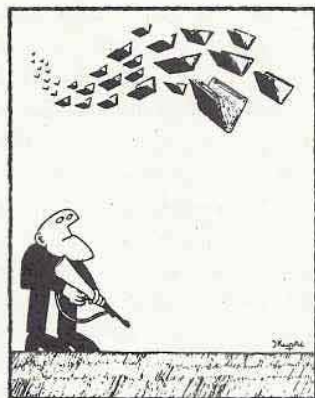
رضا قاسمی در جستجوی ظل سر چشمه‌های ترس، آدم‌هایی، که هنرپیشگانی بیش نیستند را به ما نشان می‌دهد که در زیر فشار این هراس‌ها فرسوده می‌شوند و به اشیاهی تبدیل می‌شوند. در پایان باید این را اضافه کرد که اگر تمثال برای رضا قاسمی، نماد قدرت‌های سلطه‌گر، مهیب، و بلاخره نماد تمامی هوا و هراس‌هایی است که نسل ما، تک تک لحظه‌های آن را به تلخی و سیاهی زیسته است، زن و مرد، دو هنرپیشه‌ی اصلی نمایش، دو بازیگر تنها در سالنی متروک، نماد علاقه‌ی نویسنده به جهان نمایش و دنیای تئاتراند، این زوج، این کوچکترین تشکل تئاتری، عشق عمیق و رنج دلسوزانه‌ی رضا قاسمی را به صحنه‌ی تئاتر تجسم می‌بخشد.

«حالا باید به هنرپیشه‌ها هم بفهمونی که (تأثر)، این جسدی که رو دستت مونده، اگه نجنبی دیر یا زود بومی‌کنه. بیا... مثلاً امروز قرار بوده کار رو از اول تا آخر بگیریم. ساعت نزدیک نوازده است. هنوز هیچکس نیومده!» (ص ۱۶)

۶ ژانویه ۱۹۹۸، پاریس
«این نمایشنامه با ترجمه: مونیک بیگار به زبان فرانسه نیز چاپ شده است)، GHASSEMI, reza, portrait, edition harmttan, paris, 1995

نامه‌هایی از تهران

نویسنده، بهروز امدادی اصل: نامه‌هایی از تهران (۱۳۷۳-۱۳۶۷). پاریس، چشم انداز، ۱۳۷۵، ص ۱۷۵.



منیره برادران (م-رها)

کتاب مجموعه‌ی هشت نامه است که طی سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۶۷ به نشانی گاهنامه‌ی چشم انداز فرستاده شده است.

هر نامه سیمایی است از سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رژیم جمهوری اسلامی، تضاد‌های بین حاکمان آخوند و دیگر بالایی‌ها و نیز به نوعی ظریف چهره‌ی روان شناختی مردم به قلم شاهده‌ی تیز بین و دردمند که می‌کوشد تصویر واقعی و بقیقی از جامعه ایران اسلامی فراهم آورد.

خطاب نامه‌ها به یک پوست قدیمی است می‌تواند هر یک از ما تبعیدیان باشد. نویسنده نامه‌ها روشنفکری است دردمند، که سرما «کل حقوق کارمندی‌اش را در دستی تقدیم صاحب خانه» می‌کند، با این همه غم و نگرانی سرنوشته مردم و کشور را هم دارد. «هنوز در آن ولایت آخوند زده در آن «کتوری فرهنگی» زندگی می‌کنم بی آن که ذهنم گرد شود و گفتار مسلط رسمی دید و دریافت را مشروط کند» (صفحه ۱۴۱)

می‌شناسیم‌اش. می‌تواند برادر بزرگ یا یک آشنای قدیمی ما باشد که می‌ستیزد تا تسلیم نظام آخوندی نشود. دردش را برای ما توصیف می‌کند»

زندگی در این جا بد جوری آدم را می چلاند. خیلی سعی می کنم سرم را بالای آب نگه دارم ولی باور کن که موج خیلی قوی است.» (صفحه ۳۹)

با نویسنده پیوند و رابطه ای برقرار می کنیم؛ در احساس و رنج اش، درماندگی و خشم اش شریک می شویم. زیان تصویری او از جامعه ای ایران اسلامی با گویش و نوشتار یک پژوهشگر، تاریخ نویس و یا گزارشگری، که با حفظ فاصله ای که لازمه کارش است، می نویسد، متفاوت است. او اگر چه تیز و مو شکافانه می بیند و توصیف می کند، در گیسو دردمند هم هست. خشم دارد و امید می جوید. گاه واقعیت ها و ارقام هولناک را لباس طنز می پوشاند که ما را به تلخ خندی وادارد. «بوت ارز نه، در عوض تا دلت بخواد قرض دارد و بحث در باره قرض های ایران دیگر یک بحث میان متخصصان نیست، صحبت مردم کوچه و بازار است. رقم دقیق کل قرض بر کسی روشن نیست. اما بر اساس بر آورد اهل بخیه حدود ۵۰ تا ۶۰ میلیارد دلار است. در گوشه و کنار از کاسب و غیر کاسب می شنوی که می گویند: منی که جلوی شما ایستاده ام، همین الان هزار دلار مقروض ام. جالب است که مردمی که بر آمد سرانه شان را نمی دانند، در مورد قرض سرانه خیلی حساس اند. به امید روزی که هیچ ایرانی هیچ قرض نداشته باشد.» (صفحات ۱۶۸-۱۶۹)

در جنگ جنجال برانگیز آتن ها و اتزان سیاست آخوندی به رسمی که قبای اسلام و ولایت فقیه در امان بماند، آن جا که «گله خر» های حکومت از اراکی از جعبه مارگیری بیرون کشیده شده، فتوایی گرفتند دایر بر حرام بودن آتن های ماهواره ای، او طنز ماجرا را می بیند «البته موافقین ماهواره اگر زود تر خدمت اراکی شرفیاب می شدند، می توانستند حکم حلاوت بگیرند. بیچاره هوش و گوش درست و حسابی که ندارد. معروف است که در یکی از اعیان مذهبی به احمد گریان که برای عرض تبریک خدمت رسیده بود، گفته است به آقا جان سلام برسانید و بگویند برای این کارهایی که می کند از اعلیحضرت اجازه گرفته است یا نه؟ حالا حضرات با یک هم چنین ماموتی می خواهند بروند به جنگ ماهواره.» (صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹)

زندگی در آن جهنمی که وعده ی بهشت شدن اش را داده بودند و نوشتن از آن فضا طبعاً نمی تواند خالی از حس سرخوردگی و یاس باشد. واقعیت آن قدر تلخ و دهشتناک است که بیزاری و یاس در آدم بر می انگیزد. اما «آشنا» ی نویسنده ما با گریزی به جنبه های دیگر جامعه، زنده بودن و مقاومت را هم نشان می دهد. از نارضاایتی های روز مره افزون می گوید تا ایستادگی ها، گیریم در شورش مشهد و یا در قالب لطیفه ها و حرف های روزمره کوچک و خیابان، و وضعیت قلم در ایران و توجه به نوسوی قضیه: سانسور و قطب دیگر مسئله، یعنی میلی وافر به خواندن تازه ها و ممنوعه ها، در این ولایت و در میانه ای این محرکه ای نفس گیر هر روز شاهد انتشار رمانی تازه، قصه ای جدید و شمری نو و ترجمه ای دقیق و پاکیزه هستیم.» (صفحه ۵۴)

روحیه مردم را بعد از شنیدن خبر مرگ خمینی چنین توصیف می کند: «بلافاصله بعد از شنیدن خبر، راهی وسط شهر شدم. آن چه بیشتر از همه توی چشم می زد، تفاوتی بود که با حال و هوای مرگ طالبانی می دیدم. بو چیز کاملاً متفاوت. این جا احساس مسلط نه آندوه که نگرانی بود و ترجمان آن هم صف های طولی بود که برای نان و

بنزین درست شده بود. این جا و آن جا فریادی و اشکی می دیدی اما، در آن ساعات اول چشم ها تر نبود بلکه با نگرانی در چشم خانه می چرخید. مثل این که هیچ کس به فردای خود ایمن نبود.» (ص-۲۲)

اما تصویری واقع بین در حین حال نمی تواند بر شرکت تقریبی یک و نیم میلیون نفر در مراسم تشییع جنازه ی خمینی مهر سکوت بزند! او این برای انسانی را می بیند اما استدلال می کند که بر خلاف آن چه که رژیم می خواهد شمار بسیا و شرکت کنندگان را دال بر تائید و پشتیبانی از حکومت آخوندی بگیرد و آن را به حقانیت و مردمی بودن خود نسبت دهد، بسیاری در خیل عزاداران دل سوخته بودند که از گرانی، بیکاری، تبعیض و بیعدالتی و از دست اندازی به زندگی خصوصی دل شان خون است «ذهن ساده اندیش می خواهد که رونق مجلس ختم را دلیل مشروعیات میراث بداند.» (ص-۲۱)

استدلال می کند که از تعدادی جانباز، رزمنده و بسیجی که منافع شان با منافع سردمداران گره خورده و در واقع «پاسداران» نظام موجود هستند، که بگذریم، انبوه کسانی را داریم که در این وانفسا با نزدیک تر شدن به رژیم احساس ایمنی می کنند. این «گله انسانی» همیشه و در همه رژیم ها بوده است. اما به محض این که این مرکز قدرت زیر پایش سست شود، اول از همه این عده پشتش را خالی می کنند. با این حال هیمن سپاهی لشکر باعث می شود که حاکمان در قدرت، شکست ناپذیر جلوه کنند.

آیا حادثه ۲ خرداد ۱۳۶۷ و «دنه» بزرگ مردم به ولایت فقیه درست می آید یا اثبات نکرد؟ آندوه و خشم فرو خورده ای که یکباره می خواهد بخروشد، در گزارش مراسم بدرقه بازرگان به وصف در آمده است. وقتی تنها شمار مجاز لا اله الا اله است، فریاد بردی که به بند کشیده، راه فراری می جوید. هم چون جریان رودی خروشان که اگر رامش را بر نبندی، یارای ایستادن و بازگشت ندارد، پس مسیری دیگر می جوید. با صدایی شکسته و جگری سوخته لا اله الا اله را فریاد می زند اما آن، رنگ و بوی دیگری دارد. جامعه ای می شود بر تن هزاران حرف ناگفته و هزاران فریاد در گلو خفه شده. این لا اله الا اله صدای هستی او می شود.

گاه در پایان نامه ای نویسنده ی «آشنای دیرین» ما با ظرافتی که از یک موعظه و اندرز بر بلندی نشسته فاصله دارد، خواننده را به تامل و چاره اندیشی فرا می خواند. خود او نیز بر گیر این تامل و سوال بزرگ است: چگونه کهنه ای را ویران باید کرد و نویی دیگر ساخت؟ می نویسد منطق مقایسه را باید رها کرد اما این به تنهایی کافی نیست. «آدم این روز و روزگار بایستی بتواند منطق بدیل و گفتار جانشینی گفتار مسلط را تکوین کند و گر نه می افتد توی دام گفتار مسلط.» (ص ۱۶۱)

و همزمان با کلام ایفانته ای کوبایی می گوید که «آزادی اکتیوین تاریخ است.» تنها در آزادی است که آسمیزاد دلش بزرگ می شود، قد می کشد و می بالد، بدون آزادی همه چیز بوی هیچ می دهد. در نگاه اول شاید به نظر آید که این نامه ها در روزگار خود، زمانی که در چشم انداز به چاپ می رسیده اند، جالب و خوانندگی بوده اند و حال گذشت زمان آن ها را از موضوعیت انداخته است. این سوال خود من هم بود. من پیشتر ها بغیر از نوسه نامه ای اول را که هنوز رهام به دنیای

تبعید نیفتاده بود، خوانده بودم. خواندن آن ها بمن کمک کرده بود، هر آن چه را که در نوری از ایران از دیدن شان محروم هستم، ببینم و مشاهده کنم. حال مروی دیگر در نامه ها و گذشت زمان جلوه های دیگری را بر ایمن می گشود و من از نکته سنجی و روشن بینی نوسه نامه ای ام در شگفت می شدم. او خروش و طغیان جوانانی که حادثه ۲ خرداد ۶۷ را آفرینند، پیش بینی کرده بود. نه سال پیش، در نامه اول (سال ۶۷) می نویسد:

«این جوان ها بالاخره یک کاری دست آخوند می دهند. یادت باشد کی این حرف را برایت نوشتم.» (ص-۱۳) و در نامه ی «از رنجی که می بریم» (سال ۱۳۷۱) این پیش بینی را تکرار می کند.

گزارش ها گرچه مربوط به سال های گذشته هستند، اما امروز هم مسایلی که فراروی مردم قرار دارد، تفاوت زیادی با آن سال ها ندارد. از این ها که بگذریم این گزارش ها بخشی از تاریخ ما است. تاریخ تلخ از روزهای سیاه ما. تاریخی که بعدها شاید نسلی که آن را تجربه نکرده و یا فراموش کرده، بر آن بگیرد. همانطور که خود ما بر آن و در آن گریسته ایم. با به فراموش سپردن، چیزی را نمی توان عوض کرد. راستی اما، شرط اول هر دگرگونی است. و چه خوش که این تاریخ از سینه ی دردمندی راه بیرون چسته و به قلم در آمده است.

لازم به یاد آوری است که ادامه ی نامه ها مربوط به سال های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ در چشم انداز شماره ی ۱۶ و ۱۷ به چاپ رسیده است.

آذر ۱۳۷۶

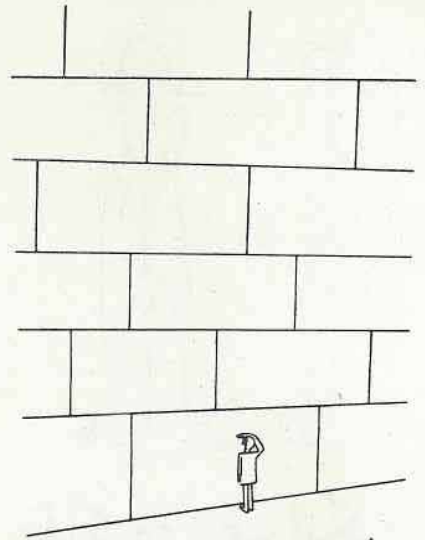
کانون نویسندگان ایران (در تبعید) اطلاعاتیه

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با نهایت افتخار در گذشت نویسنده و مترجم نامدار ایران محمد قاضی را به آگاهی هم میهنان عزیز می رساند.

اگر به نیریم این را که آشنایی با تاریخ و ادبیات جهان نقشی با اهمیت در رشد و اعتلای ادبیات هر ملت دارد، باید بی انحراف گفت که تاریخ ادبیات معاصر ما نقش با اهمیت و بزرگ محمد قاضی را در ترجمه آثار ماندگار، مانند نون کیشوت، شاهزاده و گدا، آزادی یا مرگ، نان و شراب، فاجعه سرخ بوستان آمریکا، ودها آثار دیگر، از یاد نخواهد برد. تواضع او در کار، زحمات او در معرفی ادبیات ولای جهان و نیز نثر شیوا و مناسبی که برای هر اثر در ترجمه به کار می برد از او چهره ای ساخته است که با درخشانترین چهره های ادبی ما برابری می کند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در گذشت این نویسنده و مترجم بزرگ را به همه هم میهنان و به پانزادگان او و نیز به خانواده بزرگ فرهنگ و ادب معاصر ایران تسلیت می گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نوزدهم ژانویه ۱۹۹۸



زنان

و تشکل مستقل

شادی امین

سوسن بهنام در آرش شماره ۶۲، در مقاله‌ای با عنوان «زنان و تشکل مستقل» تلاش دارد پاسخی به این سؤال مطرح در جنبش زنان ارائه دهد، که تشکل زنان می‌باید از چه کسی، کسانی یا ارگانی مستقل باشد.

برای روشن کردن گره‌های بحث وی تناقضاتی که وی (در عمل نیز) با آن روبروست به پاسخ‌های او نگاهی می‌اندازیم:

مستقل از دولت: از آن جایی که خواست استقلال تشکل زنان از دولت امری مسلم و غیر قابل انکار است، از سوی وی با این استدلال که «در ایران، حتی در تشکل‌های گوناگون دست ساز خود حکومت نیز به کسی اجازه‌ی عرض اندام نمی‌دهند» امری ضروری و اصولی شناخته می‌شود. بیایید فرض را بر این بگذاریم که در یک حکومت انقلابی و دموکراتیک «به کسی اجازه‌ی عرض اندام» نیز داده شود، آیا این، نفس استقلال تشکل‌های زنان از دولت‌ها را زیر سؤال می‌برد؟ برای سوسن بهنام پاسخ مثبت است.

اگر به ریشه‌های محکم و دائماً آبیاری شونده‌ی مرد سالاری در جامعه‌ی طبقاتی موجود نگاهی بیاندازیم، حتی در کشورهای چپ‌سود، آنان و ... که دموکراسی پارلمانی «اجازه‌ی عرض اندام» به کسانی می‌دهد نیز ضرورت مبارزه‌ی دائم و مستقل زنان، مادامی که زنان از بی‌حقوقی و یا نابرابری حقوقی (در هر عرصه‌ای) رنج می‌برند، امری بدیهی و انکار ناپذیر است. البته برای حفظ حقوق به دست آورده شده نیز این تشکل‌ها و ظرفی‌های سنگینی بر دوش دارند. اگر بپذیریم، ستم بر زنان تنها عرصه‌های حقوقی را در بر نمی‌گیرد که صرفاً با تغییر و یا تغییر دولت‌ها کاملاً بر طرف شود، بپذیریم که این ستم در سطح خانواده و جامعه در اشکال بسیار پیچیده - هم چون هر معضل فرهنگی دیگر - عملکرد معین داشته و اشکال مبارزاتی مطلوب خود را می‌طلبد. بدین

ترتیب، استقلال تشکل‌های زنان از دولت‌ها مشروعیت خود را به صرف وجود یک دولت دیکتاتور کسب نمی‌کند، بلکه چنانچه زنان در حکومت انقلابی و دموکراتیک نیز نمایندگان واقعی خود را داشته باشند، اما مؤلفند جهت فرمول بندی و طرح خواسته‌های شان جداگانه از نهاد‌های دولتی - برای تقویت این نهادها یا کنترل بر آن‌ها - خود را سازمان داده و جنبش زنان برای برابری کامل زنان با مردان را تعمیق بخشند.

مستقل از مردان: در این بخش متأسفانه نویسنده قائل نبوده و یا نخواست است که مدافعین مختلف این نظریه را از هم تفکیک کرده و با آن‌ها به بحث بپردازد، بلکه با تقسیم بندی سطحی آن‌ها به دو گرایش خجول و «کمی خجول‌تر» استدلال‌های متفاوت مدافعین استقلال تشکل‌های زنان از مردان را یک کاسه کرده و با ذکر نقل قولی از مهر انگیز کار! (لا بد به عنوان نماینده‌ی این نظریه!) که طبعاً پاسخ به این نیز ساده است، کار خود را راحت کرده و در حقیقت به خیل وسیع مدافعین این نظریه حمله کرده و به اصطلاح آن‌ها را خلع سلاح می‌کند. اما به ببینیم سلاح وی برای این کار چیست؟

او در وهله‌ی اول استدلال مدافعین این نظریه را وارونه نقل می‌کند، سپس نماینده‌ی نظری آن را مهر انگیز کار معرفی می‌کند تا بتواند به آن پاسخ گوید:

او می‌نویسد: «پایه عینی و نظری این جریان این است که به جامعه از زاویه‌ی یک جنس معین یعنی زن نگاه می‌کند. از نظر این‌ها علت اصلی ستم کشی زن، خود مردان و بهره‌ای است که آنان از این ستم معین می‌برند. از نظر این‌ها مرد سالاری جزئی از بیولوژی و ذات مردان است ... خیر، خانم بهنام، اتفاقاً بخش وسیعی از مدافعین این نظریه قبل از این که شما به مسئله زنان و راه حل‌های نظری آن پرداخته باشید، معتقد بوده و هستند که مادامی که جامعه به طبقات متخاصم تقسیم بندی شده، بی‌عدالتی و ستم بر زنان به عنوان یکی از ابزار بقا و حیات چنین سیستمی اعمال شده و تداوم خواهد داشت و مرد سالاری رو بنای چنین نظامی است که مالکیت خصوصی اساس آن را تشکیل می‌دهد. با همه‌ی این تفاسیر، اما صرف سرنگونی حکومت مدافع این نظام، یا در هم شکستن زیر بنای اقتصادی موجود، به معنای رفع یک شبه‌ی ستم بر زن نیست. یک دولت انقلابی می‌تواند قطعاً گام‌های قانونی در راه رفع محرومیت بر زنان را بردارد. به خصوص در ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی افق‌های روشنی را بر سرراه جنبش زنان قرار خواهد داد و آنان را از این بی‌حقوقی مطلق نجات خواهد داد (شرط را بر برقراری حکومت انقلابی و دموکراتیک گذاشته‌ام) اما این که مرد سالاری ریشه در وجود جامعه‌ی طبقاتی دارد به هیچ روی به این معنی نیست که به موازات شکستن نظام طبقاتی، مرد سالاری نیز محو خواهد شد. پس: ما بدون این که علت ستم کشی زنان را مردان بدانیم (ضمن این که آنان را در تداوم موقعیت کهنتر زنان ذینفع می‌دانیم) و بدون این که معتقد باشیم مرد سالاری جزئی از بیولوژی و ذات مردان است - آن چنان که شما سعی می‌کنید این نظریه را به ما نسبت دهید - اما معتقدیم زنان می‌بایست خود را در تشکل‌های جداگانه سازمان دهی و برای مطالبات خود مبارزه کنند. البته با تأکید بر این امر که این تشکل‌ها می‌بایست در جنبش عمومی

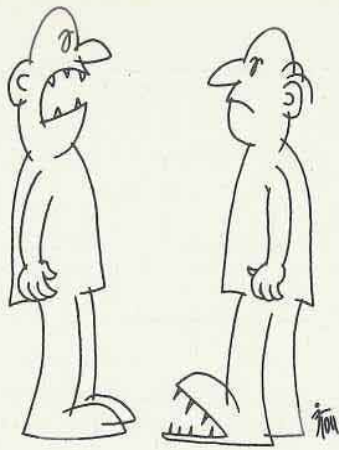
جاری دخالت گر بوده و جنبش زنان مستقل از جنبش برابری طلب و عدالت خواه جاری نبوده و بخش مهمی از آن تلقی شود.

همان گونه که کارگران به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی، دانشجویان به عنوان یک قشر، نویسندگان به عنوان یک صنف معین تشکل‌های خود را دارا هستند و خواهند بود، زنان (البته که به عنوان یک جنس معین) که خواسته‌های منحصر به جنس خود را دارند و بسته به همین جنسیت‌شان نیز ستم معینی بر آن‌ها روا می‌شود که بر آن ستم جنسی نام می‌نهیم، بایستی تشکل‌های خاص خود را بنا کنند.

سازمان یابی خلق‌ها و ملیت‌های مختلف را در نظر بگیریم، چه کسی می‌تواند خود را کمونیست بنامد و با آن مقابله کند؟ آن چه کمونیست‌ها به درستی انجام می‌دهند تبلیغ ایده‌ی خوامری (برابری) بین ملیت‌های مختلف و توضیح منافع آن‌ها در اقتصادشان با یکدیگر است، اما نمی‌توانند و نمی‌باید نفس استقلال آن‌ها را در سازمان دهی و طرح خواسته‌های‌شان زیر سؤال برده و نفی کنند. و یا جنبش سیاهان در آمریکا را در نظر بگیریم، جنبش پلنگ‌های سیاه و یا جنبش MOVE، جنبش منحصر و متشکل از سیاهان علیه نژاد پرستی بوده و صرفاً سیاهان به این تشکل‌ها راه داشتند. البته که سفید پوستان مخالف نژاد پرستی می‌توانستند از این جنبش حمایت کرده و به آن یاری برسانند. این که این بحث آن جایی که در مورد زنان مطرح می‌شود، با موجی از مخالفت، آن هم با انواع و اقسام توجیحات روبرو می‌شود، اگر چه تعجب برانگیز است، اما آبخشور آن همانا عدم اعتقاد به ریشه کن کردن همه‌جانبه‌ی فرهنگ مردسالاری و به تبع آن ایجاد زمینه‌های لازم برای برابری بین زنان و مردان است.

من فکر نمی‌کنم بتوان فرمول از پیش تعیین شده و مطلق و ثابتی را برای این مسئله (حضور مردان در تشکل‌های زنان) ارائه داد. تشکیلات، تنها ابزار پیشبرد اهداف مبارزاتی زنان است و اگر در جایی زنان یک تشکیلات از این ایده پشتیبانی کنند می‌توان شیوه‌های برخورد و روش‌های کار مشترک را تدوین کرد. اما اولاً، بگذارید مردان خود استدلال‌شان را برای علاقه‌شان! به شرکت در چنین تشکل‌هایی ابراز کنند. ثانیاً، گذشته از عده‌ی معدودی مردان آگاه، بسیاری از این مردان در زندگی روزمره‌ی خود، در بحث‌های شان و در عمل اجتماعی شان، تحقیر و فشار بر زنان و زن ستیزی خود را به نمایش می‌گذارند. بدیهی است شرکت اینان در چنین تشکل‌هایی اگر به صرف عقب نماندن از قافله و اعمال نفوذ خود نباشد، قطعاً باعث کاهش ظرفیت مبارزاتی این تشکل‌ها علیه مرد سالاری خواهد بود و این امری است که نمی‌تواند مورد حمایت مبارزین واقعی زنان (چه مرد و چه زن) واقع شود.

ضمناً ما خواهان ایجاد شرایط آزمایشگاهی! (اتهامی که شما به ما نسبت می‌دهید) جدا از محیط واقعی جدال و مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی برای رشد زنان نیستیم. زنان در هر لحظه‌ی زندگی روزمره و مبارزه‌ی سیاسی - اجتماعی خود، واقعیات جامعه‌ی مردسالاری را لمس کرده و با آن در تماس و بر خورد هستند. اگر آن‌ها برای یافتن راه‌های مقابله‌ی با آن و بحث و بررسی این معضلات و ریشه‌یابی آن‌ها جلسات و تشکل‌های جداگانه‌ی خود را ایجاد کنند هیچ جرمی مرتکب



مذاکره‌ی غم‌انگیز

در باره‌ی خود مختاری کردستان ایران

۱۲ ژوئیه ۱۹۸۹، عبدالرحمن قاسملو، دبیر حزب دمکرات کردستان ایران با اصابت ۲ گلوله به ناحیه سر به همراه ۲ تن دیگر از رفقاییش، در یک آپارتمان در وین به قتل رسید. در آن هنگام ۱۰ سال بود که بین ارتش تهران و پیشمرگان کرد جنگ ادامه داشت. بدنبال نخستین ملاقات در دسامبر ۱۹۸۸ و ژانویه ۱۹۸۹، قاسملو مجدداً این ملاقات‌ها را با نمایندگانه ایرانی از سر گرفت: یکی از این نمایندگان محمد جعفر صحرا رودی، معاون رئیس اطلاعات (داخلی) پاسداران انقلاب در کردستان ایران بود، که در جریان تیراندازی، خود نیز زخمی گردید.

صحرا رودی که در یک بیمارستان بستری شده بود از طرف پلیس اتریش به او اجازه‌ی خروج از بیمارستان داده شد و او توانست به سفارت ایران پناهنده شود، وی در ۲۲ ژوئیه اتریش را ترک کرد. یک محافظ دیگر ایرانی بنام بزرگیان، برای مدتی در اداره پلیس نگهداری شد، سپس حکم دستگیری او که قبلاً صادر شده بود لغو گردید و او نیز توانست به تهران باز گردد. سومین شخص، حاجی مصطفوی لاجوردی، رئیس بخش اطلاعات (داخلی) در کردستان، توانست با آزادی تمام اتریش را ترک کند.

گفت‌وگوهای فرستاده‌های تهران و رهبران کرد بوسیله شرکت کنندگان ضبط شده بود این نوارها که در دست پلیس بودند سر انجام به مقامات حزب دمکرات کردستان ایران برگردانده شد. عبدالله حسن‌زاده دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران به ما اجازه‌ی گوش دادن به این مدارک استثنایی را داد. هرگز عبدالرحمن قاسملو با یک چنین بخت روانکارانه‌ای دیدگاه‌های خود در مورد خود مختاری برای کردستان ایران را تشریح نکرده بود.

سؤال و جواب‌های مخاطبان ایرانی که فکر نمی‌کردند که سخنانشان روزی افشاء خواهد شد، بخوبی تناقض در دیدگاه‌ها و روحیات مسئولین جمهوری اسلامی ایران را که در بین باور به دیدگاه‌ها و داده‌های سیاسی مدرن و دیدگاه‌ها و تفکرات زمان خلافت علی در نویسان است نشان می‌دهد.

ایا قائلین قاسملو پس از شنیدن نظرات او،

مشخص روبرو باشد، آن چه بسیاری از کشورها از آن بی بهره‌اند. چنین تجربه‌ای را امروز بایستی به کار گرفته و چراغ راه آینده‌ی خود قرار دهیم، از اشتباهات گذشته بپرهیزیم و نقاط قوت آن را به کار بندیم، بر همین مناسبت که معتقدیم کمونیست‌ها می‌بایست مدافع تشکل و سازمان یابی مستقل تمام کسانی باشند که در دنیای امروز به نحوی از انحاء بر آن‌ها ستم روا می‌شود. آن‌ها نه تنها می‌بایست فعالانه در چنین تشکل‌هایی شرکت کنند بلکه از پایه گذاران آن نیز باشند. بدیهی است زنان کمونیست نیز بایستی در این تشکل‌ها شرکت کرده و در هدایت و سازمان‌دهی آن بکوشند بدون این که استقلال آن‌ها را به زیر سؤال بکشند. بگذارید زنانی که به نیروی خود واقفند متشکل شوند، این تشکل چنان چه منکی بر برنامه و سیاست مبارزاتی اصولی و انقلابی باشد، قطعاً راهگشا و تقویت‌کننده‌ی مبارزات دیگر ستم دیدگان جامعه خواهد شد. از اتحاد و تشکیلات مستقل زنان نهراسید، زنان غیر فعال و غیر متشکل به مراتب بیش از آن چه شما ما را از تشکیلات زنان می‌ترسانید آب به آسیاب حافظان این نظام می‌ریزند. یقیناً نوستانی هم هستند که حضور و فعالیت زنان چپ و کمونیست را بر نمی‌تابند، بگذارید ما در یک تقابل نظری و تجربی عملی به آن‌ها ثابت کنیم که کمونیست‌ها جزو پیگیرترین مدافعان رهایی زنان از تمام قید و بندها هستند.

نابرابری‌های موجود دارای زمینه‌های قدرتمند تاریخی است. اگر مردان شیوه‌های متشکل شدن و حرکت جمعی و «برابری» و اتحاد را از کودکی در محله‌شان تا نورهی سربازی و... در محیط کار و فعالیت‌های اجتماعی‌شان فرا گرفته و می‌گیرند، زنان از فراگیری تجربه‌ی «خواهری» محرومند، می‌بایست آنان را بر سر منافع مشترک‌شان دور هم جمع کرد و به مبارزه‌شان یاری رساند. زنان می‌بایست در پیچ و خم‌های این تشکل یابی بر دشواری‌های راه فائق آیند و بار دیگر مردان مدد کار را راه حل و پناه‌ی خود ندانند. این مردان پره‌حسن نیت «که شما از آن‌ها نام می‌برید، بهتر است برای نشان دادن «حسن نیت» خود از نام گذاری‌های مسخره بر چنین تشکل‌هایی بپرهیزند و با بر خورد جدی و سالم با آن‌ها طرف شوند. تجربیات بسیاری از زنان در رابطه با چنین مردانی متأسفانه مثبت نیست. بگذارید برنامه و سیاست مبارزات زنان با مشارکت آگاهانه‌ی خود آن‌ها تنظیم شود و نه این که دستان‌شان را برای دریافت رأی در برابر برنامه‌های از پیش تدوین شده به کار گیرند. بگذارید زنان، خود در مورد جسم خود تصمیم بگیرند و در برنامه‌تان آزادی سقط چنین را با دلایل «انسانی» ساقط نکنید و نیمی از انسانیت را از تصمیم‌گیری برای سرنوشت خود محروم نکنید. این چاست تفاوت ما با شما، کدام سیاست؟ کدام برنامه؟ توسط چه کسانی و با چه ابزاری؟ این‌ها نیز سوالات اساسی‌ای هستند که هم‌زمان بایستی به بحث گذارده شوند. بدون پاسخ به این سوالات جنبش زنان راه خود را آن چنان که شایسته است باز نخواهد کرد و جنبش انقلابی ایران نیز توان عظیمی را از دست خواهد داد و خلاء این نیرو تأثیر منفی خود را بر سیاست و اهداف این جنبش خواهد گذارد. بی‌توجهی به جنبش زنان و مطالبات آن، هم چنین عقب راندن آن امری است غیر ممکن.

اکتبر ۹۷

نشده‌اند، اما این که چرا این امر مورد اعتراض برخی زنان نیز قرار می‌گیرد تنها یک پاسخ دارد، آن‌ها به نیروی عظیم زنان در این مبارزه باور ندارند و حضور مردان متفکر! را برای جهت دادن به این جنبش ضروری می‌دانند و البته این راه حل نیز به قدمت جنبش زنان موجود است و اینان در این زمینه حرف تازه‌ای نزنده‌اند. سوسن بهنام ایجاد تشکل‌های مستقل مبارز و سیاسی زنان را با جداسازی جنسی جمهوری اسلامی مقایسه نموده و آن‌ها را در یک رده قرار می‌دهد. این مقایسه‌ای است که اگر از سر ناآگاهی صورت نگرفته باشد تنها برای خلط مبحث است. ما نه طرفدار حجاب اسلامی، نه طرفدار نوات مذهبی و نه طرفدار زنان حزب الهی متشکل در تشکل‌های خاص خود برای سرکوب زنان هستیم. ما خواهان ایجاد آن تشکلی هستیم که بتواند بدون جدا کردن زنان سازمان‌های سیاسی و یا غیر سیاسی کردن آنان و قطع پای‌شان از سیاست (آن چنان که برخی خواهان آنند) جمع وسیع تری از زنان را که مبارزه با مرد سالاری را جزئی اساسی از مبارزه با نظام مدافع آن می‌دانند سازمان دهد. ما می‌خواهیم زنان مستقلاً با ایده‌ها و نظرات خود در این مبارزه دخالت کرده و سرنوشت سیاسی خود را به دست گیرند. بدیهی است موفقیت در این امر بستگی به درجه‌ی آگاهی مردان و میزان تغییر پذیری و فاصله گرفتن آنان از فرهنگ منط مرد سالاری دارد. بدین جهت شرکت دادن مردان در پیشبرد این خواسته‌ها و مباحثات مربوط به آن (و نه تشکل‌ها) نه تنها مجاز بلکه ضروری است، اما سر نخ این جنبش و تعیین مسیر آن بایستی در دست خود زنان باشد، زنانی که اتفاقاً به دلیل زن بودن خود (آن چه شما به آن شک دارید) پدیده‌ی مرد سالاری را حس کرده و با آن دشمنی دارند. زنانی که می‌بایست به این امر نیز آگاه شوند که خود آنان در بسیاری موارد باز تولیدکننده‌ی این مناسبات ارتجاعی و کهنه (البته در اشکال نوین آن) هستند، زنانی که می‌بایست امر مبارزه با مرد سالاری را با مبارزه‌ی همه جانبه با نظام سیاسی-اقتصادی موجود پیوند داده و نقش مؤثر خود را در این مسیر به عهده گیرند. زنانی که می‌بایست حق شرکت در مبارزه سیاسی، عضویت در این یا آن سازمان سیاسی را برای خود قائل شده و مبارزه‌ی سیاسی را صرفاً «مردانه» و مربوطه به آنان قلمداد نکنند. زنانی که قادرند این قدرت را در خود ایجاد کرده و یا بر آن واقفند که در فرهنگ مرد سالاری که به نرجات گوناگون در جریان‌های مختلف موجود است تغییر ایجاد کنند- چه از درون و چه از خارج آن‌ها - و خلاصه زنانی که چاره‌ی غلبه بر این همه بی‌عدالتی را در مبارزه‌ی متشکل خود می‌دانند. البته راه ما با بسیاری از زنان جدا خواهد بود، زنانی که به تله‌ی نظام‌های حامی مرد سالاری می‌پردازند، در چنین تشکل‌هایی عملاً جایی نخواهند داشت، اما شرط اول چنین حکمی این است که گام‌های اولیه برای بالا بردن سطح آگاهی آنان صورت گرفته باشد.

خوشبختانه نسل ما این شانس را داشته است که در طی سال‌های قیام و پس از آن از طریق سازمان‌های انقلابی- که در آن نوره و با تمام انتقاداتی که امروز پس از ۱۸ سال می‌توان به آن‌ها وارد دانست نقش مهمی را در پیشبرد جنبش زنان بازی کرده‌اند - با یک جنبش فرا گیر، با سازمان‌های خاص زنان و با یک تجربه‌ی مبارزاتی

تصمیم به از بین بردن او گرفتند؟ یا قصد کشتن او حتی قبل از شروع سخنانش گرفته شده بود؟ گوش فرا دادن به مدارک، سناریوی زیر را بر برابرمان قرار می‌دهد: حاکمان ایران که می‌دانستند جنبش قاسملو در نتیجه‌ی ضربات نظامی ایران و انشعاب جدیدی که در سال ۱۹۸۸ در آن صورت گرفته بود بسیار ضعیف شده و نیز می‌دانستند که قاسملو تمایل به حل مسئله از طریق مذاکره دارد، لذا امیدوار بودند که او شاید به نصف خواسته‌هایش یعنی فعالیت قانونی حزبی اکتفا کند. اما بعد از آن که قاسملو اصرار می‌کند که رهبران تازه ایران (خمینی چندی پیش در تاریخ ۴ ژوئن ۱۹۸۹ مرده بود) قبول خواست خود مختاری برای کردستان ایران را رسماً اعلان نمایند، فرستادگان تهران بعد از اولین ملاقات با مسئولین خود تماس می‌گیرند. معلوم است که در آن زمان است که به آن‌ها دستور داده می‌شود: «او را از پای در آورید»

صحرا روهی اعلام می‌کند که، «ما با هم به این توافق رسیده‌ایم که دیدارهای بین ما کاملاً سری باشند. زیرا دشمنانی وجود دارند که نمی‌خواهند این مشکلات حل شوند». او تأکید می‌کند: «حتی در داخل حکومت ایران، کسانی هستند که مخالف هر گونه تماس و رابطه می‌باشند. در سطح گردانندگان مملکت، حتی حرف زدن با صراحت در باره‌ی این مسئله امکان پذیر نیست.»

عبدالرحمن قاسملو به اصل مسئله می‌پردازد: «در جریان دیدار قبلی ما، ما در باره‌ی ۲ نکته‌ی اصلی حرف زدیم: پذیرش اصل خود مختاری و اصل فعالیت آزاد حزب ما در داخل کشور. شما جواب دادید که گردانندگان رژیم با پذیرش اصل خود مختاری موافق نیستند. در مورد نکته‌ی دوم، ما در دفتر سیاسی بحث بسیار طولانی داشتیم: که آیا پیشمرگ‌ها سلاح خود را تحویل دهند یا نه؟ دفتر سیاسی فکر می‌کند که تحویل دادن اسلحه غیر ممکن است. شما باید درک کنید، که بعد از ۱۰ سال جنگ، و دادن این همه قربانی، خود مختاری به سبب خواست‌های ما تبدیل شده است. شما می‌خواهید که ما یک کلمه‌ی دیگر را بکار ببریم؟ اگر محتوی خود مختاری را قبول می‌کنید، چرا شما از کلمه‌ی خود مختاری می‌ترسید؟» قاسملو در عین این که خود را مرد خود مختاری قلمداد می‌کند، می‌گوید: «نسل من، نسل دمکراسی و خود مختاری است». سپس قاسملو ضمن خواست ادامه‌ی مذاکره، هشدار داده و می‌گوید: «مطمناً، اگر مشکل گُرد حل نشود، این امر موجب گریز از مرکز و جدایی خواهی خواهد شد...»

صحرا روهی: «این اولین باری است که در بین خودمان پیرامون آن چه که اسلام در مورد مشکلات ملیت‌ها می‌کند بحث می‌کنیم برای حل مشکلاتمان ما به هیچ کس گوش نمی‌دهیم، نه شرق و نه غرب، ما آماده‌ایم خودمان را قربانی عقیده‌هایمان بکنیم.»

قاسملو... «من می‌خواهم به شما عرض کنم که من از تمام موانعی که شما در رابطه با اعلان خود مختاری بر شما می‌گذارم، قانع نشدم... در حال حاضر این آقایان خامنه‌ای و رفسنجانی هستند که نماز جمعه تهران را رهبری می‌کنند. آن‌ها می‌توانند در باره‌ی خود مختاری کردستان نظرات خود را اعلام دارند.» قاسملو سپس دیدگاه‌های خود در باره‌ی خود مختاری را با تفصیل تشریح می‌کند: «برای ما ۴ نکته‌ی اصلی وجود دارد: خود

مختاری، به معنی عدم تمرکز قدرت دومین نکته‌ی اصلی برای ما زبان گُردی است. گُردی باید با یک زبان رسمی در مناطق گُرد نشین تبدیل شود. نکته سوم، تعیین حدود منطقه‌ی خود مختار است. برای این موضوع باید فاکتورهای جغرافیایی، اقتصادی و بخصوص به خواسته‌های مردمی که در مناطق گُرد نشین زندگی می‌کنند توجه نمود. چهارمین نکته‌ی مهم برای ملت گُرد: باید امنیت داخلی مناطق گُرد نشین توسط گُردها اداره شود. ما بیشتر از این چیزی نمی‌خواهیم... آن چه که به تحقق و اجرای این خواست‌ها مربوط است. ما واقع بین هستیم، برای مثال، برای تعیین حدود منطقه‌ی خود مختار کشمکش‌های جزئی وجود خواهد داشت. اما گُردها حاضر نیستند به خاطر جزئیات جنگ کنند، با این شرط که اصل پذیرفته شود.»

قاسملو نتیجه گیری می‌کند:

این غیر ممکن است که کلمه‌ی «خود مختاری» را عوض کرد، این کلمه یک بار عاطفی، تاریخی، برای ملت گُرد دارد. این کلمه یک سبب است. من احساس می‌کنم که شما محتوی را می‌پذیرید اما می‌خواهید که ما از کلمه صرف نظر کنیم. وقتی که یک متن مقدس را در اسلام می‌خوانند، نمی‌توان بدون گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع کرد. درست مثل همین است، شما محتوی خود مختاری را قبول دارید، اما بدون ذکر «بسم الله الرحمن الرحیم»، ایرانی‌ها می‌گویند برای ادامه بحث‌ها که «امید زیادی را ایجاد کرده بود، باید با تهران تماس بگیرند. فردای آن روز، روز ۱۲ ژوئیه، صحرا روهی می‌گوید که او با «برادران» تماس گرفته است. «شما بیرون رفتید که مسئولین ایران می‌توانند در نماز جمعه در باره‌ی خود مختاری صحبت کنند... مسائلی وجود دارد که مسئولین و یا امام جمعه می‌توانند در باره‌ی آن‌ها صحبت کنند. اما باید توجه کرد که در باره‌ی پاره‌ای از مسائل دارای نظرات متفاوت می‌باشیم.»

صحرا روهی وارد بحثی طولانی که هیچ ارتباطی به مسئله ندارد می‌شود... حالا به مسئله خود مختاری برگردیم: بو فکر در باره‌ی آن وجود دارد. یکی از فکرها ما را به زمان حضرت علی برمی‌گرداند و آن این که حضرت علی در مرکز خلافت نشست و حکومت می‌کرد، ولی مناطقی بودند بنام «ولایت» (استان) که حاکمان (والیان) در آن مناطق حکومت می‌کردند و از صلاحیت گسترده‌تری نسبت به مناطق خود مختار برخوردار بودند. از طرف دیگر هستند کسانی که این فکر را مربوط به زمان علی می‌دانند و بر این باورند که امروز شرایط متفاوت است؛ دشمن دورمارا گرفته است. یعنی کشورهایی که عضو پیمان ناتو (اتان) هستند، رژیم‌های ارتجاعی، که نخواهد گذاشت تا خود مختاری در محدودیت خود باقی بماند. آن‌ها سعی خواهند کرد که آن را وسعت دهند تا منجر به استقلال شود. بنابراین، خود مختاری مسئله‌ای نیست که بتوانیم آن را با یک یا دو بیانیه در نماز جمعه حل کنیم. مسئله دوم: حزب دمکرات کردستان می‌خواهد هم شرایط قبل را حفظ کند و هم با جمهوری اسلامی مذاکره نماید، اما من مطمئن هستم که مورد قبول واقع نخواهد شد.»

او ادامه‌ی صحبت‌ها را به حاجی مصطفی واگذار می‌کند، وی می‌گوید: «بسم الله الرحمن الرحیم... احزاب کمونیست در مورد ملیت‌ها از

تئوری استالین در مورد ملیت‌ها پیروی می‌کنند. اعراب می‌گویند این نظر ماست. احزاب سوسیال-دمکرات‌ها راه حل خود را دارند و آن چه به نیروهای اسلامی و جمهوری اسلامی مربوط می‌شود تا به حال تجزیه و تحلیلی در این مورد وجود نداشته است. اگر بتوانیم کاری بکنیم که جمهوری اسلامی به طور جدی به این مسئله بپردازد و آن را تئوریزه کند. این امر خود موفقیت خیلی بزرگی خواهد بود. در اسلام، یقیناً پیغمبر، محمد و جانشینان او از سنت‌های ویژه خود پیروی می‌کرده‌اند. امینوارم که رژیم تن به این مسائل بدهد و در بین مسائل سنتی و آن چه را که شما خواهانش هستید بتواند چیزی میان این‌ها پیدا کند... قاسملو: «شما می‌گویند که در حال حاضر حل مسئله‌ی خود مختاری یک مسئله اصلی نیست، بلکه حل روابط بین حزب دمکرات کردستان ایران و جمهوری اسلامی ایران مطرح است. ما به این جا آمده‌ایم از شما بخواهیم که مسئله‌ی خود مختاری را حل کنید.» او توضیح می‌دهد که حق تعیین سرنوشت می‌تواند به چندین شکل اجرا شود: استقلال، فدرالیسم یا خود مختاری.

قاسملو در ادامه‌ی حرف‌هایش می‌گوید: «مسئله برای ما، این است که آیا جمهوری اسلامی می‌خواهد واقماً مسئله ملیت‌ها را در ایران حل کند! اگر جمهوری اسلامی جوابش آری باشد، ما می‌خواهیم بدانیم که چطوری او می‌خواهد مسئله را حل نماید؟ آیا بصورت استقلال، فدرالیسم یا خود مختاری؟ ما گُردها خواست‌هایمان را در حداقل خود فرموه کرده‌ایم ما هم چنین فدرالیسم را می‌پذیریم. مطمئناً به نظر من، از آن جا که در اسلام در زمان خود یک نوع فدرالیسم وجود داشته است، بهتر آن است که فدرالیسم را انتخاب کرد، و مثلاً اتحاد جمهوری‌های فدرال ایران را بوجود آورد. بنابراین، اگر شما نه استقلال را قبول دارید، نه فدرالیسم و نه خود مختاری، به این معنی است که شما نمی‌خواهید مسئله ملیت‌ها در ایران را حل بکنید.»

قاسملو نتیجه گیری می‌کند: «شاید فردا یک قسمت دیگر ایران خواهان خود مختاری باشد. باید سهامات داشت و با چنان اصول و پرنسیپ‌هایی، مسائل داخلی ایران را حل کرد، که مورد قبول همه واقع گردد، مورد قبول عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، گُردها، اگر از همین امروز نتوانیم این مسئله را حل کنیم، به یک مصیبت عمومی برای کشورمان تبدیل خواهد شد.»

بعد از سخنانی چند، آن‌ها فردای آن روز را برای ادامه دادن گفتگو تعیین می‌کنند. فاضل رسول، گُرد عراقی که نقش میانجی را دارد، از حرف‌های طرفین نتیجه گیری می‌کند: «یا شما به توافق‌هایی می‌رسید و به گفتگو ادامه می‌دهید یا شرط قطع جنگ، و یا این که بدون قطع جنگ به گفتگو ادامه خواهید داد. اما به هر حال بهتر است امروز که شرایط مساعد است به توافق و نتیجه برسید. ۲ سال دیگر، شاید وضع فرق کند، و معادلات و توازن قوا به این صورت نماند و در آن زمان شرایط چیز دیگری خواهد بود.»

این آخرین کلمات هستند. سر و صدای جابجایی صندلی‌ها و میزها شنیده می‌شوند. سپس صدای چهار ضربه‌ی خفه شده که معلوم است صدای شلیک اسلحه‌ی صدا خفه کن می‌باشد به گوش می‌رسد. سپس سکوت مطلق.

روزنامه لوموند - پنجشنبه ۱ ژانویه ۱۹۹۸ برگرفته از نشریه‌ی حزب دمکرات کردستان

چتر، گربه و دیوار باریک



رضا قاسمی

هرگز نخواستم بوم نویسنده باشم. همه چیز با يك ساعت مچری دوست اند واچ شروع شد. تقصیر هم تقصیر گاو بود.

کلاس چهارم بوم یا پنجم دبستان. از مدرسه که آمده بوم کز کرده بوم گوشه ی اتاق و یکی نوساعتی می شد دفترم را باز کرده بوم و بجای نوشتن، ته مدادم را می جویدم. پدر که با جدیت و علاقه ی زیادی وضع درسی مرا زیر نظر داشت، گمانم حالت غیر عادی مرا دیده بود که گفت: «چرا مثل خر توی گل گیر کرده ای؟»

من نمی دانستم خر چطور توی گل گیر می کند. اما خودم یکی دیوار توی گل گیر کرده بوم. احساس کردم پدر چه خوب وضع مرا درک کرده. با خوشحالی دفتر را برداشتم و رفتم کنار او.

آنروز درس تازه ای داشتیم که تا آن هنگام حتماً نامش هم به گوشم نرسیده بود. مشق را می فهمیدم چیست. چیزی را باید عیناً رونویس می کردیم. نه يك بار نه دوبار، گاهی بیست تا سی بار. حساب را هم می فهمیدم چیست. چیزی را باید در چیزی ضرب می کردیم یا از چیزی کم می کردیم یا به چیزی اضافه می کردیم. و مگر در زندگی روزمره کار دیگری غیر از این می کردیم؟ اما نوشتن «انشاء» چیز تازه ای بود.

پدر گفت: «این که چیزی نیست.»

راست می گفت. برای پدر هیچ چیزی چیزی نبود. کارگر شرکت نفت بود و شش کلاس بیشتر نخوانده بود اما هم او بود که برای اولین بار در ده زادگاهش زورخانه دایر کرده بود؛ پایگاهی برای تبلیغ عقایدش (پدر بفهمی نفهمی توده ای بود). هم او بود که با مکاتبات پیگیرش به این مقام یا آن، سر انجام، پای پست را به ده زادگاهش باز کرده بود؛ و بعدها پای برق را و حمام های بهداشتی و کلابتری و تلفن را. این را همه می دانستند. اما پدر کار دیگری هم کرده بود که هیچ کس نمی دانست، جز من. پدر نمی دانست که من روزی آن کشوری سحر آمیز را که قلمرو ممنوعه ی او بود، باز کرده ام و میان اشیاء مرموزی که آنجا بود، دست برده ام به کتابی که در صفحه ی اولش وصیت کرده بود: «هیچ يك از فرزندانم حق ندارد تا زمانی که در قید حیات هستم این کتاب را بخواند.»

برای پدر نوشتن انشاء چیزی نبود. برای من اما نوشتن معنای اطاعت را داشت. چیزی را باید می گذاشتند جلوم و به من تکلیف می کردند از روی آن بنویسم. و این کاری بود که، در واقع، در همه ی موارد زندگی می کردیم. گفتم: «آخر چطور؟ باید چیزی باشد که از روی آن بنویسم!»

گفت: «از روی فکر خوبت بنویس.»

با حیرت به او نگاه کردم. اول بار بود که به فکر من اهمیت داده می شد.

گفت: «موضوع انشاء چیست؟»

گفتم: «فایده ی گاو.»

گفت: «خب، گاو حیوان مفیدی است. هر فایده ای که دارد، یکی یکی بنویس.»

بی آنکه حیوان مفیدی باشم، مثل گاو، خیره شدم به پدر. چه چیزی را باید می نوشتم؟ آخر من به عمرم گاو ندیده بوم. همه اش لوله های نفت بود و ماشین و کشتی و اسباب و آلات صنعتی. وقتی گفت «گاو به ما شیر می دهد» حیرت من بیشتر شد. آخر من پسر بزرگ خانواده بوم و دیده بوم همه ی هشت بچه ای را که بعد از من به دنیا آمده بودند مادرم شیرشان را از داخل قوطی حلبی بی فراهم می کرد که رویش به انگلیسی نوشته شده

انتشارات خاوران چند ماهی است سخنرانی هایی را با عنوان «ادب و فرهنگ آخر ماه» در محل این انتشارات برنامه ریزی کرده است.

تا به حال نویسندگانی چون سردار صالحی، کلی ترقی، رضا دانشور و رضا قاسمی در این جلسات شرکت کرده و درباره ی کتاب و یا کتاب های خود با حضار به گفت و شنود نشسته اند. نشریه ی آرش بر آن بود که گزارش کاملی از این جلسات تهیه کند که متأسفانه به دلیل فاصله ی زمانی با آن ها و مشکلات عملی - قرار بود دوستانی در این راه ما را یاری کنند - از آن صرف نظر کردیم. اما برآنیم که به عنوان نشریه ای فرهنگی - اجتماعی سهمی در فراگیر شدن این جلسات به عهده بگیریم.

آنچه در زیر می خوانید، گزارش مختصری است از ملاقات با سردار صالحی و رضا قاسمی، و سپس داستان کوتاهی که در شب ادب و فرهنگ در تاریخ ۲۸ ژانویه، رضا قاسمی برای علاقمندان در جلسه خواند.

* سردار صالحی نویسنده ی پرکار و خوش قریحه ای که کم کم دارد جای شایسته ی خودش را میان نویسندگان خارج از کشور باز می کند، روز یکشنبه ۲۶ اکتبر، در محل انتشارات خاوران، و در چهارچوب برنامه ی «ادب و فرهنگ آخر ماه» سخنرانی داشت.

در این جلسه ابتدا سردار صالحی از ماجرای برخوردش با کتابی که پشت شیشه ی یکی از کتابفروشی های هلند دیده بود سخن گفت و اینکه چطور ماجرای این کتاب الهام بخش شاعری هلندی می شود و بعد حکایت جستجوی خودش را گفت و پیدا کردن رد پای همین ماجرا در جاهای دیگر و کتاب های قدیمی تر. فونتس هم، پیش از این، در کتاب «از خودم و دیگران» در رابطه با رمان «آنورا» و جستجوی رد پای این داستان در زمانها و مکان های دیگر سخن گفته است. درواقع سردار صالحی، با نقل این ماجرا، به درستی می خواست بگوید که هیچ ایده ای مال نویسنده ی خاصی نیست و همیشه می توان رد پای آن ایده یا داستان را در متن های کهن تری پیدا کرد. و بنا براین او به خودش اجازه می دهد از هرچه که برای بیان مقصودش ضروری است استفاده بکند.

پس از آن سردار صالحی قسمتی از رمان جدیدش را خواند و جلسه با گفتگوی حضار با این نویسنده به پایان رسید.

* آثار رضا قاسمی تنها به آثار نوشتاری محدود نمی شد، برنامه ابتدا با روخوانی قسمتی از نمایشنامه ی «حرکت با شمعاست، مرکوشیو» توسط هنرمند تئاتر، صدرالدین زاهد شروع شد. سپس با اجرای فرانسوی همین بخش از نمایشنامه که رادیوی «فرهنگی فرانسه» آن را خریداری کرده، ادامه یافت.

بخش قطعه ای موسیک، ساخت رضا قاسمی، شرکت کنندگان را با زمینه ی دیگری از استعدادهای این نویسنده آشنا ساخت.

پس از زخواندن داستان کوتاهی به نام «چتر، گربه و دیوار باریک» نویسنده گفت و شنید خود را با حاضرین درباره ی کتاب اخیرش به نام «همنوایی ارکس تر چوپا» را با این جملات شروع کرد: هر کسی تصویری که از خودش می بیند با آنچه دیگران از او می بینند متفاوت است، زیرا هر آدمی، سعی می کند از وضعیت ها و پوزیسیون هایی که معایش را نشان می دهد بگریزد.

آرش

بود: Milk Klim، و شکل این قوطی هیچ شباهتی نه به پستان مادر داشت و نه به پستان هیچ حیوانی.

اول بار بود از من خواسته شده بود فکر بکنم: آن هم در باره ی موضوعی که هیچ نمی شناختم. و تازه چقدر؟ یک صفحه ی تمام. و حالا همه ی آن چیزی من که در باره ی گاو می دانستم به یک خط هم نمی رسید. نمی دانم پدر در چشم هام درماندگی کدامیک از حیوانات روستایشان را دیده بود که دلش سوخت، دفتر را برداشت، صفحه ای از وسط آن جدا کرد و قلم را بر کاغذ گذاشت.

در سکوت به گره ایروانش خیره شدم؛ و به دستپاش که از راست به چپ روی کاغذ می خزید و هر بار که به آخر سطر می رسید با قاطعیت و اطمینان کمی پایین می سرید. صدای خش خش قلم بر کاغذ، در آن سکوت اتاق، صدای جانمایی اتفاقی بود که جنس آن را نمی شناختم. در چهره ی پدر حالت خدایی را می دیدم که از هیچ چیزی را خلق می کرد. یک ربع بعد کاغذ را انداخت جلوم و گفت: «حالا همین ها را با خط خودت بنویس توی دفتر، و وقتی معلم صدایت کرد بخوان.»

کلاس در سکوت و حیرت فرورفته بود. انشایی که من خوانده بودم هیچ ربطی نداشت به پرت و پلامایی که دیگران نوشته بودند. معلم آرام جلو آمد. تا امروز، هرگز کسی در نگاهش آنهمه تحسین نثار من نکرده است که آنروز معلم کرد. کم کم داشت باورم می شد که آن انشاء را واقعا خود من نوشته ام. معلم به آرامی دست کرد و از جیبش ساعت هوست اند و آج بهی را بیرون آورد و گفت: «این هم جایزه ی انشای بسیار زیبایی که نوشته ای.» بعد روگرد به کلاس: «تشویقش کنید!»

بیهوش نشدم. اما عکس العمل آدمی مثل من در موقعیتی مثل آن، بیهوشی است. آخر قیمت یک ساعت هوست اند و آج ده ها برابر قیمت یک چتر بود که همه ی نوزان کولکی در آرزویش بودم و هرگز کسی برایم نخرید؛ چون نخستین چتر زندگی ام را، هنوز باز نکرده، توفانی مهیب از دستم ریود، کویید به تیر چراغ برق، و لاشه ی درهم شکسته اش را هم چنان با خود برد که گویی هنوز در جایی از این جهان دارد می بردش.

آن روز این معلم انشاء تا حد خدایی در ذهنم بالا رفت. خدایی که برای سال ها متانت و شخصیتش الگوی رفتار و زندگیم بود. تا آن روز شوم که تصویرش در ذهنم شکست و با شکسته شدنش چیزی هم برای همیشه در من ویران شد.

آه ای ساعت هوست اند و آج! تو مسیر زندگی مرا عوض کردی. واداشتی ام هنوز رنگ انشاء تمام نشده فکر انشای هفته ی بعد باشم. واداشتی ام از مشق و حساب و هندسه بزنم و تمام وقت روی موضوع هفته ی بعد کار کنم شاید این بار معلم، نه از جیبش، که از گوشه ای چتری، بیرون بیاورد و جایزه بدهد.

دیگر از جایزه خبری نشد. اما هر بار که باران می آمد و من خیس آب به مدرسه می رسیدم یا خانه، به نوشتن چیزی می اندیشیدم تا چتری باشد برای لکت حضورم.

یک روز، وسط درس علم الاشیاء، فراش مدرسه در اتاق را باز کرد؛ به پیچ پیچ چیزی با معلم گفت و کاغذی را به دستش داد. هیچگاه از پیچچه بوی خوشی نمی آید. چیزی را در هوا منتشر می کند که ذات نامانی است.

معلم صدایم کرد. حفره ای در درونم همان گشود. فراش مدرسه دستم را گرفت و راه افتادیم.

از راهرو که پیچیدیم، چهارچوب در اتاق مدیر مدرسه پیدا شد؛ و در قاب آریب در، چهره ی چند نفر دیگر که آنجا به صف بودند؛ از کلاس های بالاتر؛ همگی رنگ پریده و لرزان. چیزی مرا گره می زد به این صف ترس خورده و پریشان. برای یک آن، حضورشان مرا بیرون کشید از تنهایی در برابر مصیبتی که نمی شناختم اما در نرات فضا معلق بود.

به دفتر مدیر وارد شدم. سکوتی سنگین همانجا دم در میخکوبم کرد. مدیر بی هیچ کلامی نگاهم کرد. هیچ چتر حمایتی در این نگاه نبود. آرام برگشت به سمت دیگر اتاق؛ آنجا که عینکی بودی روی عضلات یخ زده ی صورتی سنگی سکوت کرده بود. آنچه رمز و راز می دهد به سکوت کسی که ترا احضار کرده است سرنوشت شومی است که برایت رقم زده است. این سکوت آنقدر زمان منجمد شده را در خود جا داد تا چند آشنای دیگر، باز هم از کلاس های بالاتر، به صف لرزان ما پیوست و عاقبت، آن صورت سنگی از پشت عینک بودی به سخن در آمد: «راه بیفتید!»

به کجا می رفتیم؟

می رفتیم؟ چه سؤال ابلهانه ای! هرکسی می رود لابد می داند به کجا. ترس از «مکان» هنگامی لگام می گسند که ترا ببرند.

به کجا می بردندمان؟

خیابانی اصلی شهر را دو قسمت می کرد: یک سو خانه های کارگران بود و سوی دیگر، با فاصله ای به پهنای یک میدان، خانه های کارمندان. ماشین لندروی که ما را می برد پیچید به سوی منطقه ی سرسبز کارمندان. چنگ می زدم، مثل چنگ زدن نابینایی در نور، به هرچه از ذهنم می گذشت مگر اندکی روشنا بتابانم به سرنوشتی که پنهان بود. چهره ی پدر را می دیدم که هفته ای بود عیوس بود و در هم بود. لکه ی کوچکی از روشنا افتاد روی روزنامه ای که پیش پای پدر بود. پدر نشسته بود روی قالی؛ زانو را ستون دست ها کرده بود و دست ها را ستون پیشانی. کسی جرئت نمی کرد از پدر بپرسد. لرزیده از گوشه ی چشم نگاه کردم. تیترا درشت روزنامه ی کیهان زیر نگاه خیره ی پدر له می شد: «عاملان قتل منصور دستگیر شدند». یادم آمد به شبی که پدر، با آن همه هیبت و نفوذ، مثل بچه ای، تا صبح می گریست و بی وقفه به حق دم می گرفت: «استغفرالله ربی و اتوب الیه.»

چه اتفاقی افتاده بود؟ از چه چیزی توبه می کرد؟ هیچگاه نفهمیدم. اما این را می دانم که از فردای آن روز عکسی روی دیوار اتاقمان ظاهر شد که زورش نوشته شده بود: «مرجع تقلید شمیمان جهان حضرت آیت الله العظمی روح الله الموسوی الهمینی». با ظهور این عکس، آن پدیری که ما بچه ها را به هوا می انداخت، می خندید و تصنیف «گل پری جون» را می خواند، برای همیشه از خانه مان رفت و بجای او مرد عیوسی آمد که به ما امر و نهی می کرد؛ ته ریشی داشت، تسبیح می انداخت و به هر خانه ای که پا می نهاد، پیش از هر چیز، دستور می داد رادیویشان را خاموش کنند.

ماشین پیچید به سمت خیابانی که می شناختم و در انتهایش خانه ای بود که از آن فقط به پیچچه سخن می رفت. بی اختیار برگشتم به سمت پفل دستی که از من سه سالی بزرگتر بود. با آرنج آرام به پهلویم زد.

ترس را، چمن به چمن، از محوطه ی سرسبز جلوی عمارت ساواک با خود بردیم تا گره بزنیم به وهم نیمه تاریک راهروی ورودی عمارت.

هیچ شادی آنقدر بزرگ نبود که شادی دیدن معلم انشاء وقتی که هدایتمان کردند به اتاقی که دفتر کار سرهنگ بود. از سرهنگ خبری نبود اما معلم انشاء آرام و با وقار نشسته بود روی صندلی سیاه رنگی کنار میز. پس این معلم مهربان، این خدای زندگی ام آمده بود تا چتر حمایتش را بگستراند روی سر «انشاء نویسنده نابغه ای» که کوچکترین فرد این صف رنگ پریدگان لرزان بود.

از سر صف شروع شد. ایستاده بودیم به ترتیب قد و من در ته صف. جرعه ها بود که از پوست های ملتهب صورت بر می خواست وقتی دست سنگین و ورزیده ی سرهنگ فرود می آمد: «چلفوزای احمدی که، کی گفته بود پاتونو بذارین تو مسجد؟»

وقتی پوست صورت من گر گرفت، هیچ چتر حمایتی سایه گستر خفت و تنهایی ام نشد. نگاهش کردم. همچنان آرام نشسته بود روی همان صندلی سیاه رنگ کنار میز. نگاهم کرد. چشمهای مثل تو چشم شیشه ای تپی بود از هر شفاعتی. یک دم لب هاش از هم گشوده شد. برقی مشمئز کننده ی نندانی از طلا چیزی را در درون من ویران کرد. چرا آن همه سال ندیده بودمش؟ آن همه سال در کلاس حرف زده بود خندیده بود اما برقی طلایی نبود. یا بود و فقط باید در همین لحظه می دیدمش؛ مثل نقطه ای مشتعل بر پایان هستی یک خدا.

روضه خوانان نوجوانی که در شب های ضربت خوردن حضرت علی، به شیوه ای نمایشی، چراغ های مسجد را خاموش می کردند و انشاءهایشان را در تاریکی زیر گنبدها سر می دادند، با همان یک سیلی آزاد شدند و تعهد کردند دیگر از این غلط ها نکنند. اما سیلی بزرگتر هنوز مانده بود تا فرود آید.

تابستان ها، گرما و شرجی بیداد می کرد. زنها در حیاط می خوابیدند و مردان تختخواب تاشوی برنجری شان را در بیرون خانه ها علم می کردند و به واقع در کوچه می خوابیدند. میان ردیف خانه ها بیابان بود؛ فضای بازی بی آب و علفی که اگر گرما به نهایت می رسید تخت ها را می کشاند به وسط این بیابان. صبح، اگر مه بود، همین طور که قالب یخ بر نوبش می رفتی، از این جماعت خفتگان در بیابان، فقط تکه ای دست می دیدی، سری، یا تکه ای از پا که بیرون زده بود از سپیدی مه و ملافه ها. به کابوس می مانست. باید چند سالی می گذشت، آتش جنگی در می گرفت، تا باز همان سرها و پاها و دست ها را ببینی، تکه تکه، غرقه در خون، میان سپیدی کفن ها. اما هنوز خیلی مانده بود تا برسیم به سالهای کفن.

در یک نیمه شب تابستان که گرما و شرجی همه چیز حتا نور مهتاب را خیس عرق کرده بود، این معلم انشاء از کوچه مان می گذشت. چند سالی بود ندیده بودمش. درست تر بگویم، احتراز می کردم. خوش بود و سرش گرم باده. مرا که دید جلو آمد. هر دو در وضعی بلا تکلیف بودیم. نشست بر لبه ی تخت. حالا من هفده ساله بودم، محصل دبیرستان؛ و او ناظم دبستان. آنروزها نخستین کار من در مجله ی خوشه چاپ شده بود و این در شهرستان کوچکی مثل بندر ماهشهر صدا می کرد. وقتی گفت نمایشنامه ی مرا خوانده، گفتم: «این نتیجه ی ساعت هوست اند و آج شماست.»

سکوت مرموزی کرد. نرات ملتهب آشفتنگی، مثل شرجی و نور مهتاب، خیمه زده بود در اطراف. چیزی روی قلبم سنگینی می کرد. حال کسی را داشتم جفا دیده. نتوانستم در دل نگه دارم، گفتم:

«حالا انشایمان را بجای آنکه در مسجد بخوانیم در مجله می نویسیم. امینوارم دیگر برای این یکی سبلی مان نزنید.»

گفت: «منظورم را نمی فهمم.»

گفتم: «دوران مدرسه برای بچه ها دوران عجیبی است. آدم از بعضی معلم ها می ترسد، از بعضی نفرت پیدا می کند، و به بعضی عشق می ورزد. من به شما ارادت عجیبی داشتم. انتظار نداشتم شما را در ساواک ببینم.»

گفت: «به جده ام زهرا من ساواکی نیستم.»

«به جده ام...!» چه فلاکت غریبی در این کلمات بود. دیگر هیچ چیز از این خدای کاغذی سرا پا نمانده بود. گفتم: «پس آنجا چه می کردید؟»

گفت: «سرهنگ همشهری ماست. رفته بودم سری بزنم.»

فایده ای نداشت. چرا باید بیش از این ویرانش می کردم؟ که از او اعتراف می گرفتیم؟ و مگر این همان کاری نبود که ساواک با دیگران می کرد؟ سعی کردم سر و ته قضیه را هم بیاورم. گفتم: «به هر حال بابت آن ساعت مچی ممنون.»

در پرتو نور مهتاب، یک آن، همان برقی را در چشمانش دیدم که آنروز پس از خواندن انشاء دیده بودم. اما چیز شومی در فضا بود که می رفت همه ی نرات مهتاب را از جنس خود کند.

برخاست و همینطور که با من دست می داد گفت: «آن ساعت را پلرت خریدم بود. خواسته بود وقتی انشاء تمام شد به عنوان جایزه به تو بدهم!»

معلم انشاء از خم کوچه پیچید و کم شد در غبار شرعی و شب. و من، ویران از ضربه ای که فرود آمده بود، روی تخت دراز کشیدم. یعنی می دانست که آن انشاء را هم پدر نوشته بود؟

خیره شدم به آسمان. آنجا هم، در فضای تاریک میان ستارگان، چیزی ویران شده بود. برخاستم. خیره شدم به انتهای کوچه. آنجا که معلم انشاء در غبار شرعی و شب کم شده بود. چه فرقی می کرد؟

آن معلم انشاء هم که روزگاری مظهر عفویت بود، مثل آن پدر خندان، سال ها پیش کم شده بود. نگاه کردم به بیابان؛ به پرهیب ترس آور تخته‌خواب هایی که شرعی و دم هوا رانده بودشان تا نور دست تاریکی؛ نگاه کردم به سپیدی ملافه ها؛ به انبوه خفتگانی که به بقایای قتل عامی مهیب شباهت داشت.

دوباره دراز کشیدم روی تخت و خیره شدم به آسمان. یادم آمد به شبی که از یک غیبت چند روزه ی پدر استقاده کردم و رفتم سراغ آن کثو سحر آمیز. همین که بازش می کردی عطری گلیج کننده به مشام می رسید. هر چیز که آنجا بود رمز و رازی داشت که برای کشفش باید سال ها می گذشت. مثل همان کتاب که سرگذشت روزگار جوانی اش بود و من حق نداشتم تا زنده است بخوانم. برش داشتم. تا صبح می خواندم و می گریستم. همه اش شرح رؤیاهایی که خاکستر شده بود. مثل همین رؤیای نویسنده شدنش. برای تحقق این رؤیا تا آنجا پیش رفته بود که خاطراتش را داده بود تایپ کرده بودند بعد هم برده بود، لابد به اصفهان، داده بود صحافی اش کرده بودند و عنوانش را هم با حروف چاپی کنده بودند روی جلد گالینگور.

چهل و پنج سال پیش، در شهرستانی نور افتاده که نه چاپخانه ای داشت، نه کتابخانه ای، نه کتاب فروش و نه کتابخوانی، پدر در کثو میزش کتابی چاپ شده داشت، کتابی در تیراژ یک نسخه.

نویسنده شدن من حاصل یک تبتانی بود؛ حاصل توطئه ی پدری که برای نویسنده شدن محتاج توطئه

ی کسی نبود. اما این مردی که همه ی زندگی اش در طینتی آخرالزمانی گذشت، بزرگترین شکست زندگی اش نه ناکامی خودش در نویسندگی، که نویسنده شدن من بود. توطئه را به وقت جوانی کرده بود؛ به وقت لامذهبی. و رؤیایش وقتی متحقق شده بود که بزرگترین آرزوی دیگر نه نویسنده شدن من، که دیدن من در «لباس روحانیت» بود. وقتی دید حریف نمی شود، گفت: «پس، اقلأ دکتر شو!»

یک سال تمام بازی اش دادم. گمان می کرد پزشکی ثبت نام کرده ام. شبی که فهمید تئاتر می خوانم، تا صبح می گریست. می گفت: «پسرم مطرب شده است!» بیچاره نمی دانست که دو سال بعد آن پسر «مطرب» اولین مشق های موسیقی اش را آغاز خواهد کرد!

حالا من می نویسم بدون هیچ رؤیایی. می نویسم تا فراموش کنم که نوشتنم را توطئه ی پدر رقم زده است. بر علیه این سرنوشت به اشکال مختلف شورش کرده ام. در بیست سالگی نوشتن را رها کردم. سه سال تمام نه کتابی می خواندم، نه کلمه ای می نوشتم. سه سال تمام تلویزیون را تا بزرگ هایش، و روزنامه ی کیهان را تا آگهی های ترحیمش نگاه می کردم. تا آن شب شوم زمستانی که دستی نامریی گریبانم را گرفت و از رختخواب بیرون کشید.

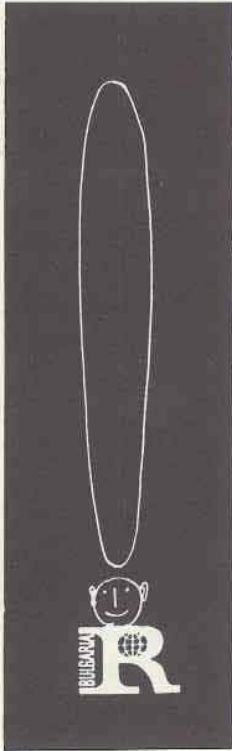
نیمه های شب بود. دراز کشیده بودم کنار زخم اما ساعت ها بود ضجه های شهوانی تو گریه خوابم را ضایع کرده بود. در آن هنگام گمان می کردم این ضجه ها شهوانی است. سال ها باید می گذشت تا بدانم که تو گریه وقتی روی دیواری باریک به هم برسند باید یکی برگردد تا راه باز شود برای دیگری. و چون هیچ یک کوتاه نمی آید این کشاکش آنقدر ادامه پیدا می کند تا سرانجام زور یکی بچرید به دیگری.

آن دست نامریی دست کدام یک از گریه های بروتم بود؟

قلم را برداشتم. اغراق نمی کنم اگر بگویم حال کسی را داشتم که با پس گردنی نشانده باشنش پشت میزد. نمایشنامه ی «نامه های بدون تاریخ...» حاصل این پس گردنی بود. اما آن تو گریه تا سال ها بعد باز هم روی دیواری باریک مقابل هم در آمدند. از آن پس، بر علیه این سرنوشت تحمیلی، به شکل های دیگری تمرد کردم. خودم را شقه شقه کردم: کارگردانی تئاتر، نوازندگی، آهنگسازی... تا حد زیادی هم مؤثر بود. کمتر از هر نویسنده ی هم نسلم نوشته ام. اما حالا چند سالی است که تسلیم سرنوشت شده ام.

اگر ترس زائیده ی ناکامی به چیزهایی است که در اطراف مان می گذرد، باید بگویم «نوشتن» تنها چیزی است که زیر آن احساس ایمنی می کنم؛ چیزی که زیر آن واقعیت ها خودشان را برهنه می کنند. سی و چهار سال تمام، آن ساعت «وست اند واچ» و آن کتاب خاطرات برای من دو واقعیت مجزا بودند؛ بی هیچ ارتباطی با هم. (ساعت نشانه ی نطق و ابتکار پدری بود مراقب وضع درسی فرزند، و کتاب خاطرات نشانه ی استعدادی که اگر محیط مناسبی می داشت نویسنده ای می شد شاید بزرگ.) تنها در لحظه ی نوشتن همین سطرهاست که میان آن دو چیز مجزا، یعنی کتاب و ساعت، ارتباطی را کشف می کنم که راه می برد مرا به بزرگ واقعیتی دیگر؛ واقعیتی دلهره آور؛ اینکه هستی من چیزی نبوده است مگر عرصه ی نبرد رؤیاهای متناقض پدر. نبردی که در آن برنده و بازنده هر دو

یک نفرند؛ همان پدر. تسلیی اگر هست این است که میان آن همه چیز که کم شدند برای ابد، آن چتر کم شده شاید همین چتری باشد که حالا زیر سایه اش احساس ایمنی می کنم. برای من، نوشتن یعنی همین



بین دو در

نسیم خاکسار

قرار نبود صاحب آن شغل شوم. اما وقتی به من پیشنهاد کردند خیلی زود پذیرفتم. کار ساده‌ای بود باید در راهروی بین دو در که منخلی بود برای ورود به دو اتاق می ایستادم و با یک تاکی واکی در دست مواظب باشم چیزی از این دو اتاق کش نرود و یا اتفاقی غیر معمول رخ ندهد. محل کارم در یک موزه خیلی قدیمی بود که توریست‌های عجیب و غریبی از کشورهای مختلف برای دیدن آن می آمدند. ایستادن بین دو در و قدم زدن در راهرویی باریک و روشن از نور سفید چراغ‌های مهتابی بر اوایل کار خیلی خسته کننده نبود. دیدن اشیاء قدیمی و نیز مردمی که با شگفتی به آن‌ها خیره می شدند برایم کم و بیش جالب بود. بعد از گذشتن یک سال احساس کردم که این کار چندان با سلیقه‌ام جور نمی آید. اما هیچ راه در رؤیای برای خلاصی از آن وجود نداشت، رئیس اداره از کارم راضی بود بنابراین نمی توانستم به این بهانه کارم را ول کنم. استعفا از کار هم وقتی کار تازه‌ای پیدا نکرده‌ای به هیچ وجه مورد قبول اداره کمک‌های اجتماعی که هزینه زندگی بیکاران را

تامین می‌کرد نبود. برای ایجاد تنوع یک روز تصمیم گرفتم به جای ایستادن و قدم زدن بین دو در روی یک صندلی چرخدار بنشینم. و مسیری را که باید می‌پاییدم از این طریق طی کنم. این کار حداقل این حسن را داشت که کار برایم به نوعی بازی تبدیل می‌شد. همین جا بگویم که کویکی شیطان و بازیگوش هنوز در من نفس می‌کشید. جدا از آن ایستادن برای ساعات درازی از روز و در راهروهای بسته بین دو در روز به روز برایم غیر قابل تحمل می‌شد. البته این خصوصیت تنها مربوط به من نمی‌شد. فکر می‌کنم خیلی‌ها نوبت دارند به جای قدم زدن در راهرویی تنگ و بی سر و صدا و محاصره بین اشیایی قدیمی در هوایی باز قدم بزنند. و یا جایی باشند که حداقل پنجره‌ای رو به آسمان دارد و یا دریچه‌ای که رو به چشم اندازی از خاک باز می‌شود.

در همان روز اول که از صندلی چرخدار استفاده کردم حادثه غریبی رخ داد که رئیس‌م از دستم سخت عصبانی شد. وقتی پیر زنی با کلاه حصیری و دست پر دیوار داشت وارد می‌شد نتوانستم حرکت را در اختیار بگیرم و با خوردن به او نقش زمینش کردم. صدای جیغ او در هنگام افتادن باعث شد که تمام زنگ‌های خطر موزه به صدا در بیاید. و همین باعث وحشت همه تماشاچیان اتاق‌های دیگر و کارکنان موزه شد. خوشبختانه اتفاق مهمی برای پیر زن رخ نداد. اما رئیس‌م مرا به دفترش برد و گفت دیگر حق ندارم دست به کاری بزنم که در آن آمادگی لازم ندارم.

روز بعد از آن حادثه. نگاه همکارانم نسبت به من عوض شد. از کنارشان که می‌گذشتم مشکوکانه نگاه می‌کردند و یا حالتی از خود نشان می‌دادند که انگار از نزدیک شدن به من ترس دارند. هر چند این حالات‌شان کمی آزار دهنده بود ولی من آن را به فال نیک برای اخراج شدنم گرفتم و سعی در بهبود رابطه نکردم. فکر می‌کردم همین بر خوردها کارنامه‌ام را پهلوی رئیس اداره خراب خواهد کرد و آن‌ها اگر اصرارم نکنند حداقل پی جوی کار تازه‌ای برایم خواهند شد. اما بدبختی دیگری رخ داد. اصلاً نمی‌دانستم که همکارانم بی‌اعتنایی‌ام را نسبت به حرکات‌شان به حساب پروژ نویی بیماری خطرناک در من بگذارند. یک روز وقتی داشتم وارد موزه می‌شدم با دو مامور برخورد کردم که خیلی مودبانه از من خواستند همراهشان بروم.

حالا مدتی است در باغچه بیمارستان روانی قدم می‌زنم. با دیوارهایی بلند و مشبک سیمی در نور و بر، می‌توانم از توی اتاقم بیرون را ببینم. و آسمان را ساعت‌ها تماشا کنم. می‌توانم بی آن که کسی مزاحم شود در باغچه‌ای که پر از گل‌های اطلسی بی بو است قدم بزنم. اما چیزی در درونم می‌گذرد که خیلی‌ها نمی‌دانند. بارها از پزشکم خواسته‌ام که مرا به جای قبلی‌ام بر گرداند. ولی آن‌ها می‌گویند که من نیاز به استراحت دارم. تا کی این استراحت طول خواهد کشید، نمی‌دانم. اما احساس می‌کنم زندگی بین دو در با همه رنج‌هایی که داشت به این استراحت ممتد و زندگی در لباس سرد و سفید مریضخانه و همسایگانی که علاقه به دیدن هم ندارند و صدای تلویزیون‌شان را هر شب تا نصفه شب از اتاق‌های مجاور می‌شنوم می‌ارزد. خیلی می‌ارزد.

ژانویه ۱۹۹۷

ولی خودم می‌دانستم الکی می‌گویم. نو روز قبل پیش از این که بابا مرا بیاورد مدرسه تمام اتاقم را زیر و رو کرده بودم. حتی کتوهای کمد لباسم را در آورده بودم و پیرهن‌ها و بلوزهایم را ریخته بودم روی تختخوابم. بابا که لباس پوشیده منتظر بود مرا بپوشاند مدرسه و برود سر کارش، بی حوصله گفته بود «دارد دیرمان می‌شود دختر، راه بیفت برویم» و خودش رفته بود توی ماشین منتظر من نشسته بود.

قبل از این که برسیم خانه گفتم ممکن است توی صندوق عقب ماشینت باشد. بابا نگاه تمسخر باری به من کرد و گفت «آخر چیزهای تو توی صندوق عقب ماشین من چکار می‌کنند؟». با این وجود برای این که دلم را نشکند ماشین را زد کنار جاده و مرا پیاده کرد و گفت «بیا خودت بگرد». بار اول بود صندوق عقب ماشین بابا را می‌دیدم. قد یک اتاق بود. بابا کمرم را چسبید و بلند کرد و مرا گذاشت تو صندوق عقب و خودش در حالی که هم عصبانی بود و هم می‌خندید ایستاد به نگاه کردن من.

آنجا هم نبود.

در خانه دو باره شروع کردم به گشتن قفسه‌های کمدم. روی تاقچه‌های اتاقم، زیر تختخوابم، لای دفتر و کتاب‌هایم و وقتی مطمئن شدم آن جا نیست رفتم توی راهرو و تلفن زدم به مامان تا بداند این جا هم نبود. وقتی داشتم با مامان حرف می‌زدم بابا را دیدم که رفت سر یخچال و یک شیشه آبجو برداشت. بابا همیشه پیش از شام یک آبجو می‌خورد.

به بابا گفتم مامان اتاقم را مرتب کرده و من مطمئنم حالا می‌توانم پیدایش کنم. بابا پیش از این که در شیشه آبجو را باز کند آنرا برگرداند توی یخچال و دستم را با بی حوصلگی کشید و بی آن که توی ماشین یک کلمه با من حرف بزند مرا برد خانه مامان.

مامان که در را باز کرد من بدون سلام دویدم توی اتاقم تا باز هم کتوهایم را زیر تختخواب و لای لباس‌ها و روی تاقچه‌ها را بگردم. در یک چشم بهم زدن اتاق مرتب و منظم دوباره آشفتی و زیر و رو شد و من که دیگر ناامید شده بودم، خسته و در مانده برگشتم توی راهرو و از بالای پلکان بابا را دیدم که منتظر من کنار مامان در آشپزخانه ایستاده بود. مامان از او پرسید شام خورده است. بابا گفت «نه». مامان با تردید پرسید آیا می‌خواهد شام بماند. بابا پا به پا شد و چیزی گفت که من نشنیدم، اما دستش را دیدم که رفت طرف دستگیره یخچال، درش را باز کرد و یک شیشه آبجو برداشت. یک چیزی توی دلم فرو ریخت. نمی‌دانم چرا دلم خواست از پله‌ها بروم پایین. اما ندویدم. از همانجا که ایستاده بودم نگاهی به اتاق آشفتی‌ام کردم و یکبار آنرا دیدم. روی تخت در ست جلو چشمم بود. ندویدم تا قاپش بزنم. می‌ترسیدم از من بگریزد و یک جایی لای دفتر و کتاب‌ها، توی کتو میز مدرسه، میان شورت‌ها و زیر پوش‌ها، توی داشبورد ماشین مامان یا صندوق عقب ماشین بابا پنهان شود و دیگر دستم به آن نرسد. از هول پام به لبه در گاهی گرفت و محکم خوردم به در. بابا با نگرانی فریاد زد «آن بالا چه خبر است؟» با همه صدا پاسخ دادم: «مگر نمی‌بینی؟ بالاخره پیدایش کردم!»

۷ اکتبر ۱۹۹۷ لس آنجلس



گمشده

رضا علامه زاده

به آبدای کوچولو

برای دهمین بار ته کیفم را گشتم، دفتر و کتاب و مدارهایم را روی میزکلاس درس ولو کردم تا پیدایش کنم. انگار آب شده بود و رفته بود تو زمین. صدای خانم معلم بالاخره در آمد. گفتم نمی‌دانم کجا و کی گمش کرده‌ام. گفت «ممکن است در خانه جایش گذاشته باشی». گفتم شاید خانم، اما خودم می‌دانستم الکی می‌گویم. همین امروز صبح پیش از این که مامان مرا بیاورد مدرسه تمام اتاقم را زیر و رو کرده بودم. حتی کتوهای کمد لباسم را در آورده بودم و زیرپوش‌ها و شورت‌هایم را ریخته بودم روی تختخوابم. مامان که لباس پوشیده منتظر بود مرا بپوشاند مدرسه و برود سر کارش، بی حوصله سرم داد زد که «تو کی می‌خواهی بزرگ شوی و از این شلخته بازی دست برداری؟». با لجبازی گفتم لازمم دارم و تا پیدایش نکنم نمی‌روم مدرسه. مامان آمد بالا که کمک کند اما وقتی اتاق آشفتی‌ام را دید دستم را با خشونت کشید و گفت «شتر با بارش در این اتاق گم می‌شود. راه بیفت برویم دیرمان شد».

وقتی زنگ مدرسه خورد نا امیدانه یکبار دیگر دستم را به کف کتو می‌زدم کشیدم، زیر نیمکت‌ها را نگاه کردم، ته کیفم را گشتم و آدمم جلو در منتظر بابا شدم تا بیاید دنبالم. توی ماشین بابا زیر صندلیها و توی داشبورد را نگاه کردم. بابا گفت «شاید توی خانه جا گذاشته باشی» گفتم شاید



اتفاق

الف. ممیم. مهاجر

مرد پاکت تخم مرغ را از تو یخچال برداشت، گذاشت رو میز کابینت و گفت: «چهارتا بس است؟» زن نان را از تو فریزر بر آورد، گذاشت تو میز، آن را روشن کرد و گفت: «من که یکی بیشتر نمی خورم.» مرد گفت: «پس سه تا درست می کنم.» دست کرد تو پاکت، سه تا تخم مرغ بر آورد و گفت: «پاکتی به صرف تر است. ببین چه تخم مرغ های برشته خریدم!» بعد یکی یکی آن ها را شکست تو ماهیتابه. گفت: «تا حالا اتفاق افتاده که این جا تخم مرغ تو زده ببینی؟» زن که زنگ زده بود به شماره های میگو، گفت: «ای بابا، چه توقع هایی داری!»

مرد گفت: «می بینی؟ هیچ اتفاقی نمی افتد.» و رو کرد به زن که حالا داشت پاکت شیر را از تو یخچال برمی داشت. پرسید: «قاطی کنم؟» زن پاکت شیر را گذاشت رو میز. گفت: «هر جور خودت دوست داری.» و رفت طرف پنجره و کرکره را بالا کشید. جوانی بر لبه پنجره ای آپارتمان روبرویی ایستاده بود و داشت پایین را نگاه می کرد. زن شمرد: «یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت.» بعد گفت: «چه هوای مزخرفی!» و نان را از تو میگو بر آورد و گذاشت تو کیسه ی پلاستیکی روی میز.

مرد با قاشق چوبی بنا کرد به قاطی کردن زرده و سفیده ی تخم مرغ ها. زن از تو کابینت تو تا لیوان برداشت. گفت: «کاش رفته بودیم آمریکا.» مرد گفت: «چه جوری؟» و ماهیتابه را از رو اجاق برداشت. زن گفت: «مثل بقیه.» و لیوان ها را گذاشت رو میز.

مرد گفت: «دعوتنامه می خواست. یادت نیست؟» دست کرد تو کابینت و بشقابی بر آورد. زن نگاه کرد به جوان که هنوز ایستاده بود آنجا و زنگ زده بود پایین. گفت: «کاش املت کوچه فرنگی درست می کردیم.» مرد گفت: «اگر آن موقع عظمان می رسید می رفتیم کانادا.» و نیمرو را از تو ماهیتابه خالی کرد تو بشقاب. گفت: «کوچه فرنگی نداشتیم.» زن نشست رو صندلی. گفت: «ایران خوب بود. هر روز يك اتفاقی می افتاد. آدم سرش گرم بود.»

و باز نگاه کرد به جوان که قاب پنجره را گرفته بود تو دست چپش و داشت زمین را نگاه می کرد. مرد بشقاب را گذاشت رو میز و نشست رو صندلی. زن نان را از کیسه بر آورد و يك تکه از آن کند. گفت: «یاور را نگاه کن. سوئدی ست.» مرد تکه ای از نان را کند و لاش تخم مرغ گذاشت. بعد با بی میلی گردن کشید به طرفی که زن اشاره کرده بود و نگاه کرد به جوان که تا کمر به طرف پایین خم شده بود. گفت: «يك زره دیگر خم بشود، می افتد پایین.» و لقمه ای را که در دست داشت گذاشت تو دهنش.

زن گفت: «انگلیس هم بد نبود.» مرد گفت: «هر خراب شده ی دیگری می رفتیم بهتر از اینجا بود.» و يك لیوان شیر ریخت برای خودش.

زن گفت: «امشب برویم خانه یکی.» و نگاه کرد به جوان.

مرد لقمه ی دیگری گذاشت دهنش و گردن کشید و نگاه کرد به جوان. گفت: «حوصله کسی را ندارم.»

زن گفت: «پس بروم بیرون.» و يك لیوان شیر ریخت برای خودش.

مرد گفت: «باز شنیده شد؟» و يك تکه نان کند و يك قاشق تخم مرغ گذاشت لاش.

زن گفت: «حوصله ی خانه ماندن ندارم.» و نگاه کرد به عرق گیر جوان که در باد تکان می خورد. گفت: «برویم پارک.»

مرد داشت لقمه اش را می جوید. گفت: «توی این باد؟» و نگاه کرد به جوان که حالا قاب پنجره را رها کرده بود و داشت به نقطه ای توی آسمان نگاه می کرد.

زن گفت: «خب، يك جای دیگر.»

مرد با بی حوصله گی نگاه کرد به زن. گفت: «مثلاً کجا؟» و لقمه اش را فرود داد. گفت: «تازه با کدام پول؟» زن همانطور که جوان را می پایید، لیوان شیرش را سر کشید. گفت: «مگر چقدر می شود؟»

مرد لقمه دیگری درست کرد و گذاشت تو دهنش. بعد گردن کشید و نگاه کرد به جوان که هنوز داشت آسمان را می پایید. گفت: «اگر منظورت مک دونالد است، من نیستم.»

زن نگاه کرد به موهای بور و آنت جوان که در باد بازی می کرد. گفت: «من هم دیگر بدم آمده از مک دونالد.» و پا شد رفت به طرف کتری و قوری که روی اجاق بود.

مرد لیوان شیر را برداشت، سر کشید. بعد دست نراز کرد طرف پاکت سیگار که کنارش روی میز بود. زن گفت: «برای تو هم چای بریزم؟»

مرد گفت: «بریز.» و سیگاری روشن کرد و باشد ایستاد و از تو قاب پنجره خیره شد به جوان. گفت: «قربان دستت، آن زیر سیگاری را هم بیاور.»

زن داشت چای می ریخت تو استکان ها. گفت: «نخوردی که؟»

مرد يك زد به سیگار. گفت: «اشتها ندارم.» زن سینی چای را گذاشت رو میز و يك استکان برداشت و ایستاد کنار مرد. گفت: «چطور است که برویم رستوران چینی؟» و نگاه کرد به جوان.

مرد خاکستری سیگارش را تکاند تو زیر سیگاری. گفت: «فغلاً که سیروم.» و شمرد: «يك، دو سه، چهار، پنج، شش، هفت.»

زن چند جرعه از چایش را نوشید. گفت: «اول تو سه ساعت قدم می زنی، بعد می ریم رستوران.»

مرد دوباره يك زد به سیگار. گفت: «توی این سرما؟»

زن گفت: «شاید هم رفتیم فروشگاه ها را تماشا کردیم.»

مرد سیگارش را که به نیمه رسیده بود، تو زیر سیگاری خاموش کرد. گفت: «هر چه سعی می کنم کمتر بکشم نمی شود.» و نگاه کرد به جوان. گفت: «انگار دارد ما را نگاه می کند.» و استکان چای را از روی میز برداشت. گفت: «هر جور میل دوست.»

زن گفت: «عجب پوست کلفتی دارند این سوئدی ها! يك ساعت است يك تا پیرهن ایستاده بیرون، تو این هوای سرد.»

مرد چایش را ریخت تو نعلبکی. گفت: «لباس بپوشیم؟»

مرد گفت: «بپوش.»

زن گفت: «توچی؟» و استکان خالی را گذاشت تو سینی.

مرد گفت: «چایم را بخورم، بعد.» و جرعه ای نوشید. گفت: «تو چه جوری خوردی؟ این هنوز داغ است.» و نگاه کرد به زن که داشت از آشپزخانه خارج می شد. گفت: «يك چیزی بپوش یخ نکنی.» بعد سرگرداند و نگاه کرد به جوان که خودش را میان زمین و آسمان رها کرده بود.

زن در آستانه ی در آشپزخانه برگشت و چین انداخت به پیشانی. پرسید: «صدای چی بود؟» مرد زنگ زده بود به پیکر بیجان جوان که ولو شده بود رو زمین. گفت: «افتاد.»

زن لحظه ای ایستاد و نگاه کرد به مرد. بعد آرام آمد جلو و از تو قاب پنجره نگاه کرد به چنانچه ی جوان.

مرد دست نراز کرد سیگار نیمه اش را از تو زیر سیگاری برداشت.

زن گفت: «یکی هم بده به من.»

و هنوز قصه بر یاد است

منتشر شد

کتاب «و هنوز قصه بر یاد است»، گزارشی است از وضعیت زندان های سیاسی مشهد، یکی از مهم ترین شهرهای ایران، از سال های ۶۰ تا ۱۳۶۲ به قلم حسن برویش، که توسط نشر نقطه بر آمریکا منتشر شده است.

ناصر مهاجر در مقدمه ای بر این کتاب، می نویسد: گزارشی همه جانبه و موثقانه که با بی نظمی انسان دوستانه، برداشتی منصفانه و بیانی شیرین نوشته شده، گزارش... حسن برویش ما را به هزارتوی زندان مستفسد می برد؛ جاستیکه «سلال، اضطراب، توهم، دهشت، نفرت و خیانت از يك سو و ایستادگی، شکنجایی، بردباری، فشاری و امید از دیگر سو بر کشاکش بوند...»

هیچ کس پیدا است پیدا نیست ...

احمد رضا قایخلو
به یاد مهدی اخوان ثالث

فکر می‌کردی که باشد آن شیخ دیدار بود اندود؟

فکر می‌کردی چه باشد؟

برفی آفشته به خاکستر؟

که می‌پیدد از این کوچه به آن کوچه، کسی پائین تر از «زرتشت» (۱)

می‌دانی کجا می‌رفت؟

پیش از این‌ها گفته‌ام شاید

کنار بوت «ی یاسی که خود هرگز نمی‌دانسته‌ام که در کجای پارک باشد اما

تا نسیمی عطر موموزی می‌آورد و

مرا تا سایه اش می‌برد و

رنگ سرود تندتندی در فضای خالی دیدار می‌پیچد

آنجا بود.

آن شیخ دیدار می‌پرسید:

«کسی اینجا است» (۲)

ساعتی آری در سمت آن ساعتی که من فرو می‌ریختم در خویش و می‌خواندم

«من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برگزیدم

که هر گل کز غمش بشکفت، محنت بار می‌آورد» (۳)

او می‌خواند و گاهی خنده‌ای می‌زد:

«نشان عاشق آن باشد که سرش پایی از بویخ

گواه رهرو آن باشد که خشکش بینی از دریا» (۴)

بعد، گم می‌شد.

چه بود آن سایه‌ای سرشار بود اندام؟

می‌خواندم:

«کسی اینجا است؟

آه، ای خورشیدهای گمشده در کهکشان نور!

هیچ کس پیدا است؟»

کسی اینجا است؟

ایلیس موحدا

هم چنان شورشگری و هم چنان اندیشه‌ریزی و شجاع و شوخ و عاشق؟

های

ایلیس موحدا

بگر با من که چندین سردم از بویخ

بگر با من به نام او

کسی اینجا است؟

هیچ کس پیدا است پیدا نیست

چیز کلافی که سحرگاهان

نشست آن بورها و نورتر خورشید را می‌کرد خونالود

آن شیخ دیدار دیگر نیست

یعنی نیستم

در خانه‌ام

بین همان دیوارها

تا باز

کی

در گوشه‌ای از پارک ...

۱- زرتشت: نام خیابانی در تهران که خانه‌ی اخوان در یکی از کوچه‌های آن بود. ۲- مصرعی از

اخوان ۲- بیٹی از حافظ ۴- بیٹی از صنایع

دشت پروانه‌ها

آرش اسلامی

اول خیال‌هایش را با آره بریدند دیگر چیزی
ننوشت اما شروع به خواندن کرد صدایش را هم
قیچی کردند می‌خواست از ارتفاع سکوی سیمانی
پر بزند. بونفر که هم سال خودش بودند آنقدر
خندیدند که سیاه سیاه شدند او هم خنده‌اش گرفت
اما نخندید از سکوی پائین آمد یکی از آنها را که
ریش داشت با تنه کنار زد و دستی را که با آن
می‌نوشت از زیر پایش برداشت بی ریش به رفیقش
چشمک زد و هر دو با هم دسته‌کلیدی از جیبشان
در آوردند و سرشان را به در آهنی چسبانند.

او دستی را که با آن می‌نوشت در جایی قایم
کرد آن‌ها هنوز سرشان به در چسبیده بود و تا
آخرش هیچ کس دست او را پیدا نکرد اما من
می‌دانم آن دست کجاست

او برگشت و پروانه‌های مرده را با احتیاط از
زیر پای آن‌ها برداشت و توی دهانش گذاشت و
خورد و روی سکوی نشست.

آن‌ها زیر گوش هم پیچ کردند و سریع به
طرف او هجوم بردند و کلیدها را در سرش
چرخاندند هیچ دری باز نشد کلیدهای کج خونی را
به گوشه سلول پرتاب کردند و شکم او را دریدند و
هر دو وارد تن او شدند تا از آنجا به دشت سرش
بروند با دیدن میلیون‌ها پروانه در سرش به وحشت
افتادند

یکی از آن‌ها که ریش داشت تلفنی از جیبش
در آورد

دشت پروانه‌هاست

اوکی // معطل نکن

تلفن را توی جیبش گذاشت و به همکارش چشمک
زد آن‌ها تمام پروانه‌ها را قتل عام کردند و پس از
لحظه‌ای به همدیگر خیره شدند یوزی‌هایشان را با
احترام کنار گذاشتند و شروع به جویدن همدیگر
کردند.

سوئد

«در آرش شماره‌ی ۶۲ و ۶۴، در صفحه ۲۹
شعری چاپ شده بود که تنها یک تشابه اسمی با
همکار عزیزمان «آرش اسلامی» در سوئد بوده
است.

رامین یزدانی

دومین جشنواره تئاتر ایرانی هامبورگ « باور، عشق و امید »

چند روزی از انتخاب ریاست جمهوری محمد خاتمی نگذشته بود که قدم زنان در مسیر باغ دلگشای «بوتانیش» از پشت موزه تاریخ هامبورگ راهی مرکز شهر شدم، تا به کار آماده کردن مقدمات دومین جشنواره تئاتر اندیشه کنم.

در برابر نگاهم، گل‌های زیبا و گیاهان دلپذیر می‌گذشتند و من در این فکر که طرح پوستر و برو شور جشنواره که قرار بود در مهر ماه (سپتامبر ۱۹۹۷) بر گزار شود بودم.

خرداد ماه بود و هوای این روز بهاری گرم و فرحبخش. در مرکز شهر، روزنامه‌های فارسی زبان چاپ ایران و خارج را خریداری نمودم و سپس وارد کافه‌ای شدم. شروع به خواندن تیتراهای روزنامه‌ها کردم.

اهم خبرنامه‌های داخل و خارج، گزارش پیروزی غیر منتظره‌ی محمد خاتمی بود. و یک پرسش که آیا او «باور، عشق و امید» را به مردم باز خواهد گردانید؟ روزنامه‌ها را بستم و در کیف دستی‌ام جای دادم. در ادامه آن روز تیتراهای بزرگ و کوچک نشریات و خبرنامه‌ها، مانند شبی در ذهنم رژه می‌رفتند: «باور، عشق، امید؟» نمی‌دانستم چه حسی باید داشته باشم؟ به هر حال آن روز را این شبی گذاشت روی طرح پلاکات، بروشور و آرایش فرم و محتوای جشنواره‌متمرکز شوم.

تا آن که در خانه‌ام «صادق هدایت» و عکسی از او که دست به زیر چانه زده، اندیشمندانه و فرهیخته، شاید هم نگران، نور دست‌ها را می‌نگرد، به دادم رسید. من آن روز این تصویر را در قطع بزرگ کپی کردم و بر دیوار اتاق کارم نصب نمودم. حال خوشحال بودم. یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی طرح پوستر تبلیغی جشنواره را یافته بودم.

نمایشنامه‌ای از نمایشنامه نویس مشهور آلمانی «اوبون فون هوروات» با عنوان «ایمان، عشق، امید» در دست است که وی در حاشیه‌ی یکی از نوشته‌هایش می‌نویسد، هر نمایشنامه‌ای از او می‌تواند این عنوان را داشته باشد.

میهن ما ایران فاقد باور، عشق و امید است، اما به هر حال آن‌ها، آن مردم در آن سرزمین و ما، ما مردم در غربت این جا حرکت داریم و در سرهایمان با شور این عنوان حیاتبخش بازی

می‌کنیم و به پیش یا پس می‌رویم. و لذا چه آن سوی و چه این سوی، این نمایشنامه‌ی بزرگ، مشغله‌ی ذهنی ما شده است. یعنی همواره ناپاورهایمان را نسبت به مردمی که بدون عشق در خفقان و ستم و در یاس زندگی می‌کنند و شرایط و موقعیت‌هایی را که از منظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کاملاً ناامید کننده‌اند، در صحنه‌ی زندگی واپس می‌زنیم. اما تمامی این بازی‌های روزمره‌ی ما در این نمایش بزرگ، و حتی در دیگر نمایش‌های کوچکتر، در فاصله‌ی طیف «ناپودی کامل» و «روای کلیشه‌ای جهانی سالم، امید بخش و بدون عیب و نقص» بر صحنه‌ی زندگی بازی می‌شوند. بالاخره هر فرد، هر روز، آن یا این نمایش را در ذهن، در نقطه‌ای از این طیف می‌انگارد یا در عمل اجراء می‌کند. آن شب در خواب، «عبدالحسین نوشین» را که در عالم واقع هیچ گاه ندیده و نشناخته‌ام، در عالم رویا دیدم. که امیدوارانه دارد بر صحنه‌ی تئاترهای «فرهنگ» و «فروسی» نمایش تمرین می‌کند. در خواب دیدم که او رویای یک جهان شکوهمند را با بازیگرانش در میان می‌گذارد.

هر آنگاه بازیگرانش، او را با پرسش‌های خود بمباران می‌کنند، او دستی زیر چانه می‌زند، پرسش‌ها را پنداری نخست در دوزخ خود حل‌حله می‌کند، سپس پاسخ می‌گوید.

پگاه روز بعد که از خواب بیدار می‌شوم، سه تصویر برابر دیدگام رژه می‌روند:

«محمد خاتمی» که بشقاب بدست در میان همکاران و محافظان می‌خندد،

«صادق هدایت» که برنده و تیز هوش دست بر زیر چانه، هوشمندانه و فرزانه ما را می‌نگرد و

«عبدالحسین نوشین» که با دستی بر روی گونه، پنداری نگاهش را از ما می‌زدود. و من گویی از باور، عشق و امید خالی شده‌ام. این واژه‌ها از محتوا نیست شده‌اند و هم چون قانونی پوچ، زشت، نامنجم و بی‌مایه در آمده‌اند.

با تپسیمی بر لب که نشانی از شک و تردید من است، رختخواب را ترک می‌کنم تا باز به حرکت روزانه در آیم و به نوشتن سناریوی آن روز تو و قافیه پردازی تازه‌ای از مقوله‌ی باور، عشق، و امید در ذهن بپرورم.

نمایشنامه‌ی «باور، عشق، امید» اثر «اوبون فون هوروات» در سال ۱۹۳۲ نزدیک به دو دهه قبل از خود کشی صادق هدایت در پاریس و چهار دهه پیش از مرگ عبدالحسین نوشین در وطن ایدئولوژیکی شوروی سابق، برشته تحریر در آمده است. و امروز ۶۵ سال پس از نوشتن این اثر، باز این واژه‌ها در سناریوی سیاست و نمایشنامه‌ی فرهنگ میهن ما ایران در نوب پیکان تبلیغات روز و در رأس اخبار روزنامه‌ها، رادیو‌ها، تلویزیون‌ها و دهان بسیاری مردم جاری شده است. شنیده می‌شود در خیابان‌ها و خانه‌های آن جا «باور، عشق و امید» موضوع روز است و در این جا در میان محافل تعمیدیان به بحث و تبادل نظر کشیده شده است: بسیاری جدی و اساسی، بسیار افتخار آمیز و روشنیایی برانگیز و البته شیخ وار. نوبستان ارجمند توجه دارند که این نوعی نگاه تئاتری است، اما مگر تئاتر هنوز هم یکی از آن اماکنی نیست که بر آن اشباح رؤیت می‌شوند و به راحتی می‌توان به شناسایی آن‌ها پرداخت و آن‌ها را از نزدیک حس کرد؟ اشباح بر صحنه به آدم‌های تئاتری مبدل می‌شوند تا از معماها و پرسش‌های حل نشده با ما سخن بگویند. در آثار «شکسپیر» این اشباح به

اشکال گوناگون در نمایشنامه‌های «مکبث» و یا «هاملت» ظاهر می‌شوند. «ایپسن» حتی عنوان یکی از آثار نمایشی خود را «اشباح» گذاشته است. «ستریندبرگ» اثری نمایشی دارد به نام «سنوات اشباح». در ادبیات داستانی و ادبیات نمایشی آنان‌ها هم بیشترین اشخاص این متون را اشباح تشکیل می‌دهند. حتی پس از پیروزی قوای ناپلئون که آخرین مختصات برانگیزاننده‌ی انقلاب فرانسه در اروپای میانه محو گردید، اشباح در ادامه‌ی زندگی به شکل آدم‌های داستانی به ادبیات راه یافتند، از جمله در آثار «هوفمن» و در ادبیات ایران زمین، در «شاهنامه‌ی فردوسی» و در آثار جدیدترها «هدایت» و دیگران، این اشباح در نوشته‌ها خانه و کاشانه کرده‌اند. یک متن تاریخی دیگر «مانیفست» است که با کلمات «شبی بر فراز اروپا در پروازست» آغاز می‌شود... و «هایز مور» نمایشنامه نویس بزرگ آلمانی، واپسین اثر نمایشی خود ژرمنیا ۲، را «اشباح در پیرامون جسد مرد» نامیده است. چرا؟ زیرا که همه چیز در اطراف یک پرسش اساسی نور می‌زند: «خطای ما چه بود؟ کجا اشتباه کردیم؟ برای مردم و روشنفکران و هنرمندان پس از شکست‌ها و محو آرمان‌ها، این پرسش در ذهنشان شکل می‌گیرد... پرسش، پرسش و پرسش‌ها، و پاسخی که به دست نمی‌آید. آنجا که همه چیز بهم گره می‌خورد و کلافی سر در گم می‌شوند، تئاتر و در معنای کلی تر هنرها بایستی که با سماجت و پوست کلفتی از هم واگشایند و زلالی و شفافیت به دست دهند. اینست آنچه ما را در ارتباط با تئاتر خوشبین نگاه می‌دارد و به نمایش ارزش و اعتبار می‌دهد.

آن چه تمرین یا «آند» تئاتری برای بازیگر می‌تواند انجام دهد، تا او را در نقش خود «جا» بیندازد، اجرای یک نمایش با تماشاگر خود می‌کند تا او را نسبت به پرسش‌هایش، در سکوت، آرامش و خلوتی که به تعمق و تفکر و امیدارد، بدون آنکه پی در پی با پاسخ‌های بیشمار بمباران و مواجه شود در دید و نگاه خود هوشیار کند و بینایی بخشد. بنابراین می‌شود گفت که تئاتر معبدی اتوپیا است، تا مردم کلاف‌های سر در گم زندگی‌شان را در آن از هم واگشایند. و البته هر چه پرسش‌ها پیچیده‌تر، پاسخ‌های پیشنهادی گنگ و ناگفتنی‌تر.

در شکل‌ها چه حکومتی و چه اپوزیسیون گاه ممکن است فکر شود که پنداری راه دانسته است که می‌دانند به کجا می‌روند. حتی به زعم بعضی‌ها صحبت از اشباح، اشباحی نظیر «هدایت» و «نوشین» در این زمانه یک کفر است. به باور من تئاتر و جشنواره باید که جولانگاه این اشباح باشد. بسیاری از آثار نمایشنامه نویسان در سطح گیتی و در زمان حیات خود آن‌ها، طالبی نداشته‌اند. هنرمندان این آثار در مرارت‌ها و سختی‌ها زیستند و علاوه بر زندگی رنجبار، آسودگی خاطر نداشته‌اند تاراحت ببند یسند. بسیاری دیگر از هنرمندان و نویسندگان در سطح جهان و از جمله ایران، آن چنان مورد بی‌مهری بوده‌اند که یا بدون هیچ‌گونه امیدی از این سرای رخت بر بستند و مرگ را پذیرا شدند یا آنکه صری را در هجرت و غربت و تبعید به سر آوردند. این فرهیختگان و نخبگان مفاخر فرهنگ جهانی‌اند. پاره‌ای از آنها که صابق تریزشان بودند خود راگشتند. و شبی هدایت در میان ماست.

تئاتر به مثابه ماشین زمان:

طرح و حرف و نقل جشنواره‌ی نوم تئاتر شهر هامبورگ اینست: حال که اشغال اشباح در ماشین زمان يك جرم، گناه و يك عمل تحريك آمیز نگران کننده به حساب می آید، پس چه بهتر که سگان کشتی را به دست این اشباح بسپاریم، تا ما را هدایت کنند. پس «بانگامی به گذشته به سوی آینده» چرا که اکنون ما در پریشان حالی، خود آزاری می گذرد. مگر نه آنکه آرزوی باز شناخت فرهیختگان، اندیشمندان و هنرمندان برگزیده به يك ضرورت مبدل شده است. پس از قدرت و توان آن ها، از سلامت فکر و عمل آن ها، نیز از اشتباهات و ضعف های آن ها باز می آموزیم که این آموزش خود بخشی از شعور فرهنگی، هنری و اجتماعی مارا وجودان انسانی و حرمت حرفه ای ما را سازمان و سامان می دهد.

و تنها زمانی به کشف زندگی پالایش یافته و حیاتبخش این برگزیدگان، با تمامی پرسش های حل نشده و تمامی تردیدهاو ناامیدی هایشان نایل می آیم، که شروع کنیم نو باره و ترو تازه با آن ها ارتباط برقرار کردن و به واقع آن ها را روشن تر حس کردن. و این حس روشن مشترک، این درد یا شادی مشترک حاصل نمی شود، مگر با باز شناسایی آن اشباح در زمان گذشته و حال و آینده. پس لاجرم تئاتر و جشنواره‌ی تئاتری يك ماشین زمانست.

اگر از آثار هنری آن برگزیدگان و نخبگان، آن ها را نشناسیم، چه سودمند و پر برکت که با دیداری نو باره با آن ها، حتی اگر به شکل اشباحی بر روی پلاکات و بروشور يك جشنواره باشد خود را باز شناسیم و اگر این تحريك رنج آور، در چهار چوب يك جشنواره‌ی در غربت بازسازی می شود، اکنون را مورد لعن و نفرین قرار دهیم. که ای هیئات! «تو که آنقدر از گذشته و اشباح می گویی و می خواهی از کانال آن ها به آینده نقب بزنی، اکنون را چه می کنی؟» لذا همیشه افرادی پیدا خواهند شد که بر چسب بزنند و غیر مسئولیت بخوانند و در صدد باشند نظر و فکرت را از راهی که می روی منحرف کنند، تا باز هم در اکنون گبیج خود باقی بمانند. دلم به حال آن ها و به حال خودم می سوزد.

حرف اصلی اینست که موضوعات و مشغله های ذهنی تازگی ندارند و کمتر فیاض و ابدأ اصیل نیستند. قضیه‌ی زور و قدر قدرتی حاکمان، مساله مبارزه با زور و مقاومت در برابر ستمگر، موضوع ظالم و مظلوم و قربانی کننده و قربانی شونده پلاشک از نمایشنامه‌ی «آنتیگونه» اثر جاودانی «سوفکل» قدیمی تر و سابقه دار تر است. اما این از مزایای تئاتر است که موضوعات و قضایای انسانی را باز می شکافد و مکرراً بازگویی و ارزیابی مجدد می کند، اگر چه آن موضوعات اساساً اصیل نباشند. بنابراین ادعایی نیست که موضوع جشنواره‌ی هامبورگ، اصیل و تازه بوده است، طرح این موضوع تنها بازگو کننده‌ی مجدد يك ضرورت بوده. دیگران اندیشیده اند و گفته اند. ما از اندیشه‌ها و گفته های آن ها برای آینده راه می جویم. همین.

حال در جهانی که ما در آن زندگی می کنیم و هر آنچه در آن یافت می شود، فریبندگی است و در میهن ما ایران، مردمانش آن ادراک و اقامت حسی خود را نسبت به موضوع «باور، عشق و امید» از دست داده اند، می پرسم آیا يك پوستر تبلیغاتی انتخابات ریاست جمهوری که کاندیدا در برابرشان

لبخند می زند، نمی تواند این چنین حسی اشتراکی عرفانی را در آن ها بدنبال تشفی امیال سرکوب شده شان را برانگیزاند؟ آیا پوستر و بروشور يك جشنواره‌ی کوچک در تبعید با تصاویری از «هدایت» و «نوشین» و جمله ای که: بیایید، در نگاهی به گذشته‌ی خود، آینده را در دست تر و دقیق تر و روشن تر بسازیم، چرا چنین برانگیزاننده است؟

و هدایت در «پیام کافکا» چه خوب شرح حال ما را می دهد:

«آمیژاد، یکه و تنها و بی پشت و پناه است و در سر زمین ناسازگار گمنامی زیست می کند که زاد و بوم او نیست و با هیچکس نمی تواند پیوند و دلپستگی داشته باشد، خودش هم می داند، چون از نگاه و وجناش پیداست. می خواهد چیزی را لا پوشانی بکند، خودش را به زور جا بزند، کیرم مچش باز می شود»:

می داند که زیادی است. حتی در اندیشه و کردار و رفتارش هم آزاد نیست. می خواهد خودش را تبرئه بکند، دلیل می تراشد، از دلیلی به دلیل دیگر می گریزد، اسیر دلیل خودش است، چون از خطی (رشته ای) که به دور او کشیده شده، نمی تواند پایش را بیرون بگذارد.

در تعارض و مغایرت با «اکنون»!

خیل شخصیت های فرهیخته است و مثال اسطوره‌ها و قهرمانان حماسی است. نام های چون «هاملت»، «فاوست»، «اودیپوس»، «رستم»، «سهراب»، «آرش» و «سیاوش». بسیاری زنان و مردان پر آوازه و معتبر دیگری هستند که همواره يك جای کارشان لنگیده است، و يك چرخ اوابی وجودیشان شکسته است و این علامت سنوال، این پرسش و کنکاش آن ها بوده است که طرح داستان زندگی شان را ساخته است و به ما رسیده است تا ما عمق فاجعه را در یابیم. و کویکان که می توانند خیلی مزاحم باشند، وقتی پی بر پی از والدینشان می پرسند:

چرا چگونگی برای چه؟ می شود این پرسش ها را با «برتولد برشت» در میان گذاشت و از زبان آنم نمایشش «فاتزر» کمک گرفت که می گوید:

«برای این که در الفبای زبان شما، در پس «الف»، «ب» می آید و نه چیز دیگر، و این حکم قانون را دارد، اما این منطقی حقیرانه است.» فاتزر از خدمت زیر پرچم و رفتن به جنگ سر باز می زند و در انتظار تفسیر و انقلاب، روزان شبانها را به پرسش به منظور رسیدن به تعاریف جدید می گذراند، و با پندار، رفتار و کردارش، و با تمامیت وجودش بر استقلال و عشق واقعی پای می نشرد. می دانید هم کیشان و هم پیمانانش، رفقا و همراهانش با او چه کردند؟ آن ها جلسه کردند و تصمیم گرفتند به خاطر علائق گروهی «فاتزر» را ترور شخصیتی و اعدام انقلابی کنند، باین بهانه که «فاتزر» نمی خو است زیر پرچم برود. اما منطق دوستان ظاهراً محکم بود و در عین حال نیستگرایانه و پرچم.

و «فاتزر» پیش از آنکه در دادگاه آن ها محکوم شود، با صدای بلند گفت:

«از این پس و در زمان های پس از آن، در دنیایی که شما زندگی می کنید، آنم ظفرمندی نخواهید یافت، بر عکس شکست خوردگانی بیشتر نخواهید بود»

دیگر پرسش بس است. آن چه می ماند شبهی

است بر جنازه‌ی مرده‌ی. اما باز هم انسانی خواهد آمد که بپرسد:

«پس چه هنگام زنانش می رسد تا این همه درد و رنج و عذاب پایان گیرد؟!»

و پاسخ بر مرز آرزویی است که هم چون خورشیدی تابان بر سراب هستی ما بر می تابد و تمنایی که روزی باز همه چیز نظم، سامان و سازمان می گیرد. چیزی مثل يك آرزوی منور هم چون گل هستی، چیزی مانند باور، مانند عشق، مانند امید.

تئاتر تندیس اجرا می کند:

دیو، دیوث، درام

بازی و روخوانی، همراه با «ضرب و رقص و پیچ کمر». نمایشی در باره‌ی من، در باره‌ی تو، در باره‌ی تئاتر، در باره‌ی هنر، در باره‌ی انسان، در باره‌ی شیطان، در باره‌ی ... نویسنده و کارگردان: هاید ترابی بازیگران: فرهنگ کسرای، محمد اسلامی، ژوژ ژوان

تاریخ و محل اجرا

فرانکفورت: تئاتر بین المللی IN-

TERNATIONALES THEATER

یکشنبه ۲۲ فوریه و ۱۵ مارس HAUNAVET

LANDSTR. 7-9

ساعت ۱۷ - 069-ZOOPASSAGEITD

4930503

رویدیه: ۱۵ مارک

هانوفر: کارگاه ایرانیان، فاوست

شنبه ۲۸ فوریه، ساعت ۲۰ WILHELM- BLUM

STR. 12

TEL: 0511/454493

یادداشت های روزانه يك دیوانه

کارگاه تئاتر آفتاب، «یادداشت های روزانه‌ی يك دیوانه» اثر نویسنده‌ی بزرگ نیکلای گوگول را به کارگردانی رکن الدین خسروی و بازیگری هومن آذر کلاه به روی صحنه می آورد.

زمان برنامه ۲ تا ۵ مارس در لندن است که از ۸ شب شروع می شود.

آدرس: THE LAST THEATRE 450

FULHAM ROAD, LONDON SW6 1LD

نمایش «زیر سقف»

به زبان هلندی در هلند

از نسیم خاکسار، داستان نویس معاصر میهن مان، نمایشنامه‌ای به نام زیر سقف در سالن تئاتر شهر رتردام به زبان هلندی اجرا می شود. این نمایشنامه را نسیم خاکسار براساس یکی از داستان های کوتاهش به نام «جابجایی» نوشته است. و موضوع آن پیرامون تبعید و نسلی است که هنوز گذشته اش را رها نکره است. کارگردان نمایشنامه JENNIFER DRABBE است و او بازیگر هلندی نقش های نمایش را به عهده دارند.



گزارشی در باره

فستیوال چهارم (کلن)

چهارمین فستیوال تئاتر ایرانی در شهر کلن (آلمان) بی شک یکی از بزرگترین رویدادهای هنری خارج از کشور بود که در این سالهای تبعید و غربت از ۱۹ نوامبر تا ۱ دسامبر ۱۹۹۷ برگزار گردید.

شاید هیچ گفته‌ای بیش از پیام پایانی مجید فلاح‌زاده، مسئول فستیوال، در مورد ارزیابی و چشم اندازهای این حرکت هنری-فرهنگی رسا نباشد که گفت:

«من همواره بر این اعتقاد بوده‌ام که تئاتر بزرگ را تماشاگر بزرگ می‌آفریند! و حضور شما تماشاگران بزرگ، در طول سیزده روز فستیوال، مهر تأییدی است بر حرکت بزرگ تئاتری در خارج از کشور!»

بیش از ۴۰۰۰ تماشاگر تشنه‌ی فردایی روشن تر که در طول فستیوال ما را یاری رساندند، چشم اندازهای فردای مردمی‌ترین هنرها و پل‌های ارتباطی جستجوگران را با دیگر فرهنگ‌ها، چندان تیره تصویر نمی‌کند. بجا و بسیار بجاست... از شما تقاضا نمایم تا در شرایط طاقت فرسای برپایی چنین فستیوال‌هایی در خارج از کشور، در غربت، در آواره‌گی، سهیم شوید. تنهای‌مان نگذارید. انتقادمان کنید، خشمگین بر سرور رومیان بانگ زنید، از کسبی و کاستی‌های پایان‌ناپذیر بر خروشید، اما تنهای‌مان نگذارید، چرا که هنگام هنگامه‌ی تنهایی نیست. هنگامه‌ی حس درد مشترک است، خواهش است، جستجو است، هنگامه‌ی اندیشمندی برای ساختن آینده‌ای مشترک است! و بازدیدگر، بجا و بسیار بجاست تا از سوی برگزارکنندگان فستیوال از تمامی سازمان‌ها، نشریات، گروه‌ها و افرادی که ما را در برگزاری بزرگ‌ترین واقعه‌ی هنری داخلی و خارجی از کشور یاری نموده‌اند، بی‌دریغ و صمیمانه سپاس گذاری کنیم!

از سازمان کلیسای پروتستان آلمان متشکریم!
از اداره‌ی فرهنگ کلن متشکریم!
از مدیریت تئاتر بهاء تورم متشکریم!
از تئاتر آرکاداش متشکریم!

و همچنین است که فستیوال می‌تواند به آینده‌ی خود سفت امیدوار باشد. اجرای ۲۷ کارنمایشی، از ۲۳ گروه، در طول سیزده روز، در خارج از کشور کاری طاقت فرسا بود، کوره‌ی آزمایشی سوزان بود که از آن، به همت حس درد مشترکی

که وجود داشت، همگی دست‌اندرکاران سرافراز بر آمدند! اما، بررسی و ارزیابی حتی مختصر و کوتاه کارگروه‌ها، بر شرایط فعلی مقدرور نیست. بنابراین در این جا اشاره‌ی مختصری به چند اجرا خواهیم داشت.

«پرومته در اوین» نوشته‌ی «ایرج جنتی عطایی»، «کارگروه مزدک»، به کارگردانی نویسنده، کاری در خور تعمق، متعهد و مبارز بود. این گروه می‌دانست که چه می‌خواهد و چطور باید و چگونه باید خواست خود را به نمایش در آورند. بودند کسانی که می‌گفتند زمانه‌ی این گونه سیاسی-اجتماعی نگریستن گذشته است! و شاید این نقص نمایش بود که ذهن را بیشتر به گذشته معطوف می‌ساخت تا به آینده! اما مگر امروز هم جمهوری اسلامی و اسلام‌گرایان شکنجه نمی‌کنند؟ بی‌حرمتی نمی‌کنند؟ اعدام نمی‌کنند؟! و مهم تر، مگر کارهنر، وظیفه‌ی هنر متعهد، وظیفه‌ای استقرایی نیست؟! مگر می‌شود کلی گویی کرد و متعهد باقی ماند؟! و این نقصی است که متأسفانه نمایش بدیع «مسخ» کارگروه «کارگاه نمایش کلن» به کارگردانی علیرضا کوشک جلالی به شدت از آن رنج می‌برد. از نقطه نظر استتیک هنری، یعنی تصویرسازی استقرایی (جزیی)، شاید این نقض و کمبود ناشی از ضعف دراماتورگی اش و انتخاب بازیگری بود که فیزیک وی با اندیشه‌ی «مسخ» مغایرت داشت! «خانه‌ی سبز ننه نقلی» کارگروه «تئاتر رنگوله» نوشته و کارگردانی «پهرخ حسین بابایی» نمایشی مفرح، صمیمانه و دارای همان حس درد مشترکی است که در جستجوی هشتم! برای کودکان - روزی بارانی است و حیوانات از رعد و توفان در هراس. باید به جایی پناه برد. باید کسی را یافت که درد و هراس آنان را بفهمد. و آن چا و آن کس خانه‌ی سبزی متعلق به «ننه نقلی» است که زهره سلیمانی با مهارت و گرمی از عهده‌ی اجرای نقش بر می‌آید.

در اجرای «مهاجران» کارگروه «تئاتر پردیس» به کارگردانی منتقد، مترجم و استاد پیر تئاترمان ایرج زهری و نگارش اسلامیر پروژک، مصرفی، انعطاف و حضور ذهنی طی رستانی مثال زینی بود!

و اما «جمهوری گوز»! «گوز»! واژه‌ی گوز واژه‌ی دلپذیری نیست، لیکن وقتی آن را در چار چوب کار زیبا و متعهد گروه «تئاتر بی نام» نام فرج سرکومی منم، منم عزیزمنم، نوشته‌ی اکبر سرویز آمی و به کارگردانی کامران بزرگ نیا، می‌شنوی از آن بی نهایت لذت می‌بری! از شنیدن نام نامی «جمهوری گوز اسلامی» لذت می‌بری! و دریغ است که این نمایش با تکنیک ساده و زیبایی آن پارها و پارها برای تماشاگرانی متفاوت به اجراء در نیاید! این تئاتر براسستی يك تئاتر آؤتیاسیون صحنه‌ای-رمانتیک بود! (صحنه‌ای-رمانتیک در برابر خیابانی-رئالیستیک).

رقص التقاطی «نوستالژی»، «کار گروه تئاتر» «آستارودها» به کارگردانی و رقص محسن حسینی را باید کاری نمونه شمرده از این جهت که چگونه تصویر سازی‌های مشخص و هدفمند هنری، در طول يك کار، روندی انحطاطی را طی می‌کنند و در انتها به کلی نمایی‌های نامشخص، ضد هنری، ناظره‌ها کجا آبادی، نه ناظر بر کجا آبادی، ناظر بر فضایی خالی، و نه ناظر بر بدنی، جسمی، ماتریالی در فضای خالی منتهی می‌شوند. در این جا من از فلسفه‌ی کار صحبت نمی‌کنم. محسن حسینی خود را به اندازه‌ی کافی از فلسفه‌ی آن گفته است نقد کوتاه من در این جا نقد استتیک

تصویر هایی پلاستیکی فیزیک جسمی است که بتدریج از ضرورت های پدیدایی خود دور می‌شوند و سرانجام به تصنع می‌گرایند. تقسیم جسمی به ضد خود، یعنی تقطیع آن به سایه و صدای ضرب - دف در قسمت اول ناگفتنی زیبا بود، چرا که دیالتیک هستی يك کار هنری، یعنی ارتباط بازی گوشانه‌ی فرم و محتوی، مرگ و زندگی را می‌دیدیم!

در قسمت دوم، و در چرخش زورخانه‌ای طولانی بر روی خاک رس، فرم به تدریج از محتوی پیشی می‌گیرد و ضمن پیشی گرفتن، از قسمت اول، رفته رفته می‌برد، دور می‌شود؛ و در قسمت سوم فرم (ایماژها) حتی از خود بریده‌اند. حضور مقطع، ورود و خروج‌های جسم (محسن حسینی) بر روی صحنه و پشت صحنه (تقطیع) تصنعی، تقلیدی، و ناشی از فرمالیسم مطلق است: ناشی از امتزاج غیر پویا، ایستا، یعنی ناشی از التقاط گرایي است. محسن حسینی کانال‌های ارتباطی ترکیب رقصهای شرقی (ایرانی) و اروپایی را هنوز نیافته است! اروپایی، آن هم اروپایی دهه‌ی هفتاد که خود يك تجربه بود!

«آبی آهني» کاردیگر این گروه نیز از همین التقاط گری رنج می‌برد! اما مگر شادی از درون رنج نمی‌زاید؟!!

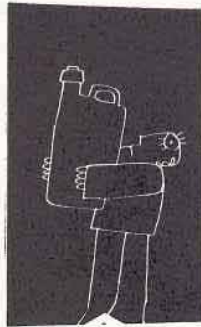
گروه تئاتر «اوپرمان» وقتی کارش را ارائه داد، انسان نمی‌داند از که باید تشکر کند! از نویسنده علیرضا کوشک جلالی، از کارگردان: توماس کورتیسکی، و یا از بازیگر: محمد علی بهبودی؟! من تصور می‌کنم از هر سه به اضافه‌ی شرایطی که ما مهاجران در آن زندگی می‌کنیم (فاشیست‌هایی که عادت به سوزاندن انسان دارند!) کسی نمی‌داند اگر این نمایش، «با کاروان سوخته» در جامعه‌ی دیگری، و به زبان دیگری غیر از آلمانی اجراء می‌شد چه موفقیتی می‌داشت. اما همین را باید گفت که محمد علی بهبودی (رشید) یکی از درخشان‌ترین بازی‌های خود را در این کار ارائه داده است. دست مریزاد! باعث افتخار همگان!

«عباس قیایی» با گروه «تئاتر رقصین» خود و با قطعه‌ی «مسخ دوم» و «پشت در باز» هنری را به نمایش گذارد که تماشاگر و حتی دراماتورگ سخت سلیقه‌ی تئاتر با تورم را در بهت و حیرت فرو برد. بدنی، جسمی، فیزیکی که می‌رقصید، درد می‌گشود و متولد می‌شود؛ و این طفل نوزاد هم ایرانی است، هم ژاپنی، هم هندی، هم اروپایی! او به هر زبانی که سخن بگوید شما امکان ندارد که ندانید او چه می‌گوید! عباس قیایی ارتباط میانی فرم و محتوی را ملکه شده است! در بدن اش، در جسم اش فرمی جانوانی بازیگوشی می‌کند. فرمی که دائماً در آستانه‌ی شدن است، تغییر است، می‌زاید و می‌میرد!

و سر انجام از «مهره سرخ» بگویم که بدیع بود و راهگشا، که چطور می‌شود شعر فضایی ساخت؟ چطور می‌شود شعر سوژکتیو به شعر ابژکتیو تبدیل شود؟ چطور می‌شود به قول مجید فلاح‌زاده، کارگردان نمایش، بازی کلام را به بازی بدن تبدیل نمود؟! در نمایش «مهره سرخ» که نیمه منظومه - نمایشنامه‌ای از شاعر بزرگ سیاوش کسری است، هم تکنیک بدیع بود (استفاده از نور سیاه - نور ماوراء بنفش) و هم شعر - نمایش (حکایت سهراب‌های زخم چهل خورده) و هم بازی ها! این نمایش که کاری از گروه «تئاتر سکوت

« بود همانقدر غیر منتظره و دارای پتانسیل غنایی بود که کارترانه‌های اندرونی - نمایشی خانم مریم آخوندی و گروه‌اش در برنامه‌ی افتتاحیه‌ی اضافه بر همه‌ی این‌ها، فستیوال از لحظات پرشور و انسانی دیگری هم سیراب می‌شد. و بی شک یکی از بهترین این لحظات زمانی بود که در انتهای برنامه‌ی افتتاحیه‌ی فستیوال آقایان دکتر محمود خوشنم، مجید فلاح‌زاده، مهرداد هدایتی و خانم مریم آخوندی، در کنار هم قرار گرفتند. و این موضوع بدین گونه شکل گرفت: مریم آخوندی پیش از اجرای ترانه‌های اندرونی می‌گوید که تحصیلات تئاتر کرده است و آقای فلاح‌زاده در دانشکده استاد او بوده است. حالا اگر چه او اینک خواننده است، لیک همواره خود را یک تئاتری می‌داند و بدین سبب امشب بدین خود را اداء خواهد کرد! پس از پایان ترانه‌ها، مجید فلاح‌زاده روی صحنه می‌رود و او دکتر خوشنم را فرا می‌خواند و می‌گوید که خود او در دانشکده دانشجویی دکتر خوشنم بوده است.

و اکنون دکتر خوشنم استاد مجید فلاح‌زاده بود و فلاح‌زاده استاد مریم آخوندی و مریم آخوندی استاد آواز مهرداد هدایتی. و هم از این روست که فلاح‌زاده بیان می‌دارد: ما ریشه داریم! چهار نسل مهاجر ایرانی! چهار نسل آکادمیک که پیوسته آموخته است و خواهد آموخت. و هم از این روست که ایران و ایرانی، انسان ایرانی می‌ماند، اما رژیم جمهوری اسلامی رفتنی است! و باز هم، از دیگر زیبایی‌های فستیوال تنوع تعداد گروه‌ها و زبان‌های مربوط بدانها می‌بود. این تنوع بر خلاف دیدگاه‌های ایستاد تاریخی از یک سو مانع از آن بود که آثار نمایشی کلیبی گردند، چرا که نبود سانسور و آزادی بیان کامل، تنوعی را سبب می‌گردید که خواهی نخواهی به نفع کیفیت و ذهنیت فستیوال و بالا بردن سطح آن می‌انجامید. «فستیوال گلن» همچون جشنواره‌های نمایشی «جمهوری گوز» فستیوال فرمایشی ناظر بر اهداف «اسلام عزیز» نبود و نخواهد بود! از سوی دیگر، سیاست هنری فستیوال، بر خلاف سیاست‌های هنری کوتاه و پست ملایان روستا مانده نیست که زبان عربی و شاید زبان‌های فارسی و ترک و کردی را زبان‌های اسلامی الهی بدانند. سیاست هنری فستیوال هر عنصری، هر زبانی را که در راه سرنگونی رژیم «جمهوری گوز» سر به سخن بگشاید از آن خود می‌داند، از آن «فستیوال تئاتر ایرانی در شهر گلن» می‌داند. در غیر این صورت، لابد زبان رقص هم که زبانی عربی، فارسی، کردی و ترکی نیست باید در کنار زبان آلمانی قرار می‌دادیم و بر فستیوال ایراد «خرده شهری» و «خرده شهریان» را می‌گرفتیم! و بلاخره، یکی دیگر از بدعت‌های فستیوال چهارم، برگزاری نخستین سمینار «تئاتر در تبعید» به یاری کانون نویسندگان ایران در تبعید یا همکاری «انجمن تئاتر ایران و آلمان» بود، در این سمینار سه روزه که بسیار کار ساز و مثبت ارزیابی گردید هنرمندانی چون فرهاد مجد آبادی، بهمن فرسی، پروین خضریایی، رضا قاسمی، ابراهیم گلی، بهرخ حسین بابایی، نیلوفر بیضایی، پروانه حمیدی، دکتر محمود خوشنم، صدراالدین زاهد، مجید فلاح‌زاده، علی اوصدی و محمد علی بهبودی، نظرات متنوع و متفاوت خود را در باره‌ی تئاتر خارج (و داخل کشور) مطرح نمودند که امید است پژوهی متن سخن رانی‌ها در دفتر چه‌ای از طرف «کانون نویسندگان ایران در تبعید» منتشر شود. ●



در باره‌ی مشهدی عباد آرشیان عزیز

لطفاً توضیح زیر را در مورد مطلب ستون اول صفحه‌ی ۶۵ شماره‌ی توأمان ۶۲ و ۶۴ «آرش» چاپ بفرمائید.

«مشهدی عباد» نامی است که به پیس «او اولاسین، یواوسون» (آن نباشد این یکی) در ایران داده شده است. در حقیقت «مشهدی عباد» پرسوناژ اصلی این پیس است.

پیس ۸۶ سال قبل توسط موسیقی‌دان و در حقیقت پدر موسیقی معاصر آذربایجان «عزیز حاجی بگوف» نوشته شده و یک سال بعد روی صحنه رفته است. این پیس قبل از آن که بصورت فیلم سینمایی در آید صدها بار روی صحنه‌ی تئاتر بازی شده است و خودم پیش از آن که اجرای تئاتر به زبان آذربایجانی در تبریز و آذربایجان قدغن شود با هنرنمایی هنرمندانی نظیر «رشدی» و «محمدی» دیده‌ام.

در سال ۱۹۵۶ این پیس بصورت فیلم سینمایی در آمد و فکر امیروف موسیقی‌دان معروف برای بعضی از صحنه‌ها که در سینما اضافه شده است موسیقی ساخت و الا تمام موسیقی و اشعار و دیالوگ تألیف عزیز حاجی بگوف می‌باشد. یادم می‌آید وقتی فیلم در تبریز به نمایش در آمد هنوز با وجود تماشاگر توسط ساواک از اکران محروم شد، بعد ها وقتی رابطه رژیم با شوروی تقریباً اصلاح شد فیلم اصلی در ماه رمضان از اول تا آخر ماه روی اکران بود و تا ترک ایران این شیوه ادامه داشت و احتمالاً حالا هم تکرار می‌شود.

نگارنده در زمانی که محصل بودم از یک مغازه‌ی کتابفروشی که کتاب‌های مستعمل می‌فروخت یک نسخه از این پیس را که در تاریخ ۱۹۱۲ در باکو چاپ شده بود (آن زمان خط در باکو همین الفبای عربی بود) خریدم که در کتابخانه‌ام در تبریز محفوظ است. عزیز حاجی بگوف در سال ۱۸۸۵ در شهر شوش (فعلاد در اشغال ارمنه) بدنیا آمد و در سال ۱۹۴۸ در باکو وفات یافت. در زمان حکومت یکساله‌ی آذربایجان ده ماه مقیم تبریز بود.

اولین سمینار تئاتر تبعید ایران

به همت کانون نویسندگان ایران در تبعید و با همکاری چهارمین فستیوال تئاتر ایرانی در گلن، اولین سمینار تئاتر تبعید ایران از تاریخ بیست و هفتم نوامبر در شهر گلن برگزار شد. شورای تدارک و برگزاری سمینار، در پرورش

خوش اعلام داشته بود که: با توجه به رشد روزافزون اجرای نمایش‌ها توسط گروه‌های مختلف تئاتر، تدارکات برگزاری سمینار - بدون هیچ گونه پشتوانه مالی و در فاصله‌ای نسبتاً کوتاه تا برگزاری سمینار - آغاز شد ... این اولین سمینار تئاتر ایران در تبعید است که برگزار می‌شود و طبیعتاً مثل همه کارهایی که برای اولین بار انجام می‌شود، تازه‌گی‌ها، هیجانات و در کنار آن‌ها ضعف‌ها و مشکلات خود را دارد ...

در این سمینار برای اولین بار تعداد بسیاری از کارپردازان برجسته تئاتر کشور ما در خارج از کشور، نور هم جمع شدند تا مشکلات تئاتر تبعید ایران را بررسی کنند.

محیط گرم و صمیمی سمینار یک بار دیگر ثابت کرد که: ما بسیاران تبعیدی، توان بسیاری داریم. مشکلات مطرح شد. دردهای شناخته شده و آشنا شکافته شد. تجربه‌ها بیان گشت. درد دلها و آگوه شد. و نهایت قلب‌های آشنا برای درد مشترکی تپید. دست‌های آشنا به آبروی به سوی هم برآز شد. قول و قرارهایی گذاشته شد، به این امید که یار هم باشیم و یکدیگر را پشتیبان. به این امید که امکاناتی مشابه، باز هم به وجود آید، امکاناتی که رفع مشکل را چاره ساز باشند. به این امید که یکدیگر را در پاییم. دست هم بگیریم و تئاتر تبعید ایران را شکوفاتر و بارورتر کنیم.

سمینار را بهمن فرسی، چهره شناخته شده و قدیمی تئاتر کشورمان افتتاح نمود. اسد سیف عضو هیات دبیران کانون، پیام کانون را خطاب به سمینار خواند. و آنگاه سمینار رسماً کارخوش را آغاز نمود.

در روز اول سمینار، فرهاد مجد آبادی (از آلمان)، از تاریخچه تئاتر ایران در تبعید سخن گفت. بهمن فرسی (از انگلستان)، در مورد نمایشنامه نویسی در تئاتر ایران در تبعید، سخنرانی نمود. و پروین خضریایی و رضا قاسمی (از فرانسه) در مورد مشکلات بنیادین تئاتر ایران در تبعید حرف زدند. ایرج جنتی عطایی پیامی از پروین صیاد را که در خطاب به سمینار نوشته شده بود خواند.

در روز دوم، ابراهیم مکی (از فرانسه)، در مورد بررسی محتوایی تئاتر ایران در تبعید صحبت کرد، بهرخ حسین بابایی (از آلمان)، از تئاتر کودکان در تبعید سخن گفت، نیلوفر بیضایی و پروانه حمیدی (از آلمان)، در باره نقش زنان در تئاتر ایران در تبعید، حرف زدند و محمود خوشنم (از آلمان)، در باره نقد هنری در مطبوعات سخنرانی نمود.

سومین روز سمینار، با سخنرانی صدراالدین زاهد (از فرانسه)، در مورد ارتباط تئاتر ایران در تبعید با تئاتر امروز دنیا آغاز شد. آنگاه مجید فلاح‌زاده (از آلمان)، در باره‌ی «گروه‌های تماشاگر و ارتباط با تئاتر ایران در تبعید» صحبت نمود. پس از او علی اوصدی (از دانمارک)، و محمد علی بهبودی (از آلمان) از «راه‌های مقابله با مشکلات تئاتر ایران در تبعید» سخن گفتند.

در فواصل سخنرانی‌ها، جلسات بحث و بررسی برگزار شد. کانون نویسندگان ایران در تبعید اعلام نموده است که مجموعه سخنرانی‌ها را در کتابی جمع آورده و به زودی انتشار خواهد داد. در این شکی نیست که انتشار این دفتر باعث خواهد شد تا جمع وسیع‌تری با موضوعات مطرح شده در سمینار آشنا شوند.

این سمینار که یک از موفقترین و پر بارترین

جلسات چند ساله اخیر هنرمندان تئاتر ایرانیان در خارج از کشور بود، رویچه‌ای جدید به افق تازه گشود، افقی که آینده‌ای روشن را نوید بخش است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، که بانی این سمینار بود، اعلام داشته است که سمینارهای مشابه‌ای را در عرصه‌های «داستان نویسی ایران در تبعید»، «شعر تبعید ایران» و «تراث سرایی ایران در تبعید»، در برنامه کار خویش دارد. این خبر خوش را باید به فال نیک گرفت. برگزاری این سمینارها، از جمله کارهای اساسی و لازم ما در خارج از کشور است. ضعف بزرگ سمینار این بود که عده زیادی از کارورزان تئاتر ما در خارج از کشور به علت بوری مسافت و مشکلات عدیده دیگر نتوانستند در آن شرکت کنند. این ضعف به گردن کانون نیست. چرا که اولین قدم در کاری بزرگ است. هیچ تجربه‌ای تاکنون در این عرصه نداشته‌ایم، ولی باید امیدوار بود که راه‌های مختلفی تجربه شود و نهایت این که سمینارها در ابعادی وسیع‌تر برگزار شود و مخاطبان بیشتری را تحت پوشش خود داشته باشد.

به این امید که سمینارهای وعده داده شده از طرف کانون نویسندگان ایران در تبعید، پربار با شکوهرتر، هر چه زودتر برگزار شود.

آواهای آشنا

از مناطق مختلف ایران

به دعوت کارگاه هنر و فرهنگ پویا، پری ثمر، خواننده بین‌المللی اپرا کنسرتی در شهر فرانکفورت آلمان برگزار کرد.

در این کنسرت که در ۱۲ دسامبر در خانه جوانان فرانکفورت اجرا شد هنرمندان: اسماعیل صدیقی آسا، کریستین پرودان، احمد انوشه، مسعود ترابی خانم پری ثمر را همراهی می‌کردند.

بنیاد سینمایی برداشت ۷

مجموعه‌ای نفیس از پنج فیلم سینمایی داستانی و مستند از ساخته‌های رضا علامه‌زاده را در پنج نوار ویدئویی با کیفیتی عالی تکثیر کرده است. این پنج فیلم که در محل نمایش فیلم «موج و آرامش» برای فروش به هموطنان ایرانی عرضه می‌شود. عبارتند از: «چند جمله ساده»، «مهمانان هتل آستوریا»، «شب بعد از انقلاب»، «چنانچه مقدس» و تازه‌ترین ساخته فیلمساز «موج و آرامش». موسیقی متن هر پنج فیلم ساخته‌ی آهنگساز نامدار، اسفندیار منفردزاده است.

«فیلم بلند دستنوشته نمی‌سوزد» ساخته رضا علامه‌زاده که زندگی و مرگ چهار نویسنده و شاعر نامدار روس (میخائیل بولگاکف، آندریه پلاوتوف، اوسپ ماندلیشتام و ایزاک بابل) را بر مبنای اسناد ادبی ک. گ. ب تصویر می‌کند به عنوان فیلم افتتاحیه‌ی جشنواره‌ی نویسندگان و سانسور در قرن بیستم برای اولین بار به نمایش در آمد و با استقبال کم نظیر روبرو شد. این فیلم روز چهارشنبه سوم دسامبر سال جاری از تلویزیون سراسری هلد پخش خواهد شد.

رضا علامه‌زاده در همین رابطه کتابی نوشته است با عنوان «سیاحتنامه محرمانه» که به همت نشر کتاب در لس آنجلس انتشار یافته است.



فراوسوی سرمایه

کتاب فراوسوی سرمایه، نوشته‌ی ایستوان مزاروش، ترجمه‌ی مرتضی محیط، ویراستاری رضا مرزبان، توسط انتشارات سنبله در شهر هاننبرگ آلمان منتشر شده است.

در مقدمه‌ی مترجم آمده است: «فراوسوی سرمایه» اثر عظیمی است نزدیک به هزار صفحه نوشته با حروف ریز... این اثر شامل سه بخش اصلی و بخش چهارمی است مشتمل بر مجموعه‌ی مصاحبه‌ها... ترجمه‌ی حاضر که در دو جلد انتشار خواهد یافت، تنها بخش سوم کتاب، یعنی از فصل ۱۴ تا پایان فصل ۲۰ آن زیر عنوان «بحران ساختاری نظام سرمایه» را در بر خواهد گرفت.

درها و دیوارها

جلد اول «درها و دیوارها» خاطراتی از زندان اوین، نوشته‌ی حمید آزادی، در بهار ۱۹۹۷ در سیاتل آمریکا منتشر شده است.

در پیشگفتار کتاب می‌خوانیم: «ثبت وقایع سال‌های زندان - شکنجه‌های وحشیانه، اعدام رفقایمان و... - آنچه‌ان که تصور می‌کردم آسان نبود. در آن سال‌ها فکر می‌کردم بمحض آزادی از زندان در این مورد اقدام خواهم کرد ولی مشکلات جسمی و روحی بعد از زندان، معرفی‌های دو هفته یکبار به اوین و کمیته‌ها، انطباق با جامعه بخاطر بوری چند ساله، مهاجرت و تطبیق با جامعه جدید و بلاخره مشکلات فنی چاپ و نشر، این امر را به زمان فعلی موکول کرد...».

ماسه و گف

کتاب حکمت‌ها و اندرزهای جبران خلیل جبران به نام «ماسه و گف»، ترجمه‌ی نهمه موسوی، توسط انتشارات جامی در ۲۲۰۰ نسخه، در ایران منتشر شده است.

در مقدمه‌ی کتاب آمده است: «با اینکه تمامی آثار جبران خلیل جبران قابل تعقیق و خواندن هستند اما به یقین می‌توان گفت که خلاقیت فکری و فلسفی او بیشتر در «پیامبر» و «ماسه و گف» موج می‌زند.

اسناد قهام تبریز

گزارش‌های درون تشکیلاتی امضاء و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق - شاخه تبریز، نوشته‌ی بهمن ناصری در نوامبر ۱۹۹۷ در شهر هاننبرگ آلمان منتشر شد.

کافه رُسانس

رمان تازه‌ای از سامان قهرمانی با نام «کافه رُسانس»، توسط نشر افرا و نشر پگاه، در شهر تورنتو کانادا منتشر شده است.

قناری از پلک‌های تو می‌ریزد

مجموعه شعر تازه‌ای از گروه هم‌خانه‌ی به نام «قناری از پلک‌های تو می‌ریزد»، توسط نشر آموزش گرتبرگ سوئد منتشر شده است.

مهمانی در غربت

مجموعه‌ی هفت داستان نوشته‌ی پری منصوره با نام «مهمانی در غربت»، توسط انجمن شعر فارسی در شهر لندن منتشر شده است.

پاد قهاها و شلاق‌ها

رمان تازه نسیم خاکسار به نام «پادقهاها و شلاق‌ها» به هلندی ترجمه و منتشر شد.

ناشر هلندی فان خسب VAN GENNEP کتاب تاکنون دو اثر نسیم خاکسار را به زبان هلندی ترجمه و منتشر کرده بود. در نوامبر گذشته، رمان تازه نسیم خاکسار را منتشر کرد.

سیاحت نام‌محرمانه

کتاب تازه‌ی رضا علامه‌زاده به نام «سیاحت‌نامه محرمانه»، توسط نشر کتاب در آمریکا منتشر شده است.

آز دروغ

مجموعه شعر تازه‌ای از ساقی قهرمان با نام «از دروغ» در ۷۵ صفحه، توسط نشر افرا و نشر پگاه در تورنتو کانادا منتشر شده است.

فیروزکداتها

نمایشنامه‌ی «فیروزکداتها»، کمدی در دو پرده، نوشته‌ی فریدریش نورنات، ترجمه‌ی کریم قسیم، منتشر شده است.

نواد پرستی و سیاست در اروپا

ترجمه‌ی مقاله‌ای است از «ایتن بالیبار» که توسط رامین جوان ترجمه شده است.

نقد آثار ادبی و نقد آثار فایضی

در کتاب از عباس سماکار به نامهای «نقد آثار ادبی»، «روژه نقد شعر، داستان و فیلمنامه، دیگری» و «نقد آثار فایضی»، «روژه سینما و تئاتر، توسط نشر خانه هنر در آلمان منتشر شده است.

از واژه تا پندار

دفتر شعر شیرین رضویان به نام «از واژه تا پندار» توسط مرکز کتاب لندن منتشر شده است.

دسته گلی برای مرگ

مجموعه داستان «دسته گلی برای مرگ» نوشته‌ی نوشین شاهرخی، توسط انتشارات پاپیروس، در شهر هاننبرگ آلمان منتشر شد.

در جستجوی شقایق

مجموعه شعر فرامرز پرتویز، به نام «در جستجوی شقایق»، توسط انتشارات آینده در شهر ونکوور کانادا منتشر شد.

تا برابری‌های خشن

کتاب نابرابری‌های خشن، نوشته‌ی جانانان کوزل، ترجمه‌ی حمید دانیزاده (تبریزی) در شهر ونکوور کانادا منتشر شده است.

پوش

شماره‌ی ۲۱ و ۲۲ پوش، زیر نظر هیات تحریریه، و دبیری علی سپهر، در سوئد منتشر شد.

سینمای آزاد

شماره ۱۰ سینمای آزاد در آلمان منتشر شد.

پر

شماره‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ ماهنامه پر، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، در شهر واشنگتن منتشر شده است.

فانوس

اولین شماره‌ی سال سوم فصلنامه ویژه‌ی شعر و ادبیات به نام «فانوس» به مسئولیت: بیژن فارسی، در سوئد منتشر شد.

این‌ها به گزینی از شعر

شماره ۶ و ۷ «این‌ها به گزینی از شعر» به سردبیری علی آینه، توسط کانون فرهنگی و هنری ایرانیان در سوئد، منتشر شد.

بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

هموطن گرامی،

کمیته‌ی محلی برگزاری نهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران بدینوسیله به آگاهی می‌رساند که نخستین مرحله‌ی فعالیت‌های آن مبنی بر انتخاب بانوی برگزیده و تعیین سخنرانان شرکت کننده در کنفرانس به پایان رسیده است. بانوی برگزیده‌ی کنفرانس امسال، شاعر گرانمایه خانم سیمین بهبهانی از ایران می‌باشد.

سخنرانانی که برای کنفرانس امسال انتخاب شده‌اند به ترتیب حروف الفبا عبارتند از:

راضیه ابراهیم‌زاده از آلمان، شادی امین از آلمان، شهلا اعزازی از ایران، اعظم اسکندری از ویرجینیا، فهیمه اکبر از مرلند، رخشان بنی اعتماد از ایران، کاترین بییتسون جامعه شناس آمریکایی، بکری تمیزی از کالیفرنیا، رویا حکاکیان از کانتیکت، نسرين رنجبر ایرانی آلمان، زنجانی از مرلند، لیحه سلیمی از ویرجینیا، سیما شاخساری از کالیفرنیا، ساوین شفایی از فلوریدا، مهین شقاقی از فلوریدا، فریده گل‌سرخ از مرلند، مینو معلم از سانفرانسیسکو، هایده مفیثی از کانادا، فخر وزیر از مرلند، مری هکلند جامعه شناس آمریکایی.

معرفی کاملتر سخنرانان، موضوع سخنرانی‌های آنان و ریز برنامه‌های سه روزه کنفرانس بزودی در بروشوری در اختیار عموم قرار خواهد گرفت.

تاریخ این کنفرانس در روزهای ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ ژوئن ۱۹۹۸ و محل آن در دانشگاه واشنگتن دی سی در پایتخت آمریکا تعیین شده است.

بهای بلیط سه روزه‌ی ورودیه کنفرانس تا پایان ماه مارس ۸۰ دلار و پس از آن مبلغ ۱۰۰ دلار تعیین شده است. کمیته‌ی برگزارکننده‌ی نهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران ضمن تشکر از همکاری علاقمندان به شرکت در برنامه، پیش خرید بلیط را توصیه می‌کند. چه هزینه‌ی سفر سخنرانان و محل برگزاری کنفرانس و سایر مخارج تنها از طریق فروش بلیط ورودی امکانپذیر است.

برنامه‌ی هنری کنفرانس امسال در نوبت با شرکت هنرمندانی چون رامش و زیباشیرازی و برنامه‌های متنوع دیگر از غنای ویژه‌ای برخوردار است.

کمیته برگزارکننده‌ی کنفرانس

IWSF P. o. Box 42653 NW . Washington DC .20015 U . S . A

Ophone& Fax (202) 3638110

کتابخانه ایرانیان شهر هانور

با سلام و آرزوی موفقیت روز افزون شما، به اطلاع می‌رسانیم:

کتابخانه ایرانیان شهر هانور که از سال ۱۹۸۶ با همیاری جمعی از ایرانیان ساکن این شهر شروع به فعالیت نموده است، اینک با بیش از بیست هزار جلد کتاب و نشریه و نزدیک به ۹۵۰ عضو یکی از مراکز فرهنگی ایرانیان در خارج از کشور محسوب می‌شود.

ما از ابتدای امر تمامی هم خود را صرف بوجود آوردن امکانی کرده‌ایم تا همه‌ی ایرانیان علاقمند به کتاب و مسائل فرهنگی به توانند برای رفع نیازهای خود از آن بهره گیرند. و هم چنین در پی آنیم که با جمع آوری هر چه بیشتر کتاب، روزنامه، مجله‌ها و نشریات منتشره در خارج از کشور، ضمن در دسترس عموم گذاردن آن‌ها، شرایطی برای پژوهندگان و محققین مسائل گوناگون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که غالباً با کمبود منابع و اسناد مواجه هستند، فراهم آوریم.

ما به مشکلات مادی که دامنگیر اکثریت قریب به اتفاق دست‌اندرکاران فعالیت‌های انتشاراتی می‌باشند، آگاهی‌هایی از طرفی دیگر همانگونه که شما نیز آگاهی‌تعداد کتاب‌ها و نشریات منتشره در خارج از کشور بقدری زیاد است که با امکانات کمی که در اختیار ما می‌باشد عملاً خریدن و یا مشترک شدن آن‌ها غیر ممکن می‌نماید. از ایرو از همه ناشرین و مسئولین نشریات خواهشمندیم، در صورت امکان یک نسخه از کتاب‌های جدیدی را که به چاپ می‌رسانند و یا یک نسخه از شماره‌ی نشریه‌اتان را به منظور استفاده عموم در کتابخانه برای ما به رایگان ارسال دارید

با تشکر و احترام

کتابخانه ایرانیان شهر هانوفر

سنگ

شماره‌ی ۴ و ۵ نشریه «سنگ» ویژه ادب و هنر به کوشش: بهروز شیدا، عباس صفاری و حسین نوش‌آذر، توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است.

آفتاب

شماره‌ی ۲۷ مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» به مدیریت عباس شکر، توسط نشر آموزش در سوئد منتشر شده است.

روشنی

شماره دوم فصلنامه فرهنگی-اجتماعی روشنی، نشریه مرکزی کانون روشنگران افغانستان در آلمان منتشر شد.

هوای آخوندی تهران

از انتشارات کمیسیون محیط زیست شورای ملی مقاومت در فرانسه منتشر شد.

پهوند

شماره‌ی پنجم نشریه ماهانه کانون فرهنگی-سیاسی پیوند، به مسئولیت کریم حق، در هلند منتشر شده است.

پهوند

شماره ۲۸ پیوند، از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی در بریتیش کلمبیا-کانادا منتشر

در دفاع از مارکسیزم

اولین شماره‌ی «در دفاع از مارکسیزم»، ویژه انقلاب اکتر منتشر شده است.

در سرسخن هیأت تحریریه آمده است: با انتشار این شماره زندگی سیاسی در دفاع از مارکسیزم را شروع می‌کنیم. مارکسیزم بازتاب آگاه روند دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری به کمونیزم و نیز عمل سیاسی استوار بر این بینش است...

Dom - IRA - La Breche

9,Rue de Tunis - 75011 paris - France

آزادی

شماره‌ی ۱۲ از دوره دوم، گاهنامه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی «آزادی» وابسته به جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران، در لندن منتشر شده است.

پروسی کتاب

شماره ۲۶ مجموعه بررسی کتاب، ویژه هنر و ادبیات کالیفرنیا منتشر شد.

مهرگان

سومین شماره از سال ششم، نشریه فرهنگی-سیاسی «مهرگان» در شهر واشنگتن آمریکا منتشر شد.

پهوند آزادی

شماره ویژه پیوند آزادی، نشریه زنان ایرانی برای دموکراسی، در فرانسه منتشر شد.

آوای زن

شماره ۲۰ آوای زن، نشریه زنان ایرانی در سوئد منتشر شده است.

گزارش

یازدهمین شماره‌ی «گزارش» نشریه‌ی شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران-وین، منتشر شده است.

چنگل

شماره ۱۵ پاییز ۱۳۷۶ چنگل، نشریه هواداران جنبش نوین کمونیستی ایران در سوئد منتشر شد.

بهار ایران

شماره ۱۰ بهار ایران در هلند منتشر شد.

قلم

شماره ۲ مجموعه ادبی-هنری قلم در سوئد منتشر شد.

میراث ایران

هشتمین شماره از سال دوم، نشریه «میراث ایران» به مدیریت و سردبیری شاهرخ احکامی، در آمریکا منتشر شده است.

ARTICLE

- Islamic Studies , Cultural Relativism and the West
A . Seif
- Athiest Thought and Culture Should be Recognized
therans : A . Ahanin
- The Elechon of President Khatemi and U . S .S'Foreign Policy Towards Iran
M . Pahlevan
- When the Ommâ Maks a Choice
Y . Naderi
- Similarity , Equality and Resistance
M . Perrot
trans : N . Mousavi
- George Marchais (Obituory)
E . Safa
- Declaring War on Censurship
B . Muomeni
- The "Association of IRanian Writers" Fram Inception of Prsent Day
N . Mirzazadh
- Can a Pimp Become a Member of the Writers' Association
S . Yuosef
- The "Memories of Heart"
terans : M . Matin
- Brecht and Stalin
trans : K ; Ruozdar
- Mass Killing in Chiapas
R . Moeini



CRITIC

- The Dream and Awareness of Mr Khoban in the Streets of History
H . Sadr
- The Black Book of Communism and the French Historians
R . Farahani
- The Real World of Salvadore Daly
trans : Z . Keyhan
- Reviewing " the Portrait "
- Letters From Tehran
M . Shahrokhi
M . Baradaran

SHORT STORIES

- The Umberrela the Cat and the Tiny Wall
R . Ghasemi
- Between two Doors
N . Khaksar
- The Accident
M . Mohajer
- The Land of Batterflies
A . Islami

INTERVIEW

- With N . Mirzazadeh
Arash
- With Sh. Lahigi
E. Mahba

REPORTS

Director :
Parviz GHILICHKHANI

Address :

ARASH B . P 153 - LOGNES
77315 Marne La Vallée
Cedex 2 - FRANCE

Tel : (01) 44 - 52 - 99 - 27
Fax (01) 44 . 52 . 96 . 87